بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیمر اشناس خداوند یکتا را که خرد از شناختن و دریافت کنه او

آگاه نیست و هیچکس ستایش او بسزا نیارد کرد و از او درود بر همه پیمبران

و وخشوران از نخست تا پایان زمان که جهان را از گمرهی ایمن و از

دام اهرمن رهانیده اند سپس چون در زمان شهریاری خسرو

صاحبقران شاهنشاه گیتی ستان خدیو ملک پاسبان پایدار آرامش

جهان و مایهٔ آسایش مردمان پدر بر پدر شاه ایران خدیو

جهاندار شه ناصرالدین نو که روزگار خسرویش پاینده و خورشید

بخشش تابنده باد از پرتو دادش گیتی آباد و ایران مینونشان که

وطن نیاکان باستان فارسیان است رشک مینوی برین گشته

و درو

و روز بروز دانش و هنر پیشگاه [illegible] است

من بنده شهربند و مسافر مظلوم مانکجی لیمجی هوشنگ

هاتریا ملقب بدرویش فانی ایرانی نژاد که بیست و سه سال

برای حب وطن نیاکان خود از هندوستان بایران

آمده و در پیدا کردن نامهای باستانی همواره در کوشش است

مختصری از نامه نامی و گنج گرامی کان دانش و بینش جاویدان

خرد که اندکی از اندرزهای هشت وخشور و وخشوران شهنشاه

پیشداد پیشداد هوشنگ و اندرز دانشوران دیگر است

بدست کرده برای بهره یافتن مردمان و آگهی ابنای زمان

از راه و روش پادشاهان باستان ایران اگر چه سخنان

حکمت آمیز که هر یک از آن وحی منزل از حضرت شهنشاه

هوشنگ بیشمار است ولی بنده همین نامه را بدون الحاق

چیزی دیگر محض بقدار نسخه بچاپ رسانید تا بخردانرا پیش

و شادی افزاید و عوام الناس و غافلان از معنی هر یکه

نیکی تو میپسندار کان بدی کردن فروگذارد و دران

راه کند قرض است فعلهای بدست پشیمان روزگار در هر

کدام دور که خواهد ادا کند را براه راست هدایت

نماید که از پیروی نفس اماره بدی بر تابند و از آزار و ستم

خلق یزدان دست بردارند و از فیض الهی بهره یابند

و بدانند که آفریدگار آفریدگاریکی است و از آفرینش

کل مخلوق نیکی خواسته و هیچ امر را تفاوتی نگذاشته

همه خلق یک خداوند و از نسل یک آدم اند مایه همه از خاک

و بازگشت همه بخاک است بنی آدم اعضای یکدیگراند

که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار

دگر

دگر عضوها را نماند قرار — تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید

که نامت نهند آدمی — پسند یزدان نیکی با خلق اوست

وچنانکه با خلق اوست وچنانکه خود با همه نیکی کند خواهد

که بندگان خود نیز با هم مهربان باشند و اذیت و آزار

بر هیچیک از مخلوق خود روا ندارد و همه را بکردار پادافراه

کند از کسی نپرسد آئینت آئین کیست گوید کردارت چیست

واز همه آفریدگان ایمان خواهد یقین داشتن بوحدانیت

ذات پاک خداوند و نیکی کردن با آفریدگان او دیگر هر

زبان مقبول و بهر مکان مطلوب و از هر قوم باشد

مرقوم است — چه یزدان و چه الله و چه تارک

پاک یزدان همه را توفیق خیر

عطا فرماید

۱۲۹۳

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سزاوار ستایش پروردگار عالمیان هم اظهار جمال و کمال
صفات و اسمای خویش است در مظاهر ظهور و خفای اول
و الآخر و تجلی بروز و کمون ظاهر و باطن که کریمه هو الاول
و الآخر و الظاهر و الباطن ناطق است بآن یا من بدا
جمالک فی کل ما بدا ولایق ترین ستایش آفریدگار آدمیان
هم ابراز ثنا و محمدت خود است از آیینه زبان جامع صدور
داعیان که بمودای لا احصی ثنا علیک انت کما اثنیت
علی نفسک شاهدی است بران حدیث آنجا که ازیزد
شناسیست سپاس اندیشی ناسپاسیست توجرات

پس که همت سینه جوشش که گیرد قطره دریا را در آغوشش

شایسته بر تسلیمات سرور کاینات که بقا آراسته تعالی شأنه

درجالست هم اظهار قرب و منزلت خودش است که حدیث

لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل مخبر است

ازان و بایسته بر صلوات خلاصه موجودات هم افاضه رحمة

واهب العطیات است در ادا الصلوات او که آیه ان الله

و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه

و سلموا تسلیما مشعر است بر آن صلی الله علیه و آله الکرام

محمد کافرینش هست خاکش هزاران آفرین بر جان پاکش

بر ضمایر ارباب بصایر مخفی و مستتر مباد که راقم این کلمات

و جامع این مقالات المحتاج الی ربه الکریم ابن حاجی شمس

الدین محمد حسین میگوید که در سال هزار و شصت و پنج هجری

نبوی علیه و آله الصلوات که نواب مستطاب مستغنی الق
کرامی ذات شایسته صفات رضیة الاطوار مرضیة
الشعار پاک طینت والا همت کسری عدالت حاتم
سخاوت کریم الطبع جلیل القدر عالیمقدار پاکیزه نهاد
که سمو مرتبت و جلالت شان و نجابت نسبت و بلند
و اخلاق شایسته و کردار بایسته این بزرگ بزرگوار پایه
ندارد که اگر سالهای بسیار صاحب قدرتان سخن و بلند
تلاشان معنی در تلاش بیان آن آیند از عهده ادای اندکی
از بسیاره عشر از معشار آن برآیند تا در حوصله مانند چون
منی چه گنجد و از دست و زبان منی چه برآید که از کمالات
صوری و معنوی و فضایل ذاتی و کسبی این روح مجسم
و جان منصور حرفی تواند نوشت یا نکته تواند بیان نمود

هرکه را دیدهٔ بصیرت باز بود و چشم حقیقت بینش کشاده
واز سعادت انوار ملازمتش پرتو یافته میداند که این گفتار
تکلفی و تصلفی نیست امّا بمؤدای ما لا یدرک کله لا یترک کله
چون خواهش آن کرده که برخی از صفات جمیله این حمیده
خصال را که فراخور دریافت چون منی بود در بیان آرد تا
محرومان محفل سامی مرتبتش را نیز از شنیدن و خواندن آن حظی
وافر و نصیبی کامل نصیب آید لهذا بمنصهٔ ظهور می نگارد که
از جمله خصایل رضیه این بزرگ کردهٔ الهی معرفت و شناسائی
موحد حقیقی و واحد تحقیقی است که با وجود جهت کثرت
اشتغال بلابدیات ریاست در مشاهدهٔ شاهد وحدت
و در عین صحبت در خلوت اند که حجاب کثرت مانع جمال وحدت
نمیشود و در عین خلوت در صحبت که ظهور وحدت که موجب

پسند طبع مبارکش افتاده و نیت خیر امنیتش همین است

اگر مکارم اخلاق و محاسن صفات و اشعار دلپسند

و کلمات ارجمند سعادت مند بماید و بتجیز جمع و ترتیب

آید مجلدی علیحده باید نهایتش کلمه چند از طلعت مشکل

پسندش نیز درین انتخاب ایراد نموده با نموذجی از

کمالات صوری و معنوی بوده فرموده اند شکر خدایرا

که از عبادت بندها مستغنی است و بران اجر مید هد

و نیز فرموده اند الحرص سوء مزاج النفس کما ان الاستسقاء

سوء مزاج الکبد و فرموده اند جهل مرکب خادم بظاهر

دلسوز بباطن منافق است نگذارد که صاحبش ملزم

شود و نگذارد که بصواب برسد فرموده اند اهل دولت

زندگانی بعزت فرموده اند دوستی دوست دو

باشد

باشد مگر دوستان دنیا که با هم دشمن دارند و دشمن دوست
دشمن بود بخلاف دشمنان دنیا که فقرا اند که دوستان دنیا
دوستند ایشانرا فرموده اند بهترین کلمات و جامع ترین
همه صفات اینست علم با عمل مال با بذل دوستان بنفع و بذل
عافیت بدن با جمعیت دل فرموده اند اگر دنیا فی الحقیقه
زشتست چونست که طالبانش آنرا نکوهش میکنند اگر
درویشان نکوهش آن نمایند بجا است که دشمنان اند
گفته اند که وجوه حرمت قمار یکی آنکه دوست را بطمع غلبه
قایم مقام دشمن کند شکر مر خدایرا که همگی اوقات این صاحب
صاحب نظر بخلاف ابنای عصر و اصحاب و هر که بشهوات
حسی و لذات بدنی میگذرانند صرف کمالات نفسانی
و تحصیل مثوبات اخروی و تذکار سخنان اکابر حکما و تکرار

مواعظ و نصایح فضلا و حقایق و معارف عرفانست
مؤید اینحال و مقال آنکه بتاریخ مذکور صدر که رتق و فتق
معامله صوبه مالوه بحسن تدبیر و رای صایبش منوط و مربوط
بوده و این رهین احسان استسعاد سعادت صحبت و
خدمتش را التزام کرده روزی از روزها که مذکوری از کلمات
موعظت آیات حکما در میان بوده ازین دولتخواه صمیمی استفسار
فرمودند که کتب جاودان خرد را که حقیقتش بعبارتی
تحریر خواهد یافت بنظر در آمده بعرض رسانید که نام این کتاب
بگوش نرسیده تا بدیدن چه رسد بزبان حقایق بیان گذشت
که نکات دلپذیر و کلمات دلاویز این کتاب بیش از آنست
که بحیطه تعریف آید و بیشترین اوقات با مطالعه آن میگذرد
شما هم عبوری نمائید چون فقره چندی ازان بنظر در آورد

الحق سخنان خوب سودمند بسیار در آن یافت از پادشاهان

عظیم الشان و دانایان باستان که خاص و عام از آن بهره

مند گردند نهایتش چون اصل کتاب عربی بود اگر ترجمه شود

و بواسطه ایجاز کلام عربی مترجم عبارات طویل الذیل

بجهة وضوح آن ایراد نموده که لطافت لفظ و معنی پوشیده

ماند بخاطر آورد که مضمون استحسان را بشود و عبارتی

که محض ترجمه نباشد تحریر نماید که هم عبارت مختصر گردد هم

توضیح معنی ظاهر تر گردد بنا علیه فقره چندی موافق

اراده نوشته بنظر اقدس برده خواند و اراده خاطر اقدس

داشته پسندیده فرموده که اگر این کتاب تا آخر همچنین

درست و تحریر یابد نسخه خوبی میشود و تحسین کنند به وجه

اشاره در تحسین آن کتاب بوده که سببی از اسباب

رفتن این حقیر از صوبه مالوه بدرگاه گیتی پناه اتفاق
افتاد و بحسب اتفاق که بعضی از نظر زاین وارد کلبهٔ فقیر
میگشتند و بتقریبی از ین انتخاب درمیان می آمد یاران را
از شنیدن این سخنان وقت خوش میشد و باتمام این
ترغیب مینمودند تا آنکه بوساطت یکی از دوستان
موافق اصل کتاب که عربی بود بدست آمد چون معلوم کرده شد
که این کتاب از مؤلفات استاد فاضل ابوعلی مسکویه
صاحب کتاب الطهارت است که خواجه نصیر الحق و
الملة درو قتی که اراده ترجمه آن کتاب که اکنون باخلاق
ناصری مشهور است مینمود در حق کتاب الطهارت
چنین فرموده اند که معانی بدان شریفی از الفاظ بآن
لطیفی که گوئی قبا ئیست بربالای آن دوخته سانه کردن

و در لباس عبارتی واهی بسیخ کردن عین مسخ کردن باشد
و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و
غیب گوئی مصون نماند اراده فسخ آن عزیمت نموده
که هرگاه مثل خواجه در حق کتاب الطهارت چنین نوشته
باشد و این کتاب در الفاظ و معانی بهتر از آن بود این مسکین را
با این قلت بضاعت از کجا استطاعت آن بود که از عهده
ترجمه آن بر آید آخر الامر بخاطر رسید که در واقع این نسخه انتخاب
ترجمه ایست که دیگران کرده اند نه ترجمه و این معنی هم تقاضا دارد
آن کردید که اندک تصرفی نیز در آن نموده آید مثل آنکه چون
صاحب کتاب سخنان هر حکیم را از حکمای روم و فرس
و عرب و هند جدا جدا نقل کرده و بدین اعتبار تکرار بسیار
در کلمات واقع گشته مکرر را تا میسر باشد حذف کند

و در بعضی مواضع موافق مقام استشهادی از احادیث
و اشعار اکابر و سخنان عرفا الحاق نماید و در ترتیب نیز
تقدیم و تاخیری بنسبت مناسبت جایز دارد چنانکه در
اصل کتاب پیدا شدن جاویدان خرد را که بعد از سخنان
هوشنگ ایراد نموده فقره در اول انتخاب ثبت کرده
احادیث اصل کتاب را بلفظ نقل کرده و ترجمه نموده بسبب
این تغییرات چون نسخه علیحده شده بانتخاب تسمیه نمود توقع
از مکارم اخلاق مطالعه نمایندگان آنکه اگر خطائی در نظر
آرند اصلاح نمایند

در پیدا شدن کتاب جاویدان خرد

استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد مسکویه گوید
در عنفوان شباب که مطالع کتاب ابی عثمان حافظ که

باستطالة الفهم موسوم است میکردم که تعریف بسیاری
از کتاب جاویدان خرد و صیت حضرت شاهنشاه پیشداد
هوشنگ کرده بود سخن خواهان و جویان آن شدم بعد
از سعی و جد بسیار آنرا در ملک پارس بدست آورده
خواندم اگرچه این کتاب مشتمل و مشحون بود بکلمات
دلاویز و نصایح سودمند لیکن امثال و نظایر آن از
حکماء فارس و روم و عرب و هند فراوان یافتم مناسب
چنان دیدم که نسخه جاویدان خرد را با وصایا و مواعظ
حکماء اربعه در حیطه جمع و تالیف در آرم که علما و فضلا را
تجدید ذکری بود و جوانان را ارشادی و مزاجری از
مثوبات اخروی و در پیدا شدن جاویدان خرد
استاد فاضل چنین میگوید که ابو عثمان جاحظ در کتاب

بخود نقل از فضل بن سهل که وزیر مامون بود کرده
که وقتیکه مامون الرشید بحکومت خراسان از قبل پدر
خود آمد ملوک اطراف ایلچیان با تحفه هدایا بدرگاه
مامون میفرستادند از جمله حاکم کابل از دانایان آن
دیار رسول فرستاده و بان نامه بمامون نوشت که
تحفه بجهة شما فرستاده ام که نفیس تر و بزرگتر و بهتر از آن
در روی زمین نیست مامون تعجب بسیار کرده گفت
بپرسید ازین مرد که آمده چه آورده گفت بهتر از علمی
که دارم چیزی نیاورده ام گفتند علم تو چیست گفت
تدبیر امور و رای صایب و دلالت بخیر مامون اکرام و
تعظیم او نموده گفت او را در منزل خویش فرود آورند و
کیفیت احوال او را پوشیده دارند تا خبر او فاش نگردد

و بعد از

وبعد از فوت هارون الرشید امیان محمد امین ذوالریاستین
کار بقتال و جدال انجامید و محمد امین لشکر بخراسان
فرستاد روزی که خبر آمدن فوج محمد امین بعراق رسید
مامون گفت ذو بان را بطلبید تا با و مشورت نمائیم
بعد از آمدن مامون با و گفت چه میگوئی و چه می بینی
در فرستادن لشکر بمقابله افواج محمد امین ذو بان گفت
که رای آنست که منصب ملکیت قریب پس از روانه
شدن لشکر و آمدن خبر فتح ذو بان را طلبیده ششصد هزار
دینار با و انعام فرمود ذو بان قبول نکرد و گفت مرا
ملک کابل بی چیزی نفرستاده که بالفعل محتاج باشم و رد
نمودن من اینمبلغ را از روی دلگیری و ندانستن قدر
آن نیست بلکه مترصد آنم که نعمتی از ملک بیابم که بهتر

و بزرگتر ازین باشد و آن کتابیست که در ایوان کسری
مدفونست و چون مامون به بغداد آمد ذوبان گفت
که آن کتاب در جائی که هست نشان باید داد تا کنند
برآرند بعد ازان که ذوبان نشان داد مامون فرمود
که همان موضع را بکنند و از آنجا درنگذرند چون آن
موضع را کنده بموجب که ذوبان نشان داده بود بسنگی
رسیدند که در زیر آن فضائی بود صندوقچه از آبگینه
سیاه ظاهر شد مقفل آنرا برداشته نزد مامون بردند
مامون ذوبانرا طلبیده گفت که این آن نعمتی است که
آرزوی آن کرده بودی گفت بلی مامون گفت صندوقچه
سربمهر است گمان نشود که خیانت دران کرده باشم
ذوبان گفت رعایا و زیردستان ملک را ازین قسم گمان

عار و ننگ نیست چگونه گمان شود که ملک از رعیت خود
کمتر و ناقص تر باشد پس ذوبان قفل صندوقچه را
کشاده از صندوق کیسهٔ از دیبا برآورده در پیش مامون
سرازیر کرده ورقی چند مکتوب از آن برآمد که مجموع
صد ورق بود در صندوق غیر این چیزی نبود پس
ذوبان آن ورقها را در کیسه نمود بمامون گفت که این
صندوق عجیبه نگاه داشتن تحفها خوب است بفرما نگاه دارند
و کیسه اوراق را گرفته روان شد حسن بن سهل گوید
بمامون گفتم که بایست از ذوبان پرسید که درین
اوراق چیست مامون گفت من هم اراده آن
داشتم اما ترسیدم که مردم مرا ملامت کنند حسن گوید
بعد از رفتن ذوبان بخانه او رفته و از آن ورق ها

استفسار نمودم گفت کتاب جاویدان خرد است
که کنجور پادشاه ایران از حکمای قدما استخراج کرده گفتم
ورقی ازان بمن ده تا مطالعه کنم چون ورقی ازان
گرفته بنظر در آوردم چیزی نتوانستم فهمید آخر خضر بن
علی را که در علم و خط فارسیان مهارتی داشت طلبیده
آن ورقها بدو دادم تا خواند و تفسیر نمود و من در قید
کتاب می آوردم تا سی ورق نوشته شد و چون روز
با آخر رسید بخانه رفته روز دیگر نزد ذوبان آمده گفتم
که در دنیا بهتر از من علم باشد ذوبان گفت حکما این
علم را بسیار صیانت و محافظت میمودند که رشد
دنیا و آخرت در اینست و من میخواستم که تمامی
این اوراق را بتو دهم تا کتاب کنی لیکن در خود ندیدم

که زیاده

که زیاده از آنچه داده توانم داد بجهت استخراج آنچه ازین
ورقها است ممکن نیست و ایضاً از حسن منقول است
که روزی مامون از من سؤال کرد که از کتابهای عرب
کدام است از روی فایده بزرگتر من کتب مغازی
و سیر شمرده ذکر تفسیر قرآنی نمودم مامون گفت کلام اللہ را
بهیچ چیز مشابهت نیست باز گفت از کتابهای عجم
کدام است شمر نفیر بسیاری از کتابها را تعداد کردم تا بکتاب
جاویدان خرد رسیدم مامون از کتابدار فهرست کتابها را
طلبیده نام این کتاب بنظرش در نیامد گفت چونست که نام
این کتاب در فهرست نیست گفتم یا رئیس المؤمنین این کتاب است
که از زبان کرهٔ نوشته ام مامون گفت آنرا طلب کس
فرستاده از خانه طلبیده آشتم وقتی آورد که مامون بنماز بر خاسته

بود چون مراد بدید کفش آن کتاب آوردی گفتم علی پس از قبله
منحرف شده آنرا از من گرفته میخواند و چون از فصلی فارغ
میشد میگفت لا اله الا الله و دیگری را میخواند تا نزدیک
بآن شد که نمازش قضا شود گفتم یا امیر نماز فوت میشود
و این کتاب بجائی نمیرود گفت چنین است تا بسکه دل
من وابسته آنست میترسم که در نماز سهو کنم بهر طریقی آن
نماز را ادا کرده باز بخواندن مشغول شد تا تمام آنچه نوشته
شده بود خواند و گفت تتمه این کجاست گفت ذوبان نداد
که بنویسیم ماموت گفت اگر نه آنست که او زنهاری و
ایلچی است هر آینه آنرا بزور از وی میگرفتم استاد ابو علی
گوید شنیدی شعف ماموت را باین کتاب و صفت
ذوبان را در دادن آن و تحقیق که آنچه من افزوده ام

باین کتاب از سخنان اکابر حکما و نتایج افکار قدما زیادتی
حسن این کتاب با آن بر تو ظاهر خواهد شد و بالله التوفیق

از کلمات هوشنگ شاه که اصل کتاب جاویدان خرد است

هوشنگ که از پادشاهان پیشدادیانست چنین گوید که ابتدای
هر چیز و هر کس خداست و رجوع و بازگشت باوست
و توفیق یافتن نیکوییها بعنایت اوست پس نه از چیزی دیگر
و یا از دیگر کس پس هر که ابتدا را شناخت واجبست بروی
شکر و هر که انتها را دانست لازم است بوی اخلاص و آنکه
توفیق را فهمید ضرور است او را عجز و زاری و هر که تفضیل را
برد بر اوست ترک مکابره و دعوی و نیز گفت بهترین
چیزی که به بنده داده شده در دنیا حکمت است و نیکوترین
چیز در آخرت مغفرت و شایسته ترین صفتی نظر بذات وی

متنبه شدن تا فعل بدی ازو صادر نشود و اگر شود پشیمان
شدن و مصر نبودن و بهترین چیزیکه بنده را باید عافیتست
و پاکترین سخنی کلمه توحید یقین سرهر شناخت است و
ستون علم عمل کردن بآن و مدار عمل بسنت پسندیدهٔ خدای
عزوجل و رسیدن بسنت التزام قصد و میانه روی دین
با اقسام شاخ و برگش همچون حصاریست با برجها و رکنها
هرگاه رکنی از رکنهایش تقاضای افتادن کند رکنهای
دیگر نیز روی بخراب شدن نمایند کارهای نیک چهار
شعبه است علم و عمل و سلامت سینه و زهد علم دانستن
ضروریات دینی و دنیویست و عمل کار کردن بمقتضای
آن سلامت سینه بسیرانیدن حسد و کینه زهد صبر کردن
و ترک فضول نمودن کارهای بندها منحصر است در چهار

خصلت

حصلت علم و حلم و عفت و عدالت علم دانستن چیزها

خیر بو بسط ارتکاب از اشیای شر بجهته اجتناب حلم در دنیا

از برای اصلاح حال و مال و در دنیا بجهته مروت و بخشش مال

عفت در مشتهیات نگاه داشتن خویش در وقت شهوت

و محافظت آبرو در حین حاجت عدالت در وقت رضا

و غضب بجهته اعتدال که زیادتی نکند در وقت رضا و کمی

نماید در وقت غضب علم بر چهار وجه است اول دانستن

اصل حق دوم دانستن فرع حق سیوم دانستن قصد حق

که واقع نشود حق الا در آن و مراد از قصد وسط و اعتدال است

چهارم دانستن ضد حق که تباه نگردد حق الا با آن علم و عمل

قرین یکدیگر اند چون مقارنت روح با جسد که هر یک ازین

دو بی دیگری صاحبش را فایده نبخشد حق دو گونه است یکی

ظاهر که بخود آشکار است دوم غامض که بی دلیل و استنباط

شناخته نشود و باطل هم دو قسم است مانند حق چهار

چیز است که سبب قدرت آدمی بر کار میشود اول صحت

نفس و بدن دوم مالدار بودن سیوم عزم بران کار داشتن

چهارم توفیق از خدا تعالی یافتن راه نجات سه است

راه راست پرهیزگاری خوردنی حلال علم جان است

و عمل تن علم اصل است و عمل فرع علم پدر است و عمل فرزند

عمل تواند بود که قایم مقام علم باشد اما علم مکان عمل نمیتواند

گرفت توانگری بقناعت است بکم و زیاد آنچه تصرف

باشد و سلامتی از آفتها و محنت در انزوا از مردم و خیز بست

و آزادی از بندگی نفس خلاص بودن و ترک آرزو نمودن

محبوب خلایق بودن در ترک طمع از ایشان و رغبت

نمودن

نمودن بصحبت ناکسان بدان بتحقیق که بهره گرفتن در
روزهای بسیار در صبر کردن بمحنتها است در روزهای
اندک بزرگتر توانگری در سه چیز است اول نفس داناکه معین است
درکار دین و دنیا دوم بدن توانا که صابر باشد بطاعت
خدا و محنتهای فقر و بلا سیوم قناعت نمودن بداده خدا
و نومید بودن از آنچه هست نزد برا یا برون کن طمع از
دل خود تا کشاده کنی زنجیر از پای خود و براحت رسانی
بدن خود آنکس که ظالم است و داند که ظلم میکند هرآینه
پشیمان است اگرچه جمعی او را تحسین کنند و هرانکه مظلوم است
سالم است از پشیمانی اگرچه طایفه او را مذمت نمایند
آنکه قانع است هرآینه توانگر است اگرچه گرسنه و برهنه
باشد و آنکه حریص است هرآینه فقیر و محتاج است اگرچه

تمام دنیا او را بود شجاعت فراخی دل وکشادگی سینه است
در اقدام با مور مختلفه وصبر تحمل کردن با مور مؤلمه و
مکروهات طبعیه وسخاوت جوانمردی نفس است بمستحق
وبخشش اموال جلیله بموقع حلم ترک کردن انتقام با قدرت
وحزم نگاهداشتن فرصت وفکر کردن در عاقبت دنیا
خانه کار کردن و آخرت جای مزد گرفتن مهار عافیت
در دست بلا است وسر سلامتی در زیر بال زحمت در مهی
پوشیده به پرده رنج وبیم پس مباش در هر حال ازین
سه حال بی آنکه متوقع ضدش باشی ای آدمی تو را اجلی است
نزدیک و راندیشت بی هنجار از لیل ونهار که تراست
دران اختیار تا نگاه کرده اجل بتو رسیده و تو کاری نکرده
ویقین دار که همین مدتیست که حایل است میان تو

واجل پس حیله کن که کار خود سازی پیش از رسیدن اجل ای فرزند آدم گردان نفس خود را نشانه سهام حوادث که زمانه دشمن بنی آدم است و احتراز از دشمن واجب است پس هرگاه تدبر و تفکر در نفس خود و دشمن خود نمائی که زمانه است مستغنی میشوی از وعظ واعظان گرامی و عزیز دار اجل خود را بجهة صحبت با کسانی که سابق بر تو بوده اند و اکنون در عدم غنوده هرگاه خوشحال شوی اجابه مینی هر آئینه غمگین شوی ببلائی که روی بتو خواهد نهاد چه عافیت را بازگشت ببلاست و هرگاه خوشحال کند ترا امیدهای دراز غمگین شو به نزدیک بودن اجل دیر باز که رسیدن اجل وعده گاه امل است حیله کردن در کارهای صعب بهتر از ستیزه کردن با مردمان تانی در مهمات خوشتر از شتاب زدگی در آن نادان

بودن در جنگ سزاوارتر از عاقل بودن در امضای
آن و فکر کردن در عاقبت جنگ سرمایه جزع دان
پس تو ای جنگجو در حین جنگ دلیر باش تا ظفر و غنیمت
یابی و فکر در عاقبت آن منمای که منهزم شوی و عار
فرار بر خود پسندی ضعیف تر چاره در جنگ نافع
تر است از سخت تر شدن که در ان کنی هرگاه پادشاه
خود را مستقل داند در رای و تدبیر و مستقل و محکم شود
بران آن پوشیده ماند بروی راههای صواب دانایان حرام است
بر شنونده دو دو فکو دانستن گوینده را اگر در سه موضع
یکی انکه گوید نادانی بر مصیبتی که باو رسیده صبر کرده دوم
انکه گوید دانائی دشمنی نموده با کسی که بوی نیکوئی نموده
و نیکی کرده سیوم انکه گوید حامی و نگهبانی کسی از او

پنهان شده سه چیز است که فساد آنرا بهیچ حیله باصلاح
نتوان آورد دشمنی اقربا و حسد هم پیشها و قصوری که در
عقل ملوک بود سه چیز است که صلاح آنرا بفساد نتوان
آورد ملکه و عادت نیکی که در طبع دانایان بود قناعت
در طبیعت کسی که براه راست باشد سخاوت جبلی کریمی که
متمول بود سه چیز است که از ان سیر نتوان شد یکی عافیت
دویم زندگی سیوم مال بلائی که از آسمان آید دوا کردن
محال است و مصیبتی که مقدر شده و گشته پرهیز نمودن
بیکار بدرد دیست اول و نیاید دوا نیست اجل سه چیز است
که موجب سرور است در دنیا و سه چیز باعث اندوه
آن سه که سبب سرور است راضی بودن بقسمت و بسیار
کوشش نمودن در روزی فردا و گذرانیدن بفراخی عیش

درطاعت خدا و آن سه چیزکه اندوه است حریص بودن
درجمع مال و ادخار و سوال کردن بلجاجت و الحاح و آرزو
مند بودن چیزیکه حسرت و ندامت درعقب دارد دنیا
چهار چیز است عمارتهای عالی زنان خوب طلا و نقره ساز
و آوازه بلاهای دنیا چهار چیز است کثرت عیال کمی مال
همسایه بد زن خاینه سختیهای دنیا چهار چیز است پیری
و تنهائی و بیماری و غربت و قرضداری و مفلسی پیاده گی
و دوری راه سه چیز است که بسه چیز نتوان یافت توانگری را
با آرزو و جوانی بخضاب و صحت بدوا چهار خصلت است
که صاحبش را از نداشتن چیزهای دیگر زیان نیست لقمه حلال
خوردن حسن خلق راست گوئی دیانت شش چیز است که
برابری میکند بتمام دنیا خوردنی گوارا صاحب مهربان فرزند

نیکوکار زن موافق سخن معقول عقل کامل رہنمائی بحقیقت
درستی طبع است پیشوای مشفق سخن نیک وردبی دوا تکبر
ورعنائی جراحت بی مرہم زن بد بار گران غضب سہ چیز است
کہ خوبی آنہا در سہ محل ظاہر شود مواساتی نفس در گرسنگی راست
گفتن در حق دشمن بشرط منفعت وعفو نمودن در وقت
غضب عاقل آنست کہ سہ چیز نکند آرزوی چیزیکہ بدست نیاید
سوالی کہ مبادا نیابد بتعہدی کہ از عہدہ آن نیاید دو چیز است
کہ آدمی باآن در غربت نیز غریب نیست مراعات ادب
ومحافظت نفس از آزار مردم ہشت خصلت است کہ از
عادت نادانست غضب بیجا بخشش بنا مستحق تعب بیجا بیجاگاہ
ناشناختن دوست از دشمن راز گفتن بنا اہل اعتماد نمودن
بنا آزمودہ نیک ظن بودن بہ بیعقل وبیوفا بسیار گفتن بیہودہ

پادشاهی که ظلم کند از معنی پادشاهی و حریت برآمده مشابه
بغلامان و بد اصلان نموده بود و وفا که از طبایع بیرون رود
بلا بجای آن نزول کند هرگاه امید کسی از کسی ببرد کینه او
در طبع او زنده گردد و هرگاه خیانت آشکارا شود برکت از میان
برود مزاح آفت حد است دروغ دشمن راستی جور خراب
کننده عدالت پس هر پادشاه که هزل کند هیبت او از
دلها برود و دروغ گفتن او را در نظرها خوار نماید و ظلم گرد
ملک را براو سرآرد حکومت تمام نیست الا بسیاست نیکو
و بزرگی بدست نیاید الا باحتمال مؤنت مردم و عمل پاکیزه
نمیشود الا بتهذیب اخلاق و بزرگی قدر حاصل نمیگردد
الا بالزام سه چیز در سه موضع ضایع و تباه است تدبیر
صواب که باکسی بود واز و قبول ننمایند و آلات جنگ

نزد کسی بود که کار نتواند فرمود زیرا مال نزد کسی بود که
فایده بمردم نرسد سه چیز در سه وقت لازم است بر
پادشاه عقوبت نکردن در وقت غضب صبر نمودن
در حوادث و تعجیل کردن در صله چه در آخر عقوبت امید
گناهکاران عفو است و صبر در حوادث گشاده شدن رای
صواب و تعجیل در صله مستلزم منفعت لشکر و رعیت در
اطاعت زیرا که هرگاه مشکلی پیش آید و راه تدبیر پوشیده
بود مانند آنست که مروارید در توده خاکی گم شده باشد
پس تمام آن خاک را به پرویزن باید بیخت تا مروارید بدست
آید همچنین در تدبیر صواب فکرهای عقلا را جمع نموده به پرویزن
فکر خود باید بیخت تا تدبیر صواب روی نماید با تدبیر صواب
هیچ افتادگی و پستی نیست و با عاجزی و زبونی هیچ بتر نیست

و منزلتی نیست حزم و تدبیر مرکبی است از برای حصول
مطلوب عاجزی و زبونی محرومی است از مطلوب چهار
خصلت است که موجب پستی بزرگان و پادشاهان است
تکبر نمودن و با زنان مشورت کردن و با طفلان جوانان
صحبت داشتن و قطع فصل معاملات که خطور شان لازم
بود اهمال ورزیدن پادشاه نیست تا از زراعت خود
میوه نچیند و جامه از کارخانه خود نپوشد و اسب از
نتاج اسبان خود سوار نشود و زن ملک خود نکاح نماید
و حکم اینچنان درست نمیشود الا بتدبیر صواب و تدبیر
صواب میسر نیست الا بمشورت و مشورت صورت
نمی بندد و الا بتدبیر عقلای و ناصحان مخلص بزرگ
داشتن بزرگتر و انصاف ورزیدن با همسر و امید وار کردن

نان نخورد و از باغ خود

فرودتر

فروتر باعث بدست آوردن عنان تدبیر صواب است
بر عاقل واجبست مواظبت حق خدا تعالی بطاعت
شکر و حق پادشاه وقت باخلاص فرمانبرداری و نصیحت
و حق نفس خود بتحصیل فضیلت و دور کردن او از رذیلت
و حق دوستان بوفا و محبت و بذل معاونت و حق عموم
خلایق بحسن معاشرت و رفع اذیت تمامی مرد در چهار
چیز است بزرگ بودن باعتبار خانواده و کوچک و سبکروح
بودن در نفس خود و بیقدر بودن زر و مال در نظرش
راست گوی بودن در مکان ترس هر که را متکبر نکند مال
شکسته نشود در بیچیزی و زبون نگردد در مصیبت کمال
مرد در سه چیز است که دانا بودن در دین و صابر بودن
در بلیات و تدبیر نیکو داشتن در معاش سه چیز است

که دلالت بر کمال تقوی مرد میکند توکل بچیزی که باو نرسیده
و حسن رضا بآنچه باو رسیده و صبر بر آنچیزی که ازو فوت شده
بلندی ایمان در چهار خصلت است اول ثبات باحکام
الهی خواه امر و خواه نواهی دوم راضی شدن بقضا در
مرغوب و مکروه سیوم اخلاص ورزیدن بخدا در پنهان
و آشکارا چهارم واگذاشتن باو امور معاش و معاد دین را
عوض نیست و ایام را بدل نه و نفس را خلف نیست پس دین
و نفس را درهمین ایام عزیز باید داشت و کار خود را باید کرد
هر کرا شب و روز مرکب زندگی بود هرآینه همراه در رفتن است
اگرچه آنکس ایستاده و خفته باشد هر که جمع کند متاع دنیا و طلب را
کرده است از دو راه یعنی آراسته است [illegible]
هر که بی‌پروا باشد بشکایت اعتراف کرده است بذات [illegible]

وانکه رجوع کند بموجب لازم گردد باو ملامت چهار

چیز است که اندک او بسیار است درد و احتیاج و عیب

و دشمنی هرکه قدر خود نداند در ندانستن قدر دیگری

سزاوار تر است انکه عار نماید بکار خود مضطر گردد بکار

غیر هرکه عار کند از پدر و مادر از رشد نباشد بهره و رانکه

پست نباشد پیش خود بلند نشود پیش غیر افلاد کیست عصیان

برخواستن یاد کن در هر نعمت زوال آنرا و در هر محنت انقطاع

آنرا که این یاد کردن نگاه دارنده تر است نعمت را و سالم

تر است از مستی و غرور و نزدیکتر است بفرح و خوشحالی

هرکرا عقلش غالب نباشد برجور در افتد بآفت و هلاکت

و جور چه هیچ چیز زوال نعمت را باعث تر از اقامت بر

ظلم نیست طول امل مرد را قاطع از همه چیز است و ترک

طمع ما نفع از هر مکروهات صبر رسانندہ است بظفر و نفس
اماره مستدعی بسوی شر با ستصلاح معاش بصلاح آید تا
و بدرستی توکل کشاده کردد در روزیها بقدر اخلاص مستحق
مراتب خطیر است و باندازهٔ اخلاص مستوجب محبتها
بصیانت از محرمات میرسد برضای پروردکار و بقدر رضای
خود از و میرسد بخوشی عیش و روزکار مزینت مرد بردیکری
باندازه صبر است در بلیه زیادتی دوستی بقدر پاس
دوستی در طول غیبت و تمادی ایام مهاجرت چند چیز
از چند چیز دانسته میشود با کسی هم سفر بودن خلق و عادت
و در وقت تنکدستی بخشش و سخاوت در حین غضب انصاف
و مروت و چند چیز را ظهور از چند چیز است مالک رقاب
کشتن از بذل ایثار و ملهم شدن بفضایل ارادت صالح

وکامل وسالم از عیوب بودن از ترک خطا و رذایل و
زیاد شدن محبت از کثرت ملاقات وصحبت درستی
عزیمت از آخر کار و نهایت عزت نفس از لزوم قناعت
ثمرۀ رجوع بقبایحت انصراف از بدی و مسادت اشتثنا
در قلبیت از طلب فضول معیشت هر که الم بدی که باو کنند
در نیابد قدر نکوئی که باو کنند هم نخواهد دانست برنیشه
از صحبت جاهل برابری میکند با پیوستن بعاقل اولی تر بنعا
منعم کسی است که خوی گرفته تر باشد بانعام او مردم بزرگ
وصاحب قدر نشوند تا حسد برند روشنتر دلیل بر عقل
عاقل تدبیرات نیک اوست حیا بر هر که پوشاند زینت
خود را هر آینه میپوشد عیب او را نیکوترین ادبهای
مردم باد ب و فضیلت خود فخر نکردن است ویاری

دهنده زین بزیادتی فهم خواندن و آموختن و مشورت

کننده با عقلای از افتادن بورطه هلاکت ایمن و معتقدان

و مستقلان برای خود دلیر اند بهلاکت افتادن و نزاع

کننده بحقیقت حق مستوجب خصومت دانایان

و بقرابیشان فرو خوردن خشم و بردباری صلاح عقلاست

خصوصا که جنگ با جاهلان بودن چند طایفه اند که در

غربت پریشان نمیشوند و از وحشت آن وحشت و حشی

نمیکردند یکی شجاع که همه کس را شجاعت او احتیاج است

دوم فاضل که مردم بعلم او حاجت میدارند سیوم

شیرین زبان خوش بیان که همه کس بحلاوت زبان

و نرمی کلام او مشعوف و محظوظ اند

استاد ابو علی میگوید که تا اینجا نقل

از سخنان هوشنگ بود که عبارت از کتاب جاویدان
خرد باشد و من بموجب وعده که در صدر کتاب نموده‌ایم
الآن شروع بسخنان حکمای اربعه مینمائیم و بواسطه آنکه
اصل کتاب از فارسیان بود ذکر کلمات دانایان فارس را
مقدم میداریم و درین چنین می‌گوید که تهمورث بن
کرشاسب نفس شهوانی و طالبان لذات جسمانی که خودرا
بدن محسوس دانسته‌اند لذات و کمالات را منحصر باکل
و مشارب و مناکح کرده میپندارند که خلاصه‌اش اینست
که اکثر مردم خودرا و نفس خود را نشناخته‌اند تا توانند
بنفس خود نیکوئی کنند بلکه نیکوئی را هم ندانسته‌اند چه هرکه
همت خود را دوست میدارد و هرکه چیزیرا دوست
میدارد این را هم دوست میدارد که با وی نیکی کند آنانکه

خود را بغیر از این هیکل ندانسته اند پس چگونه توانند بخود
نیکوئی نمودن و حال آنکه هر سعی و کوشش که بجهت تحصیل
لذات و ترتیب بدن و بنیت از خوردنیهای لذیذ و لباسها
فاخر و مناکح شهی بجا آرند فی الحقیقه دشمنی بخود نموده باشند
و چگونه خود را توانند شناخت بی سعی و مجاهده و الزام
ریاضات شاقه و حال آنکه در احادیث واقع شده که
هر که خود را شناخت خدا را شناخت یعنی چنانچه
خدا را شناختن مشکل است خود را شناختن دشوار است
و اگر خود همین بدن محسوس میبود نیکی با خود خوردن
و آشامیدن هر آینه خدا شناختن نیز آسان میبود پس
هر گاه خود را نشناخت نیکی را هم نشناخت تا بخود تواند
نیکوئی کرد و حضرت عیسی علیه السلام گفته است که بجه

چنین نقل رسیده است که باشد کسی که از نفس خود آزرده شده باشد و
بعد از ان دنیا را گذاشته بمیراث خوار خوشا آنکس که برگزیند
نفس خود را از آنچه در دنیاست و خود را آزاد کرده در
کتابهای منزل آمده است که هرکه بشناخت خود را مادام
که از خداست پس او را شناختن نیست بعد از قطع تعلق
و هم نقل از حضرت روح الله است که هرکه فکر نکند بدانستن
هر چیز پنهان ماند از و دانستن هر چیز و هرکه معدن شر را
نشناخت قادر نیست بر نجات یافتن از ان پس باید دانست
که ما تحت فلک قمر که عالم کون و فساد است و عالم معادن
و نبات و حیوانست معدن بلیات و آفات و مصائب و
نکبات و عاهاتست که مردم را از وقوع و افتادن درین
بلیات چاره و گریزی نیست مگر فرار و گریز ازین عالم کون

دفساد و پیوستن بمحل و مکانی که زمانیات و حادثات را
تاثیری دران نباشد و آن عالم نیست الا عالم ارواح
و نفوس که از مکان و زمان بیرونست و موصوف
بصفت جاودانی و خلود چنانکه زبدة السالکین مولانا
سنجانی میفرماید بیت سلطانی و عجب و کبر و مستی سهلست
درویشی و فقر و تنگدستی سهلست خود را برسان بجای
جاویدانی ورنه دو سه روز هر چه هستی سهلست
پس بهترین دانستنها آنست که بشناسد و تمیز کند امر
باقی را از امر فانی و همت صرف آن کند و اهتمام آن
کرامر باقی هلاک و ضایع نشود و الا ضایع شدنی خود بود
و ضایع است و آنچه ضروری و در کار است نگاه داشت
چیزی شریف باقیست که نفس است نه خسیس فانی که

بدنست احتراز و نگاهداشتن خود از مرغوبات بدن
دوا و علاج نفس است عاشق و خواهان بودن بر لذات
بدنی هلاک نفس پس نفس شریف آنست که تعب و مشقت
بدنی را سهل و آسان فرا گیرد و از مکروهات طبع تنگ
حوصله و متاثر نگردد و نفس کریم نهاد آنکه مؤنات مردم
بر دیگران ثقیل نباشد و تدبیر وجوه معاش خود و دیگران
از روی فراخ حوصلگی و کشادگی پیشانی کند کلمات
[illegible] بزرجمهر که از حکما مشهور است میگوید
و دیدیم دنیا را با تغیر و زوال و اهل دنیا را در گرو ماتمها
چیزی و کسی که تلف شد باشد و متاع دنیا را اندک
دیدیم و زوال آنرا بسیار و زندگانی در آن ناقص
و ندیدیم که اگر دنیا بتمام یا کسی را بود و بتمام مطالب

وآرزوها خود از زن و فرزند و عزت و احترام و تسلط
بر دشمنان برسد و از آفات و مکروهات در امان باشد
و در کمال فارغبالی سالهای سال که نهایت عمر آدمی
تواند بود زندگانی نماید تا وقتی که بدنش فرسوده شود
و حسن و جمال از و مفارقت کند بصد سال نکشد و این
نهایت خود معلوم که در جنب ملک بیزوال چه باشد
و بعد از و باندک زمانی جمیع آنچه جمع کرده بود متفرق
گردد و بناهای که گذاشته خراب شود و نام او از یاد رود
و حیثیتش فراموش شده و حشم او و مال کسب او فاسد و خیال
و حکومت او منتقل و اموال او بمیراث خواران متصل گردد
مگر تقوی و نیکوکاری که اعمال آنست خراب و ضایع نمیشود
ذکر جمیل او در دلها باقی میماند بر انشد هر که احتراز کند از

شرو بدی که باعضای وجوارح کردنی باشد و دردل کرده زدنی و نزدیک کردم نیکوکاری و باندوختن آشنائی که باعث یادآوری و ذکر خیر بود بنا برین اینچنان رسالۂ کہ بطریق سوال و جواب نوشته ام یادکار گذاشتم اگر کوید کہ کیست اولی بعبادت کوئیم آنکہ کناہانش کمتر باشد اگر کویند کناہان کہ کمتر ہست کوئیم آنکہ قائم تر باشد بدین خدا و دورتر از دین شیطان اگر کویند دین خدا کدام است کوئیم نیت نیک وگفتن وکردن خوب اگر کوید چیست نیت نیک کوئیم میان روی وگفتن خوب راستی وکردن خوب جوانمردی و درگذشتن از لغزش مردم اگر کوید دین شیطان کدام است کوئیم نیت بد وگفتن وکردن بد اگر کوید چه چیز است نیت بد کوئیم افراط و تفریط

وگفتن بد و دروغ و عمل بد بخل اگر گوید کدام است میانه و
گوئیم بیاد آوردن زوال نعمت دنیا تا با هل آن سلوک
نیکو نماید و حق دوستان و خویشان بگذارند و نفس
خود را از هوا و هوس که موجب بلاست در دنیا و
شقاوت در آخرت بازدارند اگر گوید افراط چیست
گوئیم درکار آن بودن که لذات جسمانی و حیات جسم
و دولت دنیوی همیشه برقرار است و زوال و فنا ندارد
و راقم این کتاب که انتخاب جاویدان خرد است میگوید
که سخن این حکیم کامل که دین حق میانه رویست و دین
شیطان افراط و تفریط اگرچه میانه روی در همه کارها خوب
اما بیشتر تواند بود که مدعا بیشتر این باشد که در طلب وجه
معیشت و کسب روزی میانه روی دین خدا است

نزدیک و دور بسیار دوران کردن و شب و روز خود را تعب
انداختن چنانکه جمهور اهل دنیا باشند مؤید این مقال حدیث
حضرت ختمی پناه است که باسناد از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام وارد شده که قال رسول الله علیه وآله وسلم
فی حجة الوداع الا ان الروح الامین نفث فی روعی
انه لا تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا
فی الطلب ولا یحملنکم استبطاء شیء من الرزق ان تطلبوا
بشیء من معصیة الله یعنی فرموده است رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در اثنای حجة الوداع که حج آخرین آن سرور
بود بدانید بدرستیکه جبرئیل امین در دل من دمید که نمیمیرد
هیچ نفسی از اشخاص انسانی تا روزی که از برای او مقدر
شده بتمام و کمال باو برسد پس بترسید از خدای تعالی

و اہمال کنید در طلب روزی یعنی کند و کوشش بسیار
در تحصیل آن منمائید کہ اگر روزی شما دیر رسد این
دیر رسیدن روزی شما را بر آن ندارد کہ مرتکب
شوید و آنرا وسیلہ تحصیل روزی سازید کہ اگر شیوہ
پرہیزگاری پیش گیرید در بدست آوردن روزی
احتیاج سعی بسیار نخواہید داشت و روزی شما از
وجہ حلال بشما میرسد بنا بر آن دین حق میانہ روی در
صرف وجہ معیشت و کسب آن بود و دین شیطان اسراف
و امساک و کوشش با فراط و تقاعد در طلب روزی و بدین
معنی اشارہ است کسی کہ گفتہ لا تجاہد فی الطلب جہاد
المغالب و لا تتکل علی القدر اتکال المستسلم و ازین است
کہ حکیم کلام نیز جہر فرمودہ سخاوت و جوانمردی عبارت

از اینست که بدان حق دین را که پر وسیست بسیار بجا آرد
و بخل اشاره بدان که باین منع حق دین کند و یا اهمال
و تهاون دران باب جایز شمارد و قریب باین را است
آنچه امیر المؤمنین علیه السلام در معنی احسان فرموده اند
در جواب کسی که ازان حضرت سؤال نموده بود که ما الاحسان
فرمود که هو ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه
فانه یراک خلاصه معنی آنست که احسان عبادت
پروردگار است از روی خضوع و خشوع چنانکه خدا تعالی را
بنظر جلال و بزرگی ببیند پس که او را جل و علا باین نظر مشاهد
کند یقین که نهایت خوف و خشیت او را دست خواهد
داد و اگر عبادت کننده را این مرتبه نباشد پس هر آینه بداند
که معبود حقیقی او را می بیند و این هم اگر او را اندک بصیرتی باشد

بموجب خشوع و خضوع در وقت عبادت خواهد بود اگر

گوید راست گوئی کدام است گویم قایم بودن برادرستی

و قبول نمودن نفس آنرا سجده یکه فریب نخوانده و نفس او را

تا از آن راه به هیچ باز رود اگر گوید عاقل تر کیست گویم آنکه

نظر کننده تر است بعاقبت و دانا تر بدشمنان و محکم تر بود

نگاهداشتن خود از آزار ایشان اگر گوید عاقبت چیست

گویم فنای حیات حسی در زایل گشتن لذات بدنی اگر گوید

آن دشمنان چه چیزاند و چنداند گویم طبایع و آرزوهائی که گماشته

شده اند بآدمی و آن ده است اول حرص دوم فاقه

سیوم غضب چهارم حسد پنجم محبت جاه ششم عجب

هفتم کینه هشتم خواب گران نهم ریا اگر گوید ابدانی ...

قوت و صحت جسم از سلامت دو چیز گویم ...

سخت‌تر و از خرسندی دورتر و افتاده‌تر و فرومایه‌تر و بیکار
دل‌تر دیگر غضب را که وصفش چه توان کرد که حسد را آنست
بدتر و کارانش غلط‌تر و صحبت را به خوشی نشسته و به جنگ فیروزه
تر شهوت را سستی سخت‌تر و بقهر و غلبه انگیزنده‌تر و فرو
شعله بلندتر و خشایش کمتر و تندی و تیزتر خواب گران‌ترا
کاهلی سخت‌تر و کم فهم بودن صاحبش محکم‌تر و پایه آفرینش سست
تر پنهان کردنش لایق‌تر اگر گوید سخت است این خصلتها چه
که اینها را دشمن گفته‌اند گوییم آنکه صاحب این خصلتها
است همیشه به نیکوکاری و بدکاری حقیقی و فراموش کرد
آن قوتها که خدا بخشیده جهت غالب کردن این آرزوها داده اگر
گوید این قوتها کدام است گوییم عقل و علم و معرفت و
امید و دین و نصیحت اگر گوید کار این قوتها چیست

گوئیم کار عفت خلاص بودن از محنت کاری که عاقبت ندارد
و یاد کردن فنای دنیا و نزدیک داشتن اجل و نگاهداشتن
نفس از خواری و مذلت کار علم روشن کردان حق و تمیز کردن
امر باقی از امر فانی و پرهیز کردن از تصدیق بلا تصور آموختن
آنچه ممکن بود کار عفت باز داشتن نفس از شهوتهای
هلاک کننده و ترغیب نمودن نفس بعادات نیکو
و صفتهای پسندیده کار امید گمان نیکو داشتن با هرچه
میسر باشد تا برسد نفس بغایت جرات کار صبر رضا داشتن
آنچه حاضر است و شناختن تعب مضرتی که در شره
و خوفی که در اسراف است و متالم نبودن از آنچه فوت شده
و ثبات ورزیدن با مریکه بآن توان رسید و صیانت
نمودن آن امری با نکه بمتاعی فروخته شود کار دین

آرام دادن نفس راست و معترف نمودن او را که
هر نیکیئه بپاداش خواهد بود کار نصیحت بیدار کردن نفس
و باز داشتن او از پیروی هواها و آرزوهای هلاکت
کننده و آگاهانیدن او از ارتکاب امری خشم و احتیاط که
از ملامت و سرزنش شتاب زدگی و بی تدبیری خلاص باشد
لیکن هر یک ازین قوتها را آفتی هست که بزیان همی آرد
آنرا مثل آنکه آفت علم خودپسندیست و آفت عقل رادی بی
تدبیری و علم را بی تکراری و عفت را بینیتی و صبر را ننگ
خوئی و دین را فسق و فجور و نصیحت را غرض و همچنین
صفتهای دیگر را نیز آفتهاست مثل بزرگی و جلالت قدر را
یاغی گیری و ولی نعمت و حلم را کینه و قناعت را کم مقداری
مال و امانت را خیانت و بخشش را اسراف و استغناست را

با خبری و رحم اختیار و تواضع داشتن و ملاطفت کامل

شدن در صحبت دوستان یار و زهد و ورع را دوستی

و ثنا و حسن طلب از حسد و حیا را نادانی اگر گوید که از اخلاق کدامی گرامی

تر است گوئیم تواضع و نرم سخنی اگر گوید که از عادتها کدام

پسندیده تر است گوئیم وقار و تمکین و صحبت با مردمان

اگر گوید از یاری دهنده کدامین را فائده آن حاضرتر است

گوئیم زهد و ترک دنیا را اگر گوید از ادب و عفت و طبیعت

کدامین نگاهدارنده تر است مردم را از بلا گوئیم ادب

مستلزم زیادتی عفت است و طبیعت مستلزم ان و نگاهدارنده

هر دو پس هرکدام را که فایده بزرگتر است نگهدارنده تر است

اگر گوید آنچه بمردم میرسد بقضای الهی است یا بکسب

گوئیم قضای خدا مانند جان و کسب مردم مثل بدنست

چنانکه

چنانکه جان بی بدن مصدر اثر نیست و بدن بی جان
منشاء کاری نه قضای بی کسب بوجود نیاید و کسب بی قضا
بصدور نه پیوندد و اگر گوید چیزی خیر است بدنیا مانند تر
گوئیم خوابهای مردم که دران واقعها پیند اگر گوید که کدام کس است
که سزاوار باشد از رشک بردن گوئیم پادشاه صالح اگر گوید
کدام کس بدبخت تراست گوئیم مفلس طالح اگر گوید که کیست
که او را از همه دشمن تر باید داشت فقیه فاسق اگر گوید کدام
کس را اندوه از همه کمتر است گوئیم آنکه خرسند تر است بداده
الهی اگر گوید که خرسند تر است گوئیم آنکه غفلت او از ذکر
خدا کمتر است و آگهیش از فنای دنیا پیشتر اگر گوید کدام کس را
امانت از همه زیادتر است آنکه عفیف تر است اگر گوید
که عفیف تر است گوئیم هر کرا حیا بیشتر است اگر گوید حیای

که بیشتر است گوئیم آنکه را ندمت بیشتر هی کار کرده است
از ندمت بغفلی اگر گوید کیست سزاوار تر بتحسین امل گوئیم آنکه
ساعی تر است بکاری که نفعش دینی و دنیوی بود و یا آخرتی
دران کار توفیق هم رفیق باشد اگر گوید کیست قانع تر و مستغنی تر
گوئیم آنکه حیای او زیادتی کند بر شهوت و دوستیش بر
و ترسش بر بغض و کینه و حلمش بر غضب و رضایش بر حاجت
و حق بر لجاجت اگر گوید کیست سزاوار تر بمدح گوئیم آنکه امر
کننده تر است بمعروف و نهی کننده تر از منکر اگر گوید کدام
کس شایسته تر است بظفر گوئیم آنکه جهاد کننده تر است بحق
اگر گوید چه چیز چشم روشن کننده تر است گوئیم فرزند صالح
و زن موافق اگر گوید کیست صابر بر خواری گوئیم حریص
محتاج اگر گوید کدام آزار است که خلاصی از ان دشوار تر است

گوئیم زن ناموافق و فرزند ناخلف اگر گوید زمان بد
ترین زمانهای کدام است گوئیم زمان سلطان ظالم و
جاهل و اگر گوید کدام زمان بهترین زمانها است گوئیم زمانی
که بدانرا به نیکان دستی نباشد اگر گوید کدام یک از پادشاهان
بهتر است گوئیم رحیم‌تر باشد بر رعیت و بخشنده‌تر بر گنهکاران
و حریص‌تر بکار نیکو اگر گوید اندوه که از همه بیشتر است
گوئیم توانگری که محتاج شده باشد و عزیزی که خوار گشته
اگر گوید که سزاوارتر است برحم گوئیم کریمی که لئیمی براو
مسلط گردد و عاقلی که جاهلی براو حاکم شود نیکوکاری که
مدبرش فاسقی بود اگر گوید افتادن که سخت‌تر است گوئیم
افتادن نادان ستمکار کذاف گو اگر گوید ندامت که از
همه بیشتر است گوئیم اما عالمی که عمل نیک نکرده و افراط

در بدیها کرده وامّا در وقت عمل و کار مستعجل که ثباتی ننمود
تا کارش خراب شود و بعد از ان واقف گشته که شتاب زده
کار او را ضایع ساخته اگر گوید کیست اولی بملامت گوییم
کافر نعمتان و ضایع کننده دوستان اگر گوید دوستان
که بیشتر اند گوییم آنکه متواضع تر و نرم سخن تر و متوجه تر بمردم
بردارنده تر است اگر گوید کدام دشمن بیشتر است گوییم آنکه
متکبر تر و درشت گو تر است اگر گوید دوستی چه چیز پاینده
تر است گوییم عمل صالح اگر گوید کدام خزانه معمور تر است
گوییم خزانهٔ نیکویی اگر گوید صحبت با که بهتر است گوییم با عالم
عامل اگر گوید چه چیز از همه گزیده تر است گوییم اما در وقت
صحت ترک پیروی نفس و در حین بیماری صحت بدن و فراغت
و در وقت مرگ ایمن از عقاب بودن اگر گوید چه چیز از

همه ترسناک تر است گوئیم ناایمنی و مصاحب دشمنان و دشمن

قوی اگر گوید چه چیز راحت افزا تر است گوئیم ایمنی و عمل

نیکو و مصاحب خوب و پادشاه عادل رحیم اگر گوید فاضل

تر است گوئیم آنکه مراعات دوستی در سرا و ضرا پیشتر نماید

اگر گوید چه چیز را جفا بیش از همه بیشتر است گوئیم سلطان

غضبناک سخت دل را اگر گوید کدام نفس تر است گوئیم

مصاحبت پادشاه بدخلق اگر گوید چه چیز ناپاینده تر است

گوئیم دوستی شرار اگر گوید چه چیز از همه گردنده تر است

گوئیم دل ملوک اگر گوید چه چیز هلاک کننده تر است گوئیم

پیروی نفس اگر گوید چه چیز فساد کننده تر است گوئیم سخن

سخن چین اگر گوید چه چیز را عاقبتش بد تر است گوئیم

رضا جوئی شریران را اگر گوید کدام امید زشت تر است

گوئیم امید به بدان داشتن اگر گوید چه چیز ضایع کنند
مروتست گوئیم خوش آمد گفتن علما و تکبر نمودن ایشان
و قدر بندگان نداشتن پادشاهان و بغی ورزیدن با
ولی نعمتان و بی شرم بودن زنان و دروغ گفتن بعامه
مردمان اگر گوید چه چیز است مکروه بودن خاطر پادشاهان
گوئیم مضطر شدن بکردن خلاف ضابطه که خود کرده باشند
و درست نشدن کارهای بی عقوبت کردن اگر گوید چه
چیز است که حکما ملامت نمیکنند گوئیم جاهلانرا چنانچه سزرنش
مینمایند دانایانرا گوئیم از آنکه جاهلان کوران اند و دانایان
بینا باشند عاقل کوران را بکوری ملامت ننماید ایضا
سخنان بزرگ مهر باید که حکیم بالطبع متصف
باین صفات بود اول متاسف نبودن از مالی که از و

فوت

فوت شود دوم زبون نگشتن از محنتی که باو رسد سیوم
مغرور نشدن بمالی که او را میسر آید چهارم آرزومند نگشتن
بچیزی که لایق نبود پنجم غمگین نشدن از خواسته که باو نرسد
گفت هفت خصلت از خصال جاہلان است غضب
کردن بیجا و بخشش کردن بیموقع فرق نکردن دوست
از دشمن بسیار گفتن بیفایده خود را نشناختن و متکبر
بودن و بدگمان شدن در حق بندگان سه چیز است که
بدی رساننده صاحب خود است ضعیف بالی و تنگ
حوصلگی ملوک سریع غضب بودن علما و بی شرمی زنان
گفت سخت ترین محنت فقیر آنرا پنهان نمودن ناداری است
و ازین دشوارتر سؤال کردن از کسی که تدارک فقر نکند
گفت چه بیقدر است نصیحت ناصح نزد کسی که از و نشنود

پسندیده بود است کوشش کسی که حصول مطلبی را خواهد از هر کس
بر آرد و گفت از جمله دلایل بر حقیقت قضا و قدر آنست
که طالب نادان بهتر حاصل میشود از مطالب دانا با وجود
تدبیر او چنانکه حکیم انوری گوید اگر محول حال جهانیان
نه قضا است چرا مجاری احوال برخلاف رضا است
بلی قضای بهتر نیک بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیر
جمله خطا است هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه
در آئینه تصور ما است گفت امیدوارتر باشند آنانند
که راغب تر باشند بادب و گریزان تر از شر و هوای طبیعت
بسنت نیک و التزام کنند در صحبت اخیار گفت
سزاوارتر مرد آنست که مال را بجهة بدن نگاه دارد و
دین را بجهة جان و گفت از عزت و قدر عقل است که

بخرید و فروخت بدست نمی اید و از صاحبش بزور
نتوان گرفت گفت ارادهٔ خدا تعالی در حق مردم آنست
که او را جل جلاله بشناسند که شناخت او عز اسمه موجب
اطاعت و فرمان بری بندگی مردم است و خواهش
شیطان آنکه او را علیه اللعنه بشناسند که شناختن شیطان
سبب تقاعد پیروی و خوار شمردن اوست گفت ترک
کردن آلودگی آسان تر است از پاک شدن از ان گفت
ترک دنیا سهل تر است از کنار گرفتن بعد از گرفتاری گفت
کینه یادگار غضب است و منشا غضب لجاجت است
و حرص که اراندوختهای شیطان است گفت از دردمندی
و فطانت مرد است که بازی ندهد کسی را از کمال او که از
دیگری بازی نخورد چه مناسب مقامست این رباعی مولانا

سه چیز است طالب ترا ه بدیث از پستی است و دو پیشی دشمن

ورنه همه چون تواند که شیوه فن با خود جنگ آرد با همه

مصلح افکن تکیه دشمن بر یکیهای دشمن گفت آنگار را

ستوده بخشش است در تنگدستی و راست گفتن و شنیدن

در وقت غضب و سرگردانی و تجبر نکردن بمحتاج گفت

واجبست بر هر کس که بقدر یک گز زمین را باصلاح آورد

پس هرگاه یک گز زمین را که بدانست که باصلاح آورد همه

زمین را باصلاح آورده باشد گفت چنانکه سزاوار است آئینه را

که روشنتر باشد از نگرنده همچنان لازمست که امام و مودب

فاضلتر باشد از ماموم و ادب پذیرنده گفت هشت

طایفه اند که اگر اهانتی بینند سزاوارند اول آنکه طالب سفره

[illegible]

بی عمر نیست الا در آخرت و اگر عمر زیاده بود بسیار دار
یسر باشد و آیه ان مع العسر یسرا شاهد این معنی است

کلمات آذرباد آذرباد که از حکماء فرس است در
نصیحت پسر خود میگوید ای پسر در مهمانی میانه روی کن
تا مهمان دار باشی و دست در قناعت محکم زن تا فارغ
بال کردی و در طلب اجتهاد کن تا بمطلب رسی و از کناها
مجتنب باش تا امن کردی و در کارها التزام میانه روی
نمای تا رشید شوی و بخشیت استغفار کن تا پرهیزکار
باشی و بر شکر الهی مواظبت نمای تا مستوجب مزید
نعمت کردی تواضع را لازم باش تا برادرانت بسیار
شوند بجهه استغنای حظوظ فانی طلب فوز باقی را
از دست مده و برای تحصیل مال دنیا استکمال نفس

وانگذار و همیشه در تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ روح مشغول
شو تا نیکوکار شوی معاد و آخرت را همواره یاد کن تا کار
کنی و تکیه بر شفیعان کردنت حاجت نبود با دوستان
چنان سلوک نما که رجوع بحاکم حاجت نباشد اعتماد
بزنان مکن و تدبیر خود با ایشان درمیان منه و امید از
ایشان بیر بحکم نیامده تجوز و از گذشته بیاد میار بمردم زور
آور قرض مده تا وقت گرفتن بتعب افتی نزاع با همسران
مکن در مکان نشستن بمجلس و پیش دستی در کلام منما حسود را
آگاهی بحال خود مده امید بقا بعالم کون و فساد مبند مردانه
بی طمع را ایلچی نما با کسی که مست و مغرور دولت باشد
اختلاط مکن حیله و تدبیر را بهیچ یک از امور خود راه
مده و از تملق پیش مردم بپرهیز و از گران بودن بایشان

دوری جوی و تاسف بر فوت شده مخور که مال دنیا
چون مرغ است که هردم بمکانی است با مردم آزاد
کریم طبع مصاحب باش که هم با تو خیانت نکند و هم
در عسرت ترا فرو نگذارد و از کار فرمایان برکران باش
مرد عفیف بی طمع را حاجب و دربان کن و بخانه خود
آمدن مده کسی را که بتو تکلیف مالا یطاق کند و بران قادر
نباشی خود پسند طامع را یار مباش که همواره از و در مطالبه
امری خواهی بود که بر تو گران باشد با دوستان در گفتگو
مجادله مکن اگرچه زبان آوری و بی ضرورت در آب تند عمیق
شناوری منمای اگرچه دران ماهری در گرفتن مار و
عقرب دلیر مباش اگرچه در افسونگری استادی مال
خود بهرزه از دست مده که با صدق این مثل نکردی

وقتی که مال داشت عقل نداشت بمال مغرور و از تنگدستی
ذلیل مشو که دانا از ثروت مست و در عسرت خوار
نمیشود بر ذخیره کردن نیکوئی مواظبت نمای تا از کرده بدی
آن ندامت نکشی هرگاه مشاهده امری که کرده و ناپسندیده
تو باشد نمائی به پروردهٔ خود بشک نیفتی و از کردن نیکوئیها
پشیمان نگردی فریب سخنوری از شیطان فریب دهنده
تا بر تو مستولی گردد چه چنانچه مردم در گرفتن جانوران
دام پنهانی و دانه آشکارا کنند همچنان تزیین و آرایش
میکنند اصناف مهالک و انواع مهاوی را برای مردم
تا در آن افتند و هلاک گردند حذر کن از بسیار کشتن
جانوران تا سالم باشی از بدعاقبتی آن اندازه گیر کارها را
بموافقت عقل و جان نه باندازه خواهش هوا و متابعت

شیطان عاقل کسی است که تدبیر کار پیش از وقت خویش
التزام کند تا خایب نگردد و سرزنش نشنود سهل دان
دنیا را در جنب آخرت و یقین باش که خدا تعالی
دانا و توانا است و شیطان ظالم و جاهل ان هنی
کیقباد ناست سائلی پرسید از کیقباد که اول ما
کیان است که کسی باشد که در وی هیچ عیب نباشد گفت
نه چو کسی که بی عیب باشد سزاوار نیست که بمیرد گفتند
باد که چه چیز است که مردمان سعید و نیک میکرد گفت
امر حقی که طلب کند و بیابد و موافق خواهش او باشد
گفتند کیست سزاوار تر بآنکه او را حمید خوانند گفت صاحب
عقلی که در تحصیل موافق باشد گفتند که آیا با وجود ایمان
احتیاج بعقل هست گفت بلی زیرا که اصل ایمان النقیست

بحق و بیعقل را تمیز حق و باطل میسر نیست گفتند عاقل چگونه
حق را از باطل تمیز میکند گفت از بحث و استکشاف چیزی
که شک دارد سؤال مینماید و مجادله نمیکند در چیزی که
یقین ندارد پرسیدند که ستوده تر بعقل کیست گفت آنکه
دانا تر است به بی ثباتی دنیا بجهت آنکه اجتناب میکند
از شایسته و تمتع یافتن از مباحات را بالکلی نیست
گفتند چرا است که علما را خوشحالی بیشتر است و اندوه
کمتر بخلاف سایر مردم گفت اما خوشحالی بسبب رسیدن
بخیراتی که از پیش فرستاده اند اما کمی اندوه بجهت رضاء
صبری که دارند پرسیدند که آیا زر و مال عاقل را بیشتر
میسازد گفت آنکه چنین باشد عاقل نخواهد بود گفتند
علما را چه چیز نفع رساننده تر است و کدام چیز ضرر کننده

تر گفت انفع اشیا اجتناب نمودن از بدیها و تانی
کردن در کارها و مشورت نمودن با عقلا و اضر چیزها
متابعت هوا و عجالت و بی صبری در کارها و کسالت
در کار بدیها گفتند نزد پادشاهان گذشته علماء عزیز
تر بودند یا سپاهیان گفت علما زیرا که امروز منفعت
ما بعلم ایشان مثل منفعت کسانی است که دران زمان
بودند گفتند کدام زینت سزاوار تر و زیبنده تر است
مردم را گفت اما عالم را سیرتهای پسندیده و اما شجاع را
ظفر بر دشمن و بعد از ظفر عفو گفتند بچه نشان عالم را توان
شناخت گفت بکردارهای نیکو گفتند مرتبه پادشاهان
از یکدیگر بچه جداست گفت بسیاست پسندیده و رفاهیت
و امنیتی که عموم مردم را شامل بودند به بسیاری ملک

و نظرانه گفتند آسودگی و فراغت مردم چیست پادشاها
وقت را بسر آید گفت آنکه دانا باز دارد الی مملکت کند
گفت مدار پادشاهی در چهار چیز است یکی از سنگ
رعایا خبردار بودن دوم دفع ظلم از ایشان کردن سیوم
مراعات احسان با ایشان نمودن چهارم ضوابط حسنه
نگذاشتن گفتند ثمره علم چیست و نتیجه شجاعت کدام
گفت فایده علم ایمنی از گناه و نفع شجاعت فراغبالی
از دشمن پرسیدند از و که فرق میانه خوشی لهو و لعب
و بشاشت امور دیگر چیست گفت خوشحالی و بازی
فانی است و امور دیگر باقی گفتند معنی این سخن چیست
گفت آنکه فرحی که باقی میماند امید واری بهای آخرت است
و غیر آن خوشحالی لهو و بازی پرسیدند که کدام عمل از برای

خدا تعالی باید کرد و از برای خود و از برای پادشاه وقت
و از برای خویشان و دوستان گفت آنچه برای خدا تعالی
باید کرد شکر است و بجهد خود سعی در علم و عمل و پرهیز از
گناه و بواسطه پادشاه فرمان بری و از برای خویشان
محبت و پیوستن و برای دوستان مدارا و مواسا
کردن پرسیدند که چرا پادشاهان سابق از نام مرگ
و یاد کردن آن دلگیر میشدند و بفال بد میگرفتند و شما
یاد مردن بسیار میکنید گفت پادشاه گذشته را نظر
در بقای ملک و تدبیر آن بود و ما را نظر در فنای ملک
و تدبیر در آخرت گفتند که شما چرا تفاخر بال میکنید
گفت بواسطه آنکه داد و دهش ها و قدرت بر دشمنان
بمال است گفتند کدام پادشاه نزد شما بهترین پادشاهان است

گفت آنکه ایمن باشد از و بیگناه و ترسناک بود گناه
کار گفتند که بار رسید که شما گفته اید که آنکه یقین نداند
که بی اجل کشته نمیشود سزاوار نیست که او از اهل جنگ
باشد گفت هرکه باین نباشد نفس او در وقت جنگ
باو همراهی نکند و ثبات قدم نورزد گفتند که گفته اید
شما که در چهار چیز شک نباید کردن آن چهار کدام است
گفت اوّل در هستی و یگانگی خدایتعالی دوّم نیکوکاری که
نتیجه نیک دارد سیّم سلطنت که راست نمیشود مگر بتقویت
چهارم فرمایش پادشاه که باید بجا آورد گفتند چرا گفته اند
که رشک مبرید از مال داران و رشک برید از کم کنان
و حال آنکه پرهیزکاران در تنگی معیشت گرفتارانند و مالداران
در وسعت معیشت خوشحال گفت بجهة آنکه شادمانی مالداران

اندکست والم وتعب بسیار خواه در مال خواه در حال
و پرهیزکارانرا محنت حال اندکست و سرور حال بسیار
گفتند شما گفته اید که کوشش حصول چیزی که در وقت مرگ
غم را زیاده کند نباید کرد بلکه سعی در حصول چیزی باید داشت
که در آنوقت غم را کم کند چه چیز است آن گفت آنچه
الم را زیاده کند اشتغال بلهو و لعب و بی‌هنری فرزند
اما آنچه کم میکند عمل صالح و هنرمندی فرزند گفتند چرا است
که کسی آماده مرگ نمیتواند بود و چیزی نزد او دشوارتر
از مرگ نیست گفت بواسطه یکی از چهار چیز اوّل آنکه
حریص است در مشتهیات یا میترسد از عواقب امور
یا فرزند است یا کار آخرت نکرده و صیت جز زنده
هم مرگ کسی هیچ حق بدان بدرستیکه اهل عالم از پادشاه

و گدا

و کدا نیافته اند چیزی را که بهتر و با منفعت تر و زینت بخشنده تر
باشد از پرهیزکاری و تعظیم خداوند جل جلاله و معترف شدن
بعزت و جلال احدیت و مقر بودن بخواری و مسکنت خود
و یقین داشتن بفنا و بازگشت خود بسوی خدای تعالی
و صرف کردن عمر در طلب حق والا بدایت پس بدرستیکه آنچه
گفتم تمام میشود رشد و رسیدن بآنچه دوست میدارند
از دنیا و آخرت و این سعادتیست مطلوب و نعمت مرغوب
پس هر که نیکو است نیت و پاکست طینت او دایم است
طلب هر آینه میرسد و ظفر می یابد بآنچه لایق و سزاوار است
کشف استحقاق ملک و پادشاهی کسی راست که نیکو داند
سیاست و رعیت پروری و ترجیح دهد اصلاح رعیت
بر آرزوی نفس خود و خواهان باشد فواید خاص و عام امیدوار

کند بیگناه را و ترسناک نماید گناه کار را و تفتیش و تفحص او
بیشتر باشد بحال ضعیفان و فقیران چو ممکن است که اقویا
و اغنیا ظلمی که با ایشان رود دفع توانند کرد بخلاف ضعفا
مگر بقوت و معاونت ملوک گفت لازم است بر پادشاه
تسلط نکردن جهال بر مردم چه جهالت قاعد ضلالت است
و ضلالت قاید فتنه و بلا و سفک دما گفت بهترین پادشاه
شکر کننده ترست خدا را عز اسمه و عادل تر و مهربان تر
بر رعیت و تدبیر کننده تر باصلاح بلاد و عباد و نافع ترین
مر رعیت را آنکه عمل کند بسنت نیکو و دانا یان متوالی
امور رعیت نماید و خون و ناموس ایشانرا به صیانت
کند و دشمن ملک را نیست گرداند و سعادتمند ترین
آنکه علمش بیشتر و عمل بمقتضای آن کند بهترین اخلاق ملوک

وقار و بردباریست وقت غضب زبون ترین
صفت تیز مغزی و درشت خوئی و سیاه دلی و بی
پروائی و باید ملوک بدانند که ایشان قادر نیستند که مردم
را بعیب ایشان زبان دراز نکنند پس در منع مردم خود
رنجه ندارند بلکه سعی دران نمایند که خود را از عیب
برآرند و نیز بدانند که حکومت ایشان بر بدن و ظاهر
مردم است نه بر نفوس و باطن ایشان پس مؤاخذه
اینها سزاوار نیست الا باموری که از ایشان بظهور
آید نه آنچه بمحض ظن و گمان آید چه ظن را انجام تهمت است
و تهمت منجر بفتنه و بلیت و نیز فایده ملوک نصیحت علما
و زاهد و انه و ضمن علم است و از فضایل علم است که
هرچند زیاده گردد حرص زیاده شود و این حرص

محمود است و باید که کبر سن باز ندارد کسی را از طلب
علم چه علم پیش از ایام عمر است هرچند دراز باشد
پس آنچه بتوانند غنیمت بدانند ای ملک شرم کن از استغفار
و آرام که بهتن آسانی در راحت بدن را غنیمت بشمر
و فریب مخور به دنیا و پشیمان مشو از کردن نیکوئی و عزیز
دار علما را و بجو نزدیک کن ایشان را و یاد گیر ادب فضلا
و قبول کن نصیحت اینها را و حذر نما از کسانی که تشبیه
کرده اند بعلما و نیستند از اینها و از سخنان ایشان پرهیز نما
و متابعت هوای ایشان منما و بدان که اندوه علما کمتر است
از غم دیگران بسبب خوبی عوضی که یافته اند چه آنچه از
ایشان فوت شده مال است و آنچه اندوخته اند علم
مواعظی که از ملک عادل نوشیروان انتخاب شده

فرموده اند

فرموده اند که هرکه هرچه خرج کند بجهة رسیدن بآرزوی
نفس و حاصل کند آنرا بداند که بآرزو نرسیده بلکه آرزو باو
رسیده تا هلاک کند او را پس عاقل آنست که ترک آرزو کند
تا مثل کسی باشد که از ترک یک گناه انواع عیوب ازو
زایل شود و از پرهیز یک خوردنی باقسام خوردنیهای خوب
برسد گفت هرگاه هوا غالب گردد بعقل میکند حلم را کینه
و علم را جهل و عمل را ریا و جود را اسراف و میانه روی را
بخل و عفو را ترسندگی و صحتی بغیر از صحت بدن نمی بیند
و از علم بجز آنکه صاحب مال گردد ثمره نمی یابد و توانگری
در جمع مال و اندوه همه اینها مخالف مقصود هلاک کننده
نفس است گفت مستی منحصر بمستی شراب نیست بلکه ده وازده
چیز است که سبب آنست و شراب یاری کننده و مدد

دهنده همه است اوّل مستی جوانی دوم مستی مال سیوم
مستی جمال چهارم مستی شهوت پنجم مستی هوا ششم مستی توانائی
هفتم مستی بسیار خوردن هشتم مستی بسیار خفتن نهم مستی
نادانی دهم مستی زیادتی غم یازدهم مستی عادت دوازدهم
مستی شراب گفت آنکه عقل ندارد پادشاه نتواند عزت اورا
زیاده کرد و آنکه قانع نباشد مال اورا توانگر نتواند نمود پرسیدند
ازو که چه چیز از غنا غنی تر است گفت نزاهت و پاکی نفس
و مالک هوا و هوس شدن گفتند کدام هیبت نفع کننده
تر است پادشاه را بسلطنت و فایده اش عام تر بر رعیت
گفت هیبت عدل گفتند سعادت نافع تر است پادشاهانرا
یا عقل گفت سعادت مقرونست بعقل پرسیدند ازو که
سزاوار پادشاهی کیست گفت آنکه داناتر بود باصلاح مردم

وحاکم تر بود بر هوای نفس خود گفتند بچه چیز توان دانست
که خدا یتعالی عزوجل راضی است از والی و حاکم گفت از ترک
هوای نفس و اصلاح رعیّت وگسترانیدن عدل و انصاف
وبرانداختن ظلم و بدعت گفتند از لذات و سرور کدام
بهتر است گفت آنکه امید عاقبت و نیکوئی آخرت باشد
گفتند سوای این چیزی باشد گفت هر لذّت وخوشحالی
که غیر این بود از نظر صاحبان عقل افتاده است گفتند
قناعت چیست و تواضع کدام گفت قناعت راضی بودن
بقسمت ازلی و رغبت نکردن بچیزی که سزاوار نباشد و
تواضع و تحمل کردن اذیت و ملاطفت نمودن باکسی که در
مرتبه ازو فروتر بود گفتند نتیجه اینها چیست گفت ثمرهٔ قناعت
راحت و فایدهٔ تواضع محبت گفتند عجب چیست و ریا

کدام گفت عجب دیدن صفت خوبی که در نفس نباشد
تا آنکه رای خود را صواب داند و از دیگران خطا و ریا ظاهر
کردن صلاح و پرهیز پرهیزکاریست که درو نبود و بتصنع
بمردم نماید تا او را متقی فرا گیرند گفتند ضرر کدامین بیشتر است
گفت ضرر عجب بصاحبش عاید میشود و ضرر ریا بمصاحبان
گفتند شره چیست و بخل کدام است و کدام ضرر کننده تر گفت
شره طلب حق غیر است و بخل ندادن حق مردم و اصل بخل
شره است پس مضرت شره زیاده تر بود گفتند اصل
فضایل چیست گفت عقل و علم گفتند بالاتر ازین چیزی هست
گفت نه اما توفیق موجب آراستگی اینها است و خذلان
سبب نقصان و ناتمامی گفتند صبر پسندیده چیست گفت
ثابت بودن بر امر نیک و دور بودن از چیز بد گفتند بعد

ازین گفت متغیر نگشتن از سرا و ضرا گفتند بعد ازین نفعت
قوی بودن بر هوای نفس در وقت خواهش و از انتقام
گذشتن در حین جوشش گفت صبر را چهار جزو است یکی
ثبات قدمی بر نیکوئی دوم گفت نفس از بدی سیوم تحمل نمودن
بر مکروهات طبع چهارم اقدام کردن بر امور عظیمه که موجب
نجات و خلاص از آفتها بود گفت صبر بر دو نوع است
صبر بر طاعت و صبر از معصیت پرسیدند از وکه تدبیر چیست
گفت طلب علم گفت چیست طلب علم گفت دوا و درد
هر چیز دانستن گفتند طلب علم را بالاتر ازین فایده هست
گفت آری گفتند چیست آن گفت قادر شدن باستخراج
منافع و فضایل اشیا تا برسد بغایت علم و عمل و این مرتبه
میسر نیست کسی را الا بتوفیق خدای عز و جل گفتند علامت

سعادتمندی مرد چیست گفت راضی بقضا بودن
در مرغوب و مکروه و قناعت کردن از دنیا بآنچه رسد
و مشغول داشتن دل بذکر خدای و پاک کردن خاطر
از طمع و بد بهاپرسیدند از وکه او ب نافع چیست گفت
انکه پند گیری از غیر نه انکه پند گیرد از تو غیر گفتند چرا است
که مدح را نمی پسندید و پادشاهان سابق از ان مشعوف
بودند گفت بجهة انکه دیدم بسیاری از مادحان را که بنزد آ
ذمت بودند گفتند تلخ ترین تلخیها چیست گفت حاجت
بردن نزد کسی که لایق نباشد گفتند از تقصیرات که است مرا
سخت تر نشما گفت انکه قادر بودیم به نیکوئی و نکردیم گفتند
ترس شما در کدام وقت بیشتر است گفت وقتی که اعتماد
بر مالکیت خود زیاده بر توکل بود گفتند شما میگوئید که چیز

بالتمام

بالتمام و کمال در کسی یافته نمیشود آن کدام است گفت
یقین و عقل و شناسائی گفت چهار چیز است که فراموش
نکردن بر عاقل لازم است اوّل فنای دنیا دوّم عبرت
گرفتن از دنیا سیّم گشتن حالهای دنیا چهارم آفتهای ملک با
دنیا گفت هر که شتاب زدگی و لجاجت و سستی در کارها
و خودبینی را بگذارد گروهی با دنخواه رسید پرسیدند
از و که کسی را میسّر است احسان بهمه عالم کردن گفت
بمال نه اما هرگاه نیّتش خیر بود بهمه کس از و خیر دیده باشند
گفتند کسی قادر باشد همیشه بعمل خیر زبانی خالی نباشد گفت
آری وقتی که اخلاص بخدا و نیت پاک از فساد داشته باشد
و کدام عمل بهتر از نیست پرسیدند که کسی چه کار کند که تواند
بایمنی زندگانی نماید گفت اینکه ترسان باشد از گناه و

غمگین نشود از آنچه باو رسد از مصیبتها گفتند تدبیر نیک
در امر معاش چیست گفت اگر زندگانی بسرور خواهد قناعت
و اگر اراده ذکر خیر دارد اهتمام و اصلاح خود و سایر رعیت
و اگر زیادتی دنیا خواهد و فراخی معیشت پس خود را آماده
نماید بجهت غم و گناه و محنت گفتند کدام کسب پایدار
تر است بذکر خیر و چه چیز ممد است باصلاح و از کدام چیز
حاصل است امنیت گفت آنکه معاونت کننده تر است
بذکر خیر بکارها انصاف دادنست و پس از آن اجتناب
از ظلم کردن و آنچه معین باصلاح معیشت کوشش بحق
نمودن و ترک شره و حرص کردن و اعون باشیست از
گناه باز ایستادن گفتند چیست فرق میان عاقل و زیرک
و صاحب و ناکه حیله گر باشد گفت عاقل آنکه بینا باشد

بانچه محتاج الیه

بآنچه محتاج الیه است در معاش و معاد زیرا که آنکه دانا
بود بآنچه در امر معاش ازان مستغنی بود و صاحب وہا
آنکه چاپلوسی و مدارا در تحصیل وجه معیشت او را بهرکس بسیار
بود گفتند آیا لهو و بازی را وقتی تواند بود گفت نه چه در
هر وقت که ببازی مشغول شوند از کار معاش و معاد میمانند
گفتند مطایبه را وقتی هست گفت بعد از فراغ مهمات
ضروریه گفتند سرور و خوشحالی که تمام تر است گفت
امّا در دنیا کسی را که حاجت بغیر نبود امّا در عقبی آنرا که حسناتش
بیشتر بود پرسیدند از و که ثمره عقل چیست گفت بسیار است
لیکن آنچه من دانم بگویم اوّل آنکه مکافات نیکی را به نیکی
لازم داند آنقدر که تواند دیگر آنکه صاحب خود را از گناه
محافظت کند دیگر آنکه بحالی در احوال دنیا در رسیدن

بحال بهتر از آنرا نخواهد یعنی در طلب علم دیگر آنکه آنقدر
اطاعت دنیا نکند که کوتاهی در کار آخرت کند دیگر آنکه
ترک احسان حسی بدشمنان نیز ننماید دیگر آنکه تا در اقتدا
نکند حتی در منفعت دنیوی نیز دیگر آنکه اراده کاری بکند
تا خوبی و بدی آنرا نداند دیگر آنکه به بسیاری مال سرکشی
نکند و تنگدستی شکسته و زبون نگردد و با دوستان
بروشی سیر و سلوک کند که بعتاب و سرزنش نرسد و با
دشمنان بخوبی که بحاکم محتاج نشود کسی را حقیر نشمرد
و فقیر را از غنی خفیف نه پسندد دیگر آنکه غنی عالم و فقیر جاهل بود
با فساق اگرچه خویشان نزدیک بود مصاحبت نکند
و با پدر اش بدی نماید تا ابتدا ببدی چه رسد و دوری از
دوستان مسامحه نورزد و هوای نفس نزد او محبوب بود

وعار از طلب چیزی که نداند نکند و جرأت بر عفو گناهی
که کرده و جزا نیافته نماید کینه بر کسی که عیب او کرده نکند
و خوشحال بدحی که او را کشند نشود و در امری که پشیمانی
بار آورد خوض نماید و فی الجمله محنت در اکتساب خیرات
بر وگران نباشد و از چیزهای شبهه ناک آمیخته بحرام بهمت
نپاید گفتند حقوق پادشاه بر رعیت چیست و حق رعیت
بر پادشاه کدام گفت حق پادشاه بر رعیت بظاهر و باطن
اخلاص داشتن و شکر و دعای او بدل و زبان بجا آوردن
و راست و درست اطاعت کردن و حق رعیت بر
پادشاه ملک و راه را از طاغیان و راهزنان ایمن داشتن
و حق مظلوم از ظالم گرفتن و نگاهبانی سرحد نمودن پرسیدند
از و که فرق میان کبر کننده و لاف زننده چیست گفت

گاه هست که صاحب لاف را مدح توان کرد چه او در
بعضی احوال از چیز حقیر دنی عار میکند اما صاحب کبر مطلقا
سزاوار مدح نیست چه نسبت تکبر و بلند دیدن مرتبه خود
عار از رد سلام فروتر خود که لازم است مینماید گفتند چه
چیز است که آدمی را باز میدارد از غضب گفت یاد
کردن غضب رب گفت کسی که کراهیت از عار کند
باید که از پنج چیز فرار کند از حرص و بخل و پیروی هوا و نا
ایستادگی در وفاء و عده و حقارت مردم گفتند عار ازین
سخت تر میباشد گفت کبایر گفتند کبایر چیست گفت منع
کریم از بخشش کردن و ازین بیشتر خلف وعده و موبقات
گفتند چیست موبقات گفت چشم دوختن و دندان تیز
کردن بمال کسی که او را حقی دران نبود و در اسی و رئیس

کبایر

کبایر حقیر داشتن حدود الله است گفتند کدام زندگی
گواراتر و بفراغت تر است گفت زندگانی بکفاف که فقر
باشد نه توانگری میفرمود که بخل بهتر از خلاف وعده است
بجهة آنکه قطع طمع و امل از بخیل میتوان کرد اما خلف وعده
بخشش را چقدر و کدر میکند اگرچه خطیر و عظیم باشد گفت
مردن نیکوان راحت ایشان است و مردن بدان آسایش
عالمیان گفت بدترین عیبها پوشیده بودن عیب مرد است
از خود گفتند کدام زینت زیبنده تر است پادشاهان را
گفت زینت اجتناب از محرمات کردن گفتند بعد ازین
گفت طمع مال رعیت نمودن گفت جمیع خوبیهای
پادشاه درین است که زود با مضار سانند خیرات را و در
حین غضب تاخیر نمایند عقوبات را گفت زینت دهنده

ترین خصلتی مردم را حلم است در وقت غضب و عفو
با قدرت و بخشش است بطلب و کوشش در کار آخرت
گفتند چه چیز یاری دهنده تر است حسود را بر ترک حسد
گفت دانستن که حسد با آنکه آزاریست بر نفس خویش
سبب ازاله نعمت محسود نخواهد شد که با ورسد گفت
طایفه اند که بی جستن از اینها لازم است اول پادشاه
ستمکار دوم دشمن قوی دست سیم مصاحب فریب
دهنده گفتند کدام عیب است که اصلاح آن دشوار تر است
گفت خودبینی و لجاجت و ستیزه روئی گفتند چه چیز است
کردنی از آن سزاوار تر است گفت هر چیز را که نصیبه
هوای نفس در و بیشتر است گفتند چه چیز از همه کمیاب
تر است گفت دو بهشت سپند در نوشیروان در آخرین

کتاب مسایل میگوید که در حداثت سن و دستاورد امتحان بودم و تفتیش از چیزها مینمودم دانستم که عقل را قدر و منزلت پیش از همه چیز است و حلم زیبنده ترین صفت است مدارا و مواسا بهترین اعمال و میانه روی احسن افعال و تواضع جمیل ترین خصال حسبنا الله و نعم الوکیل

ایلچی پادشاه روم از کسری التماس کرد که صاحب او را موعظتی فرماید که از آن منتفع شود

فرمود بگو که مواظب بر شکر الٰهی باشد و حریص بر احسان بود خصوصاً بکسی که از و نکوئی دیده و از دشمنان او ز کسی اما اظهار شجاعت نماید و بد بنیا اعتماد نماید که او را اعتماد و استقامت نیست و کسی را بگناه یاری نکند و از ملک و مال سرکشی و مغرور نگردد و از غمی که باو رسد شکسته نشود

وازچیزی که البته باور سد عجز وزبونی نماید و سرزنش

دیگران بعیبی که خود را پاک از آن ننموده نکند ازسخنان

شهنشاه جمشید که از پیشدادیان است

جمشید بر تخت سلطنت نشست وزرا و ارکان دولت

برو گرد آمدند و خواستند که عقل و تدبیر او را آزمایند برخواستند

و گفتند ای ملک اگر سطری چند از ضوابط و قوانین ملک

بنویسی که ما بدان عمل نمائیم عنایت و سزاوار است جمشید

گفت منشی که نوشته تو زبان و خبر کننده احکام تست

بنا بیان پس باید چنان منقح نویسی که راه فهمیدن کوتاه

گردد و از اندازه نگذرد و در نوشتن ابتدا بامر ضروری

کنی و بعد از آن فروتر همچنین تا آخر و بصاحب خراج

گفت تو حاکمی بر رعیت باید رعایت جریان کارها

واحکام

واحکام آن از وقتش نگذرد و کاریرا که فرا پیش گیری
در تدبیر و اتفاق آن تقصیر نشود و آنچه سزاوار بود که خود
بآن رسی اعتمادی بدیگری کرده نباید و بصاحب لشکر گفت
تو نگهبان منی از دشمن و امینی بر آلات جنگ پس بمقام
اخلاص باش در نصیحت و نهایت ترس در اطاعت
و در کمال تیقظ و هشیاری قیام نما در نگهبانی ما و دولت
و درنگ منما در هنگام فرصت و بصاحب حراست
و پاسبان گفت تو سر منی در نزول حادثها و چشم منی
در دیدن اشیا پس بیدار دلی و هشیاریرا از دست مده
مسلح و مکمل همیشه باش حاضر و خبردار و اگر سخنی شنوی که
بوی فساد ازان آید از من پنهان مدار و بداروغه محتسب گفت
تو سایهٔ منی بر رعیت و بدست تست تازیانه سیاست

لباس امن در پوشان به بیگناه و با ادب و ترس دار آنان را
که در صدد فساد اند و گناه و در خبر کردن امور بها از ظلامت
باک مدار و بحاجب و میر بار گفت تو امینی در مجلس من در
مرتبهای خاصان و مقرر کننده جای و مکان ایشان پس
نظر کردن تو بایشان باید که باشد بچشم من و جای ایشان
به نسبت منزلت نزد من باشد معین و برزمین دلهای
ایشان بکار تخم محبت من و بخزانه چی گفت تو معتمد امین
چیزی که حیات لشکر و صلاح ملک در آنست پس نگاهدار
آنچه بخزانه رسد و سعی کن در تحصیل آنچه نرسیده و در خرج آنچه
ضروریست تعجیل نما و آنچه لازم نیست از بر آوردن آن
از خزانه کن بدارا و بجهد دار و بصاحب انگشتر گفت احکام صادره
نمیشود الا از تو و امر کرده نمیشود الا بتو پس اقتصار کن

در فرستادن

فرستادن نوشتها را بمحل حکم من و سفر ست حکمی را الا
بدانش من و بدیوان نفقات که خوان سالار باشد گفت
تو نگاهدار چیزی که نفع و ضرر آن بمن عاید است پس فرا گیر
چیزی را که محتاجم بآن و بینداز آنرا که از آن میکشد بآن و
بصاحب راز گفت سر مرا تو امینی پس بمیران راز مرا در سینه
خود و فاش منما و محبت کسی ترا بآن ندارد که کنی راز مرا آشکارا
بعد از آن با وزرا و ارکان دولت گفت دانسته بودم
مطلب شما را از سوالی که کردید لیکن اظهار نکردن و پوشیده
نمودن آنرا از آن بود که بدانید که کینه نگرفتم از شما و عفو نمودم
شکر مواخذه نمودن بجا آرید و بدانید که گناهکاران توان
نیکوکاران نتوان یافت از سخنان بهمن بن اسفندیار است
که پادشاه با شکوه و وقار بوده بهمن را شعف

ومیل بسیار بسخنان نیکو بود حکما و دانایانرا جمع نمود گفت
می پرسم چیزی از شما فکر خود را کار دارید و جواب آنرا
بگوئید گفتند چنین باشد گفت خبر دهید مرا از چیزی شریف
که چیزهای خسیس و سهل بسبب او عزیز و شریف گردد دانایان
اتفاق نموده که آنچیز نیست الا علم و صلاح که بزرگی و قدر
مرد بآن افزوده میشود بحدیکه غلامانرا مرتبه پادشاهان
حاصل میگردد پس ملک گفت علم و صلاح سر امور دینی
و دنیا است وقتیکه مقرون بعقل بود زیرا که بنای عمارت
به بنیاد است و بنیاد علم بفهم نیک و محکم کننده او فکر
درست نیست الا بعلم و بنیاد نیست علم را مگر بعقل بعد
ازان گفت بحکما که چیزها بعضی محافظت کننده اند و بعضی
محافظت کردنی آنچه محافظت کردنیست محتاج است

بنگاهبان تا ضایع نگردد و اینها مال و زر و اسباب است
و محافظت کننده عقل و نیز از چیز با بعضی رفتنی است و بعضی
ماندنی رفتنیها اموال و اسباب ماندنیها عقل و دانش عقل
مردم را نگاهبانست و مردم مال را و نیز مال را از دزد و
خاین و سلطان آفتاست و عقل ازین آفتها مبراو نیز
عاقل با کمی مال بخوشحالی میگذراند و نادان بکثرت مال در غم
و الم سرگردان و نیز نادان را شناخت نیک و بد و حلال
و حرام نیست و در چنین زندگی هیچ خیر و بهبودی خصوصاً
ملوک که بعقل و علم از همه کس محتاج تراند چه ایشان صاحبان
سیاست اند و مربی رعیت و رعایا تابع و پی رو پس
پادشاهان بتدبیر و اصلاح نفس خود محتاج تراند از رعیت
چه صلاح رعایا حاصل نیست الّا با صلاح پادشاهان و فساد

رعیت نباشد مگر با فنا و ایشان پس رعایا را قوام نیست
مگر براعی چنانکه بدن را قوام نیست مگر بسر و قوام ملک
رعیت بسیاست عدالتست و قوام عدالت بعلم و عقل
پس سرها مردمها محتاج اند بعقل مثل محتاج بدن بغذا و شهر
بعمارت و عقل مستغنی و بی‌نیاز پس کسی که عاقل بود بزرگتر
از همه بود گفت نشان عقل عاقل آنست که نگهبان نفس خود
باشد بخود و نگهبان صبر و تحمل از جزع و شتاب و به رضا
دهنده است سرکش هوا را تا از فرمان عقل بیرون نرود
چه اختلاف عقل و هوا بر سر نفس است که عقل زندان
نفس است و هوا آرامگاه او چه هوا آرزوهای نفس
نزد نفس و عقل منع میکند نفس را از آن الا در ضرورت
پس نفس بهوا مایل تر و از عقل گریزان تر است و عاقلتر

بنیده

بینندہ تزیین بعواقب امور و از دلالات حسن منفعت عقل
رسانیدن مردم بسعادت و مقرون بودن سعادت
باوست چہ غایت فایدہ رسیدن بسعادتست کہ نہایت
کل مطلوبست بعد ازان ملک گفت اتفاق کنید
بکلمۂ کہ جامع نیکوئیہا و مروتہا بود رئیس قوم گفت ہرکہ
نعمتی عظیم بکسی دہد و دادہ خود را خرد و شکر منعم علیہ را
اگرچہ کم بود بزرگ داند سزاوار محمدتست و دیگری
گفت آنکہ مغرور نگردد بدولت و دلگیر نشود از نکبت در
مردی تمام است دیگری گفت ہرکہ احسان کند بکسی
سؤال و ریختن آبروی او را محافظت کند از خجالت
طلب برآید مستوجب ستایش است پس ملک گفت
خوب گفتید لیکن ہرکہ ترک انتقام کند با وجود قدرت

و شکیبائی نماید از سخن درشت کم اصلان و در گذرد
از لغزش گنه کاران مسجمع مروتها و نیکوئیها ست و عزیز
و مکرم در نظرها تا یکی از ندمای ملک گفت چون یاد گرفتم
او بها و هنرها و دیدم طوایف امم و احوال زمانها تنبه
شدم و رسیدم بفراغ دل بجهه انکه چون خود را اخلاص
کردم از یک چیز که آن دوستی دنیا است داد ندمراد و چیز
دیگر که مستلزم شش خصلت بود آن دو چیز یکی عبرت گرفتن
و دیگری هر روز از روز دیگر بر ترس بودن آن شش
خصلت یکی قهر کردن حسد است هر که از دل برخیزد
دوم دفع نمودن شهوت وقتی که بخلاف حق حرکت
نماید سیم میراند کینه کاهی که میل انتقام کند چهارم صبر
کردن بر امری که عاقبتش نیک باشد پنجم گران نمودن

بر مردم هر چند ضرورت داعی بود ششم سلامتی نفس

وان جبلی من است کلمات اذربادگفت

تمام امور دنیا به پنج پنج حصه است پنج حصه متعلق است

بقضا وقدر و پنج حصه بکسب وعمل و پنج حصه بملکه وعادت

و پنج حصه بگوهر ذات و پنج حصه بمیراث اما آن پنج حصه که

بقضا است زن و فرزند و روزی و سلطنت و زیرکی

وآنکه بکسب است علم بهترین آن علم خداشناسی است

بعد ازان عمارت پس ازان صناعات و خوبترین آن

کتابیست و بعد ازان سپاهگری و فروست و دیگری علم

دین و فقاهت وانکه بعادت است خوردن و خواب کردن

وراه رفتن و مباشرت با زنان و بول و غایط کردن وانکه

بگوهر ذاتست خیر بودن و اعتماد بمردم داشتن و نیک

امید بودن و در معاملات راستی ورزیدن و با مردم حلیم
و کریم خون بودن و آنکه بمیراث است ذهن و قوت حافظه
و شجاعت و حسن جمال و نازکی رخسار گفت تانی در چیزی
که خوف فوت شدن باشد بهتر است از شتاب در آن
نمودن با دراک در آن گفت ای آنکه در کارهای سخت
گیری از حیله بترس وای در امور مستعجل از تانی ملاحظه نما

هرمز پسر انوشیروان بکسی که از قبل او خطا کرده و
بود فرامد پیش او و گفت نمی‌پسندم در تو مگر یک عیب

گران معجب بودن و خود را بزرگ دانستن است اگر
چه یک عیب است اما ده عیب دیگر را لازم دارد پرسید
گران کدام است گفت اول عجب و ثمرهٔ این مبغوض
مردم بودن دوم تفتیش از حسب و هنر مردم کردن و

از خود خاموش بودن نتیجه‌اش دیگرانرا طالب عیب خود
کردن ششم شرم از آموختن عاقبتش از هنر و ادب خالی
بودن چهارم در مجالس مردم تفوق جستن بهره‌اش
همسرانرا دشمن کردن و خواهان بودن که از مرتبهٔ خود افتد
پنجم پای از اندازهٔ خود دراز کردن و دلیر بر پادشاهان بودن
عاقبتش خواری و مذلت کشیدن ششم ترک حقوق مردم
از پرسش بیماران و امثال این کردن ثمرهٔ آن در نظر ناخوار
بودن هفتم استخفاف و استهزا بر مردم نمودن نتیجهٔ آن
بیقدر گشتن هشتم ترک مشورت کردن بهره‌اش
ندامت کشیدن نهم از مردم توقع نمودن که او را بزرگ
دارند و ثمره‌اش حقیر شدن دهم با اهل فضل و کمال بغض منید

بودن عاقبتش مبغوض اهل کمال گشتن ایضاً من حکما

الدّرس لیمی بر زویه الحکیم گفت هر چیز را سببی است
که از آن سبب موجود گشته پس هر چیز را پایداری سببیست
جودی نمود سبب خوش زندگی و طیب عیش مدارات
و سبب دوام عقل و سبب زیادتی نعمت شکر و سبب زوال
نعمت کفران سبب پوشیده ماندن سرّ نهان داشتن
اسرار دیگران سبب عفت پوشیدن چشم از نامحرم سبب
زینت ادب سبب حصول مطالب طلب سبب فسق
خلوت سبب کینه تندخوئی و سبب محبت [illegible]
سبب دوستی گشاده روئی سبب جدائی عتاب سبب
بیچیزی اسراف سبب بغض تخلف وعده سبب بلا جدال
تنگی سبب ذلت طمع سبب عزت قناعت سبب
حرمت [illegible] سبب نجات راستی سبب حصول

مراد نرمی سبب حرمان از سعادت کاهلی سبب عذر
حب دنیاست سبب بزرگی تواضع و ترک تکبر سبب
تمام خوبی عقل ایضاً بوزروالحکیم گفت عادت کن
براستگوئی تا ایمن از تکذیب باشی بآنچه گوئی با وفا باش تا
اعتماد را شائی شکر کن بنعمت تا شایسته زیادتی گردی رحیم باش
بمحنت کشان تا ببلای محنت گرفتار نشوی کوتاهی کن در
تفتیش مجرمان که مبادا بگناهی گرفتار گردد تا بگناهی که نکرده
گرفتار نگردی خوشحال شو از نعمت و دولت مردم تا ایمن
از حسد باشی و با حیا باش تا نزد عقلا ناپسند نگردی که ناپسندی
عقلا سخت تر است از خوف سلاطین نکوئی در زمره مقیدین
بودن در دنیا و آخرت بطریقی که هیچیک ازین دو ابتر
و ضایع نگردد پس اگر عنایت مردو دشوار بود آنرا که بودن

دران دشوار پاینده تر است اختیار کن گفت بدانکه
دروغ سر همه گناهان و اساس نهنده آنست چه دروغگو
بسبب آنکه بآرزوئی رسد دروغی گوید و بسوگند غلاظ شداد
انرا موکد نماید تا دروغش پوشیده ماند و ثانی الحال
بکسی که دروغ او افشا کند بانکار پیش آید و بعد ازان
بجدال و خصومت رساند پس دروغگو مکابره با حق میکند
و مخاصمه با باطل مینماید و کدام گناه عظیم تر ازین است و گفت
باید دانست که کسی را توبه بدوزخ نمیبرد و اصرار گناه ببهشت
پس توبه کردن و از کبایر مجتنب بودن و صغایر را حقیر نداشتن
از ضروریات است گفت مردم دو طبقه اند طبقه محتاج
بتمیز طبقه غیر محتاج طبقه اول نیکوکاری که میان بدکاران
و بدکاری که میان نیکوان بود چه ممکن است که نیکوکار

بصحبت

بصحبت بدکار بد شود و بدکار بمخالطت نیکوان نیک پس
بتجربه محتاج اند طبقه دوم نیکی که میان نیکان بود و بدی که
یار بدان باشد و هر یک هم بحسب طبیعت و هم بواسطه
معاشرت ما احتیاج بامتحان ندارد گفت حذر و پرهیز کنید
دشمنی عیال و فرزندان و دوستان و ضعیفان را و بغض
با ایشان پیش میارید که اگر از بلائی خلاص کردید مبادا ببلای
دیگر گرفتار آئید که نجات ازان میسر نباشد گفت احترام نما
بزرگتر را و نرمی کن با فروتر و نیک معامله باش با همسر چه نیک
معاملگی با همسران گواه است که احترام فو بیتر از زیانی نیست
و نرمی با فروتر جهت اخذ و جری نه هیچکس بسبب تقصیر
در پنج چیز پشیمان شوند اول آنکه در کار ضروری اهمال کنند تا وقتش
برود دوم کسی که از دوستی ببرد تا ببلای مبتلا گردد سیم مرد

در دفع دشمن بی تدبیری کند. تا بر خودش مسلط شود چهارم
شخصی که زن ناموافق را از دست ده‍ د و سلیطه گرفتار شود
پنجم آنکه بگناه دلیر باشد و مرگش رسد چند چیز بی چند چیز
تمام نیست عقل بی ورع سخت گیری بی سنگدلی حسن بی
نمک حسب بی ادب فراغت بی قناعت و صحبت بی
امنیت توانگری بی سخاوت مروت بی تواضع جد و جهد
بی توفیق چند چیز تابع چند چیز است مروت عقل را رای
تدبیر تجربه را قرابت محبت عمل را قدر تر اتفاق و جمعیت
مردم مال را چند چیز از چند کس یافته نمیشود آزاد بودن
حریص پسندیده بودن مغرور مسرور بودن مغضوب حسود
بودن کریم توانگر بودن صاحب شره غمگین بودن صاحب
برادران چند چیز از چند کس پسندیده نیست نصرت طلبیدن

از عاجز و استعانت نمودن از کاهل و نرمی توقع داشتن
از جبار بر عاقل لازم است که هرگاه بدی کند و داند که بد است
بداند که هوای نفس است و هوا آفت عقل و همچنین ترک
کاری نیک و داند که نیک است بداند که از تهاون و
اهمال است و اهمال آفت دین و در کاری که متردد در
صواب و خطای آن بود ارتکاب نماید بداند که از سرکشی
و جرات هست و این هم از آفات عقل گفت خوشحال
نمیتوان بود به بیکاری اگرچه دران راحت بدنست و
بدل نمیتوان گشت از کار اگرچه در آن تعب است
غنیمت دان تعجیل در کار خیر و تاخیر را در هوا رای هرکه
کاری که کند بشش چیز محتاج است بادب و رای درست
و توفیق و اجتهاد و فرصت و اعوان ادب و رای باهم

زوجی است که کامل نشود هیچ مگر بدیگری اعوان و فرصت
زوجی است که نفع نکند مگر بدیگری توفیق و اجتهاد زوجیست
که اثر هریک ظاهر گردد مگر بدیگری عاقل نیست آنکه سخن
کند بچیزی نزد کسی که تکذیبش نماید و سؤال کند بچیزی که فوت
منع داشته باشد و وعده نماید بچیزی که بوفا نتواند رسید و
اقدام بر امری کند که از عجز ترسد و گفته‌اند گمنام بودن بهتر است
از مشهور بودن بقبایح گفت نزدیکی کن بدشمن آنقدر که
بحاجت رسی نه آنقدر که خوار گردی و دشمن را بر خود دلیر
کنی و همین از جهت مثل دانا بهتر است چوبی را که در زمین نصب
کنی بوقت شناختن سایه اگر اندک میل دهی سایه زیاده
میشود و اگر بسیار کج کنی که ملاصق زمین شود سایه آن
کم میشود پس اندک نزدیکی بدشمن و بسیار آنرا باین قیاس

باید کرد گفت اصل کریم نهاد از یک دیدن و بیک صحبت

دوست میشود و لئیم اصل هرگز دوست نمیگردد الا از

ترس زوال جاه و رغبت بمال نکو یکیکنی که انسانیت

و مروت بمال حاصل میشود بلکه مال آدمیت و مروت را

ضایع میکند چه غلوی محبت مال کرم و آزادطبعی را زایل

میسازد توانگر نیست آنکه مردم بمال او شریک نباشند

نعمت نیست آنچه سزاوار مدح نیست غنیمت نیست آنچه

تاوان در عقب دارد تاوان نیست آنچه غنیمت لازمش

بود از زندگانی نیست عمری که در فراق دوستان گذرد

بی عمر زنده ام من و زین بس عجب مدار روز فراق را که نهد

در شمار عمر هر کرا خدا تعالی سعی در فهم و قوتی در عقل داد بهره آنسته

مالک نفس خود گشت پس هرچه از و فوت شود متاسف نیست

زیرا که بسبب قوه عقل تحصیل میکند نیکوئیها و دور مینماید از
نفس آرزوها و آنکه مالک نفس نشد غالب میگردد بر او نفس
و میکشد او را بجائی که هلاک شود روزگار ناصح و ادیبی است
که مردم را از ناصحان و استادان مستغنی میسازد چه هر که
احوال زمانه و امور دنیا را دانست شمع ادراک و چراغ
فهم او درخشنده و روشن میگردد با آنکه هر کس را در ایام زندگی
حالها و تجربها دست میدهد در نفس خودش که اگر محافظت
کند در ایام اندک دانای صاحب حزم و تدبیر شود که دیگران
در امور و حوادث اند و استشاره طلبند و اقتدا نمایند پس
آنکس که عبرت گرفت حالهای زمانه و حوادث آن نفعها
وا نمیشود و نظر باحوال خود نمیشود دانا اگر تمام تنها سبب
نمیشود و آنچه در قرنها سابق اتفاق افتاده آماده ببیند و داند بهر جهت

غفلت

غفلت و فریب خوردن او از نفس خود و زمانه هیچ کم نکرد و
و بهان بیخبری و تاریکی عمر خود را اگرچه صد سال باشد و بیشتر
تلف و ضایع نماید اگرنه آنست که آدمی غافل است و بیخبر
از عجایب آنچه منظور است در و از خیر و شر و آنچه ظاهر
میگردد از نفس او در وقت رضا و غضب و تنگی و فراخی
معیشت و بخشش و امساک و آرام و اضطراب و اسراف
و اعتدال و تندی و آهستگی و خوشحالی و دلگیری و امثال این
هر آینه او را بسند و کافی بود از اشتغال با مور و تعجبات
دیگر که در غیر نفس است. بدانکه هرکه دعوای حکمت و دانش
کند و از میان دو چیز که یکی شریف بود و دیگری خسیس
اختیار کند خسیس و حال آنکه پیش از این دانسته باشد و سو
عاقبت آنرا بواسطه پشیمانی و ندامت از ارتکاب آن نه زدا

نیست که دعوای حکمت و دانائی کند بلکه لایق بجاهل آنست
که خود را جاهل داند و مقصر چه آنچه بر او لازم بود از تفکر در
احوال خود و تذکر و یاد داشتن آن است و پشیمانی غفلت
نموده و بیخبر بوده و از بیقدر که داند بد و نیک دیگران را او
سرزنش و تشنیع کند ایشانرا از عیب و نقصان اینها
باخبر باشد و از عیب خود چشم پوشیده شایستگی دانائی
ندارد و اینهم از علامات نادانی اوست چه دیگرانرا که بچشم
حقارت نظر میکند بعیب آنها مطلع میگردد و از عُجب و خود
پسندی از عیب و تقصیر خود غافل است اگر این مرض از و
زایل گردد که عدل و انصاف او مطلق العنان و مخلی بالطبع شوند
غایب و پنهان میگردد از و خصلتها و صفتها که می پسندد
برای جنبه و فکر حسابش اما چون عاجز و تنگ حوصله است

از مخالفت نفس و غیرت و حمیت را بیکطرف نهاده و ترک
آرزو را گران دانسته ببدی و عیب می افتد و اگر بعلاج
و دوای این مرض توجه نماید ممکن است که نجات او میسر آید
لیکن او طلب علاج بمحض خیال و آرزو مینماید و آن خود بی تحمل
محنت و ارتکاب مشقت حاصل شدنی نیست چون زمین
لایق زراعت که بی محنت کندن و تخم افشاندن و بی مشقت
درو کردن علف و آب یاری نمودن برنمیدهد آدمی نیز
تا تلخی خلاف نفس نچشد و آرزوهای لذت بی اعتبار را دور
نکند و ترک اخلاق و ملکات ردیه را نزداید بکمال نمیرسد
و از عیب خلاصی نمییابد پس نظر بکار که عیبهای تو بر تو
پوشیده نماند تا عادت گردد که زشتی مکرر شود بدبختی و شقاوت
مقرر شود و بدان تحقیق که اندک عیبی میپوشد خوبی بسیار

بواسطهٔ حسدی که طبیعت مردم خصوصاً در طبع فضلا نکوا

بپرهیز و حذر کن اینکه در مجلسی که خوبیهای تو مذکور شود و ثنا

ترا از نظر بر آن عیب اندک است ترا با آن عیب مذمت

نماید و بهمهٔ خوبیهای تو با آن یک عیب از مردم پوشیده

ماند و مدایح و ثناگویی تو از ملاحظهٔ حاسدان اظهار نتواند

کرد اگر چه کسی از تهمت و افترا سالم نیست اما تدبیر این نحو

اینست که ترا نظر بآن عیب نبود که از خود زایل نمائی اگر

خود را از همه عیوب برآوردی از مذمت حاسد بر تو هیچ

ترس و ملاحظه نیست پس اگر ارادهٔ رتبه و درجه عالی داشته

باشی که دست آن اضطراب نتواند کرد و ذکر جمیلی که بهمه آفاق

منتشر شود و مردم همه در فرمان و اطاعت تو باشند

و محبوب و مرغوب خلایق باشی عقل و دانائی را یار خود کن

وصبر بر خواهش نفس اماره نمای که بهیچ بزرود شرف
و بزرگی اگرچه مال و ثروت نباشد باید که نکوبد کسی که مروت
وفضیلت تمام نمیشود الا بمال که دران بذل رعایت و بخشش
واکرام میسر است چه بسیار است که اموال بسبب غلو محبتی
که مردم را بآن است موجب نابود وضایع کردن مروت
وفضیلت میشود و نیز نکوید کسی که فضیلت و مردرا بزر
و مال توان بدست آورد و یا بسبب محنت سفر و مشقت
راه بآن توان رسید که در جائی دون جائی است بلکه
سرچشمه فضل و کمال دل و سینه مردم است که انباشته و
پنهان است بملکات ردیه و عادات ناپسندیده پس
حاصل کردن و ظاهر نمودن آن موقوف باحتمال تلخی
مخالفت نفس و زدودن چرکینهای ملکات جنبیه است

چنانکه از برآوردن آتش از سنگ که در وی پنهان است
محتاج بزدن آتش زنه است ایضاً از حکمای فرس
میگویند بدانید که تعریف کنندگان وستودگان فضل وکمال
بیشتر از شناسندگان وشناسندگان زیاده از عمل کنندگان
ورسندگان پس صاحب فضل وکمال رسندگان ونیکوکاران
نه تعریف کنندگان وشناسندگان مولانا سحابی طاب ثراه
موافق این معنی میگوید تا چند شنیدن صفت نیکو را
جهدی کن تا اهل شوی آن خو را هرکس بهوا مرغ تواند دیدن
کو آنکه بنهد دام وکند صید او را پس در هر که اندک نصیبی از
عقل ودانش بود سزاوار نیست که او را عاقل ولبیب گویند
بلکه آنکه خواهد که او در شایستگی این نام باشد باید که اسباب
آنرا جمع وهوا وآرزو را زیر پا آورد چه او اراده امر بزرگی

کرده که بغفلت و بیخبری بآن نتوان رسید و به بلندی

نسب و مفاخرت اسباب دنیوی آنرا بدست نتوان

آورد چنانچه سایر چیزها مثل پادشاهی و حکومت و مواد

معیشت و زینت که دانا و عاجزان در اکثر اوقات

بیش از دانایان پادشاهان و صاحب قدرتان بآن

میرسند و نیز باید که عاقل بداند که هرگاه عمل بمقتضای

علم نماید و علم خود را معطل و خراب نماید عقل او در مصاحبت

و مقارنت جهال و بطال وا میدارد تا زیکی از اینها گردد

و این خود بدیهی است که مردم همگی شریک اند در لذت

یافتن مشتهیات و دشمن داشتن مکروهات که احمق

از زیرک نادان از عاقل و ممتاز نیست امتیاز و اختلاف

گرفتاران نفس از دانایان و آزادان در سه خصلت است

اول آنکه عاقل را نظر در چیزهای مرغوب و مکروه از حیثیت
ثبات و بقا و زوال و فناست پس هر چیز از مرغوبات
که ثباتش بیشتر است اولی است بکسب و طلب و آنرا
که زوالش سریع تر است از مکروهات سزاوارتر است
باجتناب و دور بودن از تعب و درین نظر ادراک فضل
آخرت بر دنیا و مزیت سرور علم بر لذت متابعت هوا
حاصل میشود دوم آنکه تفکر او در چیزهای اختیار کرده از روی
امیدواری و تمنا کی است و ازین نظر معلوم میشود که
آنچه متصف بصفات دوام و بقا است خوف
زوال و فنا در عقب ندارد و آنچه زایل شدنی و ضایع
گشتنی است هیچ امیدواری بآن متعلق نباشد پس ترک
لذات عاجل بجهت طلب سرور آجل و احتمال رنج قریب

برای اختیار از اذیت بعید او را سهل و آسان میکرد دویم
آنکه بعد از دانستن چیزها از جهات دوام و فنا و خوف
تنقیه بصر و تعمیق نظر در توجه بکسب و تصمیم عزم بطلب
کردنی و کشف و صبر از ناکردنی است چه همچنین دانستن
چیزها و تثبت خوف و رجا و بدون عزم مصمم صاحب فضل
و کمال بوجه اتم نمیتواند شد بلکه طالب کمال بغیر نظر نافذ سرگردان
و بی عزم درست حیران است و همچنین بر عاقل لازم است
محاسبه و مخاصمه نفس و اتهام رای او و تنکیل او و حاکم بر او
اما محاسبه نفس چنانست که بگوید و بفهماند او را که سرمایه
و مالی که تراست همین حیات چند روزه است که هر روز
که از آن میگذرد باز پس آوردن با مثال نفقه پس انداز
کردن آن میسر نیست پس آگاه و باخبر باش که سرمایه خود را

باشتغال ملاهی ومناهی از دست ندهی وضایع وخراب
نکنی که درروز بازگشت کار که نیکوکاران باین سرمایه تجارت
کرده وفایده ها اندوخته باشند خایب وخاسر گردی چه
ندامت وپشیمانی آنروز بجز زیادتی خسران سودی و
حاصلی ندارد واما مخاصمه او آنکه چون نفس اماره نهایت
اهتمام بحصول مشتهیات خود دارد وشعوری بحلال وحرام
وحسن وقبح آن ندارد وعقل که بخوب وزشت وبامور
ومنهی توجه دارد نفس را که بعتاب وسرزنش آرد بجهة خوض
ببدی ومنهی واز تقاعد ماموره ونیکی بمعذرت پیش آید
باینطریق که آنچه از کردنی فوت کرده ام درآینده خواهم کرد
وآنچه از ناکردنی ارتکاب نموده ام بعد ازین نخواهم نمود
ونه هی در خوبی وبدی چیزها معارضه با عقل کند وخودرا

مقصر نمانند پس مخاصمه با وی اینست که عذر او را مسموع
ندارد و او را باین آرد که کردنی و نکردنی را با مروز و فردا افکند
و شبهه که ایراد کند برا و رد سازد معقول را خاطر نشان
و گوارا نماید و خیال کند از نافرمانی عقل باز آید و اما انابت
خوشحالی کردن نفس است بحسن عاقبت و فوز بنعمت از
ارتکاب افعال خیر و نیکو هرچند موافق خواهش بود تا سعی
و اهتمامش در نیکوکاری و فرمانبرداری عقل زیاده گرداند
و اما مستکبل سرزنش و عتاب کردن نفس است از افعال
بدی که ازو صادر شده و ترسانیدن از وخامت و زیانکار
کردار زشتی که ازو ناشی گشته که شاید از افعال قبیحه باز آید
و از خصال مذمومه اجتناب نماید و اما حکم بر او که چنین کن
و چنان مکن آنست که آنچه از نفس صادر گردد که نیک و خیر

باشد باو بگوید و مراد معقول نماید که التزام چنین کارها
باعث فواید دنیوی و موجب نجات اخروی است
و اگر آن کار بد و شر بود خاطر نشان او کند که ارتکاب
این چنین امور سبب فضیحت و رسوائی حال و باعث
نکال و وبال است و اگر باینطریق از نافرمانی باز نایستد
بعضی افعال شاقه مثل روزه گرفتن در گرما و پیاده رفتن
راه دور بر و لازم کند تا از مشقت این کارها شاید براه آید
و مخالفت عقل نماید پس عاقل نزد دانش پژوه تر آنست
که در محاسبه و مخاصمه و آنچه مذکور شد بکوشش تر از دیگران
بود و دران قصور و فتوری نماید و نیز بر عاقل لازم است
یاد کردن مرگ دو سه بار روزی چند کرت آنچنان یاد
کردنی که دل او ازان لرزان بوده هول مردن درو

اثر کند

اثر کند و او را خبردار نماید تا جمع کردن اموال و حریص
بودن بر او خار آن در دل او سرد گردد که این یاد کردن
نگهبانی است نفس را از بدیها و یاوری بر نکوئیها و همچنین
سزاوار است عاقل را که جمیع نکوئیها و بدیها را در دل
خود یا در کاغذی ثبت کند و هر روز برین باشد که یک
صفت خوب یا زیاده را ملکه نماید و یک خصلتی است
یا بیشتر را زایل کند پس نظر نماید آنچه از ملکات پسندیده
حاصل کرده چند است و یا از خصایل رذیله که زایل نموده
کدام تا موافق این آنچه در دل یا کاغذ ثبت کرده محو
و اثبات نماید تا بکرم الهی در اندک ایام جامع کمالات
شود و از کل بدی بری بود تا تمام و کمال گردد و ایضا بر
عاقل است که مصاحبت و مقارنت نماید الا بمردم صاحب

فضل و خصال ستوده که از آنها اکتساب خلق نیک
وصفت پسندیده نماید چه هیچ چیز را در نفس تاثری زیاده
از تاثر جلیس و خلیط نبود چنانکه صحبت با هم جنس مفید
مخالطت با غیر جنس مضر باشد و احتراز از آن لازم بلکه
از استماع حکایات و اصغاء اشعار مزخرف و حصول
جامع این طبقه حذر واجب چه از شنیدن یک بیت
وحضور یک مجلس چندان وسخ وخبث در نفس جای
میکند که زدودن و پاک نمودن آن بدست مدیدی میسر
نیاید و نسبت صاحب فضیلت را خویشی و قرابتی قریبتر
از کسی که مشابه و موافق او باشد در اخلاق و اعمال هرچند
بظاهر بیگانه باشد و کریمه ان اولی الناس بابراهیم الذین
اتبعوه صریح است باین معنی و از این است که حکما میگویند

که صحبت مردم کم فهمی که با اہل کمال و دانایان بر آمده باشد

نزد ما باختلاط زیرکی که با جاہلان و بطالان ہم صحبت

بود بهتر است و نیز بر عاقل است که غمگین نشود آنچه از

اموال از دست او رفته باشد و آنچه در دست او بود

یا باو برسد نیز مثل رفته داند یعنی مغرور نگردد و لیکن خوشحالی

را که مستلزم شکر است از دست ندهد که ناشکری با وجود

نعمت مانند غمگین شدن است بزوال آن و نیز لازم است

بر او که عقلا و صاحبان اخلاق حسنه را پاسبان کردار

خود کند که اگر گاهی اندروی غفلت روآرد بچیزی که نباید

آورد او را آگاه نمایند و نیز بر وست که اوقات شبانروزی را

بچهار قسمت نماید قسمی را بعبادت و عرض حاجت و قسمی را

با ہم مشربان و ناصحان بصحبت و مجالست و حصه را بتدبیر

منزل دار معیشت وقسمی را باستیفای لذت حلال
ومعاشرت بجهة انتعاش طبیعت واین قسم را مراعات
بیشتر کند که یاری دهنده برا اقسام دیگر است وهمچنین
بر عاقل واست که هیچ خطا وبدرا حقیر نداند هرچند که آن حقیر
وخورد بود چه جواز ارتکاب حقیری بی دغدغه مستلزم جواز
ارتکاب مثلش خواهد بود واین باصرار میکشد واصرار صغایر
خود کبایر است ونیز هرگاه در صدد صغایر رخصت از
نفس باید رفته رفته بجائی میرسد که از ارتکاب گناهان
عظیم بی محابا باشد وحدیثی که در این باب از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم وارد است جامع ترو فایده
مندتر است وآن این است که لا یکون الرجل من المتقین
حتی یدع ما لا باس به مخافة ما به باس یعنی مرد از پرهیزگاران

معاصی نمیشود تا نگذارد چیزی را که با آن اکراهی نباشد و از
ترس آنکه مباد ارتکاب کند چیزی را که با آن اکراهی بود و این
رخنه ایست که بسبب اهمال و مساهله است پیشک نهادن
و غفلت روز بروز گشاده تر گردد و بجائی رسد که بستنش
متعذر بود زیرا که دیده ایم شرری را که از آن شهر بزرگی سوخته و
کلمه هزلی را که بخون ریزش عظیمی انجامیده و نیز بر عاقل
لازم است که دلیری در اختیار امری ننماید که مخالف فتاوی
حکما باشد هرچند حقیقت آنرا گمان کرده بود و اگر گاهی بر وجه
صواب و خطای چیزی مشتبه شود که از عاقلی صریح نشده
باشد اختیار آنچه مخالف هوای نفس است لایق است
و همچنین لازم است بر صاحب کمال که متابعان و ادب
جویندگان را امر بمواظبت اعمال بیشتر از تعلیم زبانی نماید زیرا

که چنانکه سخن حکیم زیور گوش و لذت نفس است عمل او
روشنی چشم و بهره مندی دل است ایضاً من الحکما
بشاگرد خود گفت ای پسر من پست کن و بینداز کسی را
که عامیان بلند کرده و برداشته اند و بلند ساز کسی را
که عامیان انداخته اند بجهة آنکه میکنند عامیان کارها را
بعقل تام و فهمیدن راجح و قصد صحیح دیگری میگوید نشستیم
ما که در طلب و سعی چیزی باشیم که بآن دفع ضرر عیال مندی
کنیم بلکه در جد و اهتمام امریم که اصلاح دین و دنیای خود
کنیم دیگری میگوید که خوار و حقیر مشار مال را که آلت و
مواد جمیع مکارم است و یاری دهنده بروزگار و قوت
دین و دلنواز برادران و فراهم آورنده یاران و بی مال
بودن باعث بی رغبتی مردم با دوست و خفیف داشتن او

وکم یاری و مصاحب بودن اذا بت شرایط پادشاهان

اگرچه والی و پادشاه بودن بر عالمیان امتحان عظیم و بلائی
جسیم و امری بزرگ و کاری سرگشت که بی تائید الٰهی
از عهده حق آن نتوان آمد و آنان که موید من عند الله
و تعلیم یافته از حق اند محتاج بشرایط و ادب هستند بلکه دستور
العمل سلطنت ایشان و از ایشان است لیکن جمعی دیگر
از متقلده قلاده سلطنت ایشان و حکومت اند بر ایشان
این چهار خصلت که ارکان و ستون سلطنت هست و اجبست
خصلت اول صاحب کوشش و اجتهاد بودن در اختیار
خصوصا در اختیار وزرا و عمال چه ایشانند والی و حاکم
به نیابت پادشاه سپاه و رعایا که انتظام امور ملک و مال و استحکام
قواعد دولت و اقبال و تشخیص معاملات سپاهی و رعایا

و تنقیح سایر مهام برایا در قبضه اختیار و اقتدار او ست و از
اجتهاد پادشاه ممکن است که از میان ... یک کس
اختیار کرده آید که در عقل و تدبیر و دیانت و امانت و درایت
و عدالت و راستی و خبرت از همه کس ممتاز باشد که نه کفایت را
از دست دهد و نه جانب رعایت را گذارد و چنین کس بهزار
کس برابر است که رب واحد عد بالف این عبارتست فضیلت
دویم مبالغه نمودن در تقدیم بعضی امور بر بعضی یعنی آنچه اولی
و ضرورتر از کارها بود تمشیت آنرا مقدم داشتن و بعد از ان
بما دون آن پرداختن چه ممکن است که از اهمال مراعات این
امر خللی حادث شود که تدارک آن متعسر بلکه متعذر بود سیوم
تعهد رعایا و خبرداری از مجاری احوال اینها که اگر آنرا اشغال
و کارکنان حیف و ستمی برعیت رسد تدارک آن به عزل

و تنبیه انفعال آسانتر است از خرابی ملک و وقوع حادثه بزرگ
خصلت چهارم مهیا و آماده بودن برای جزا و سزا نیکوکاران
و بدکاران چه ترهیب و بیم بدکاران و رجا و امید نیکوکاران
از اعظم ارکان

شرایط خدمت پادشاه

اخلاصی که بغرض آمیخته نبود پوشیدن اسرار پادشاه و پوشیدن
اسرار خود از و و اختیار کردن اراده و خواهش پادشاه بر اراده
و خواهش خود قبول نمودن فرمان او بی اکراهی اگرچه مضرت
مالی و جانی بود در جریان امور مملکت پادشاهان بودن و مخالف
نگشتن پرهیز کردن از خیانت خواه در مالیات و خواه در خدمات
انس گرفتن بآنچه پادشاه را بآن انس است و دور بودن از آنکه
پادشاه از و متنفر است دلگیر شدن از انعام و بخشش پادشاه

هرچند مثابها نگاه بود چشم بد دیدن نکرست و انعام او اگر
چه سرخوار باشد ایمن از نه نمودن هرچند اظهار رضامندی
نماید و عذر نکردن در خدمتی که فرماید و در آنچه گوید مکابره و
مجادلت ننمودن و در استفسار احوال او و غیر او در دروغ
نگفتن و موافق دانست خود احوال را ظاهر کردن و بعیب
پادشاه زبان نگشادن اگرچه جور و تعدی با او کرده باشد و در
حین یاد کردن پادشاه کسی را به بدی از جانب او عذر نگفتن
و در یاد کردن نیکی اظهار بدی او ننمودن و هیبت و سطوت
پادشاه در دل نگاه داشتن و خود را مستغنی و بی نیاز وا نمودن

ایضا من الحکما

بگیر از نفس خود سامان و آلات و ضروریات را بعد لی که
آمیخته تجربه شود و بصدقی که مخلوط بفند نباشد و انصاف

دران مرعی بود که البته مطلوب میرسی پس کسانی که مطالب
نرسیدند و از رشد بی بهره ماندند سبب آن بود که در تحصیل
مطالب طلب ایشان آمیخته بجور و مخلوط بباطل بود از جمله
نصیحتهای فارسیان این بود که در اطراف مجلس خود چهار
سطر مینگاشتند تا حاضران نظر بر آن افتد و متنبه گردند سطر
اول این که پیش ساخت کبر سبب تظلم و بطالت است بی
عجز سطر دوم آنکه هر نیکوکار و بدکار جزا و پاداش میابد سطر
سیم آنکه بخشیدنیها همان خوب است که در وقتش باشد
سطر چهارم آنکه ملوک را حجاب و دربان نباشد بواسطه نگاشتن
سرحدها و کسانی که از راه دور بشب بتظلم آیند و از عادات
پادشاهان قرین بود که هرکرا چهارده خصلت حیوانات بود
حاکم سرحد میکردند و آن اینست شنونده تر از اسپ جهنده تر

از عقاب بلند پروازتر و از فاخته پر حذرتر و از لکلک با جرأت تر از
شیر و جهنده تر از یوز و ترسناکتر از روباه و بی رو تر از گرگ
و سخت تر از خروس و اقدام کننده تر از پلنگ و جمع کننده تر از
مورچه و پاسبان تر از سگ و صابر تر از خر و مطیع تر از شتر

من الوصایا

حکیمی پسر خود را گفت گناه هر چند خورد تر باشد آنرا حقیر مدان
و طالب نتیجه احسانی که بمردم کنی مباش که ثمره آن میرسد و
بسیار فروتنی بدشمن مکن و دشمن بین را راست گو مدان و اهانت
پشیمان مکن و آنقدر دنیا را طلبکار مباش که بر تو مسلط گردد
سخن های شبهه ناک مکن و سایل را محروم منمای و آنچه روا دار
بخود نباشی بغیر روا دار مباش و بدانکه هر عمل را جزا و عقاب است
و خواو شت [illegible] با دوستان [illegible] باش [illegible] فروتنی نکرده ای [illegible]

مرتبه که آسان بدست آمده که هر فرد وا آمدن گاه لغزیدن را لازم دارد

چون فرخ نامه یونان دستور و نامه دهقان
خدا پرست که بشاهنشاه انوشیروان نوشته
بودند در مواعظ و نصایح و نامه خسرو
پسند بدست آمده محض نابود نشدن آن
لازم شد که در آخر مواعظ حکمای
فرس الحاق شود و
آن این است

فرخ نامه که یونان دستی

بنوشته چهار افزون ۲ بیت اشتم

موبدان موبد گوید چون شاهنشاه روان شاد نوشیروان دادگر
بپادشاهی نشست خواست تا جهان را ویرانها کند و بیداد را
نماید چنانکه پدرش قباد میکرد و کینه پدر از مردمان بخواهد از برا
قباد را برادری بود نام وی پلاش و قباد مردی سخت ستمکاره
بود مردمان از وی بستوه آمده با پلاش یکدله گشته و قباد را از
شهریاری براندند و پلاش را بپادشاهی نشاندند و قباد بترکستان
نزدیک خاقان گریخت روزگاری در آنجا بماند و در کوهی که
آنرا کوه قبادیان گویند جای داشت از آن پس چون روزگار
پلاش سپری شد قباد از خاقان لشکری خواست و بیامد و
ایران بستد و کینه مردمان پارس بویژه از یونان دستور

در دل داشت و از هر کسی باجی گرفت و گروهی را بکشت
یونان از وی بگریخت و مردمان پارس از وی رنجور شدندی
چهل سال پادشاهی کرد و بمرد پس از آن نوشیروان بپادشاهی
بنشست و خواست که مردمان پارس را همان کند که پدرش
میکرد و بهمه جای مرد بجستن یونان فرستاد تا او را باز بدست
آورد و کینهٔ پدر از وی باز جوید یونان در آتشگاه آذر خوره
گریخته بود و یونان مردی سخت زیرک و دانا و اختر شناس
بود چون بشنید که نوشیروان بپادشاهی بنشست اختر بگرفت
چنان یافت که با نوشیروان نزدیک شود و وی را سخت بزرگ
و گرامی دارد پس یونان نامه نوشت بدین روش گرامی
شاهنشاه گیتی ستان و ای خسرو جهان بدان که خرد از همه
جهان و جهانیان بهتر است از هر چه اندر جهان بود نیز دیک

خدای بزرگ برتر پادشاهانرا فرّه و داد است آگاه باش که

پادشاهی بد و چیز پایدار بود و پدر رست بردباری و نیکوئی نکرد و

خوبی باز گرفت بجای بردباری کشتن کرد و بجای خوبی بیداد

آنکس که چنین کند اگر تو او را دوستداری فرمای تا مردمان

نیز دوست دارند. چون پادشاهی خواهی کردن بدست مگیر که

دوستدار دشمن رود چه دشمن بزرگ است چون کیومرث

باش که از پاکی بفرمان یزدان رسش خسروی در جهان نهاد چون

هوشنگ باش که دانش و هنرها آشکارا و دادگری پیدا کرد چون جمشید

باش که از راستی و داد جهان را بیاراست و روشنهای نهفته

نماد چون فریدون باش که بیوراسپ تازی را برانداخت

و دست بیداد از جهان کوتاه ساخت و رامش و شادی در

جهان نهاد و جهان از غمی بزدود چون کیخسرو باش که دیو

آنرا در بند بداشت جهان بنیکی گذاشت و سجوره وا کیتی
آباد کرد و از زبان دادارا هوش گشت چون شاه گشتاسب
باش که دوازده هزار سخن دانایان بخواندن راست کرد و
بنوشت چهار هزار اندر شایست و ناشایست و دانش دین
اویژه خدای بزرگ و چهار هزار اندر جنگ و رزم و چاره گشادن
باروها و مهتری و جهانداری و نگاهداشتن کشور و آبادانی و بزم
و لشکر و نگاهداشتن چیزها و چهار هزار اندر دانش شمار و اختر
شناسی و شناختن پزشکی و ساختن رود و داروها و چیزها
که پادشاهانرا بکار آید اندران هنگام گرگ و میش با یکدیگر آب
خوردند چون بهمن اسفندیار باش که جهان و گیهان براندازه
خویش بداشت و جهان آبادان کرد و بیت المقدس را آبادان
نمود و آتش بترکستان و روم و سیستان برد و دوازده هزار

آتشگاه کیان اندر ایران شهر دوازده هزار پل بساخت چون
داراب باش که فغفور چین را به بندگی آورد و دوازده شهرستان
بساخت و ادرکوش برزین کرد و دوازده هزار اسیر که فغفور
بگرفته بود از بند رها ساخت و در گنبد آذران گنج بزرگ نهاد
چون خسرو باش که خانه و کشور خویش را از دشمنان باز ستد
چون دارای وشتاسف باش که دشمنان کشور و دین را بر
انداخت چون اردشیر دراز دست باش که کین دین از جهودان
بکشید و ایران را آبادان کرد چون اردشیر بابکان باش که نود
شش سپاه به بندگی خویش آورد و از دست پسر خاقان می خورد
و دختر خسرو روم پیش خود آورد و جهان جمله از خاور تا باختر
فرمان بردی گشت. و بنیادها از نو کرد و ایوان مداین بساخت
و در وقت پادشاهی وی در همه جهان یک مرد درویش

خواستند نبودی و نیکان بایمنی و خوشدلی زیستند و بدان
پرترس و بیم بودند چون فیروز پادشاه که هفت سال در زمان
وی تنگی بود و هیچکس از مردم و چهارپای نمرد از بهر آنکه گنج خویش
بهمه جهانیان بخشود و شب و روز بیزدان بنالید تا آن تنگی
برفت چون بهرام گور پادشاه که از داد و مهربنده پروری کرد
و جهان بی بیم داشت و بشادی گذاشت پدر تو چون بپادشاهی
رسید با پلاش نتوانست کوشید و خوردانرا بر سر آزادگان
برپای کرد و بخواسته مردمان ایشان دلیر کردانید و سور و شر پدید کرد
بکشت که اندر همه جهان دانائی چون او نبود از کردار خویش
بگریخت و بشهر بیگانگان افتاد و زیر دست دشمن بود و گردن
نهاد و مرگ بهتر بود ازین زندگی تو که شاهنشاهی بر هفت
کشور اگر چنین کس و دوست داری فرمای تا مردمان نیز دوست

دارند بر بنده خرده مگیر اگر خردمندی سخن بندگان مهربان
بشنو و کین از دل بیرون کن که گفته اند پادشاه نو کین کهن بجوید
آگاه باش که پادشاه چون باخرد نیست زود تباه شود و چون
سخن دانایان نشنود زود نابود گردد و چون شتابکار باشد زود
پشیمانی برد اکنون بنده را درین هیچ پنداشت مکن که بر من
سخت است این سخنها با تو گفتن اندر کارنامه شاه فریدون
چنان نوشته است که ایزد بزرگ بهتر داند و امر آن کس بدانجا
نشاند که سزاوار است و فریدون گوید که هر پادشاه که فر کیان
دارد آن فر او را از همه ناسزائیها باز دارد و دور کند از همه ناپاکی
چون آتش که ما و تیرگی از سیم و زر پاک کند تا بی تار گردد
و ستوده شود و نیز گفته اند که پادشاه مانند کوه بید و مانند ابر
زیرا که از مهابت او بپاست و از بخشایش است که ناپاسبا

بن نرگس آب دهد و هزاران بن خار را هم بطفیل آن نرگس

چون کشور آبادان بود سود زیادت شود نیکنام شوی و هم

ترا آرزو باشد بدان آرزو توانی رسیدن و چون کشور ویران

بود ترا سود نباشد و از پادشاهی باز مانی و ترا بخشش و داد و داد

باز دارد و با گزیران یار گردی آنکه نام تو از گزیران و بیچارگان

کنند پادشاه را باید که نبود مگر بداد و داور را باید که نبود مگر بنیش

نیکو و منش نیکو نباشد مگر بخرد رسا و پادشاه را رنج باید برد چون

شبانان که گوسفندان از ددان نگاه میدارند و همی چرانند تا

فربه شوند و همه چیزها از ایشان بیابند و چون لاغر باشند فروختن را

شاید و نه خوردن را و مردن به بود از چنین چیزها که بکار نیاید

اکنون که تو شاهنشاهی بر مردمان آگاه کردم و آنچه خرد پیام

داد بگذاردم تا بپذیری و با دانش باشی چرا که پادشاه با خرد

باشد فیروز باشد بر همه کار باد بر کامها چیره بود بیزدان کام باد

جواب افشیشه مرزبان دادکر بهمنا الست فرق

ای دانا پیام خویش گذاردی آنکه از ما پیش بودند و آنکه از ما

پس آیند همه فیروز آراسته باشند و چون کشور آبادان بود و سود

بیشتر شود و پاینده کامکار و براستی و داد بهروزی و روانش بهین

به مازندرانیان آورید داد و داد گشسپ آذر ایزدین و بروان

جز از من که بود نیا از کیومرث تا پدرم که من با تو پیکار نفرمایم

گناه باد بر من و هوش و خرد و جز ای من همه فرشتگان ایزد

که ما دست از کینه جستن باز داشتیم و پای آشتی پیش گذاشتیم

با جهانیان جوانان ما بجای پدران شده و جوانان بجای برادران

و خردگان بجای فرزندان از کینه جستن بازگشتیم تا همه چیز

از ما به پاینده خواست و کام ایزد

آمدن یونان دهقان بدرگاه شاه انوشیروان

پس چون این نامه بیونان رسید از جا برخاست و پذیره را
نماز برد و برکها خواست و بدرگاه نوشیروان آمد چون
یونان آنجا رسید نوشیروانرا آگاه کردند بفرمود اندر زمان
بار دادند چون بنزدیک شاه رسید دست بکش کرد و سر
بنماز برد و چون سر برداشت گفت جهانیان از بخت تو
بآرامش ورند از خرد تست بآزادی ای شهریار تو از بخت آزاد
و از خرد بآرامشی تو نی گر من شاهان و منم کزین چند کان
دوستان تو افزون و دشمن کم باد شاد زی چو کامکار
بر دوست و دشمن تا جاودان چون انوشیروان این سخن
بشنید بفرمود تا دهن یونان پر از مروارید خوشاب کردند
و بفرمود که یونانرا بجائی فرود آورند که آنرا ایوان خوانند

و نمازگاه ترسایان بود چون با ترسایان خشم گرفته بود خواست
که آنرا خانه سوبدان سازد و ترسایانرا براندازد و چون یونان
بشنید دانست که اگر چنین کند پیمان رومیان شکسته شود
و قیصر آزار گیرد و جهانیان برنج افتند و چون انجمن پادشاه شد
و پاسی فزون کرد یونان دانا بدانجا که نوشیروان
خفته بود رفت و شاه را بیدار نمود و بآواز بلند گفت
پادشاها که قیصر روم دست کشی و شمشیر نیاز دارد و حاجت
نخواهد بنده گفت باز کرد با کامکاری که شاهنشاه نغنوده
اندر شبستان خفته چون نوشیروان آن سخن از یونان بشنید
دانست که صواب در آن است که یونان میگوید بفرمود
تا خانه دیوان نکنند که من گناه ترسایانرا بقیصر بخشیدم چون
این خبر بقیصر رسید سپاس بسیار کرد و پیشکش بسیار از هر چیز

بدرگاه فرستاد بر آن که گناه ترسایان بخشوده و نمازگاه
ایشان ویران ننمود دیگر گویدکه انوشیروان روزی در
بوستان هزار جالی نشسته بود و تاج بر سر نهاده نگاه کرد
چندان آزادگان در پیش وی ایستاده بودند که چیزی بدلش
اندر آمد بر پای خواست و تاج از سر نهاد و ایزد را نماز کرد
و سر برداشت وگفت چه بودی گر نبودی یونان گفت
گر نبودی بتو نرسیدی بفرمود تا دامن یونان پر از مروارید
خوشاب کردند دیگر گوید که نوشیروان را زنی بود نامش تاقوم
دختر خسرو ترکستان بود نوشیروان روزی مهمانی کرده
باده بسیاری بخورد یونان گفت ای شاهنشاه بتن کم خور
سستی به و ردان کم گناهی و بدین راستی و با هر کس آشتی
نوشیروان چون این سخن بشنید کم خوردن پیش گرفت

دیگر آورده‌اند که منذر تازی پسر خویش را پیش نوشیروان فرستاده بود سخت نیکو و خوب روی بود نوشیروان در دل داشت که هرگز او را نگذارد که بخانه رود روزی شراب میخورد پسر منذر بر نوشیروان ایستاده بود چون مست شد یونانی را گفت مرا پندی ده که بدان جهان آبادان کنم و روان پاک دارم و از دوزخش بر هانم یونان پاسخ کرد که شاه با کهتران خویش آن کند از نیک و بد که خدای بزرگ با او کرده و خدا با تو آن کند که با کهتران کنی نوشیروان چون این سخن بشنید هم در زمان پسر منذر را جامه سرافرازی بخشید و پیش پدرش فرستاد بفرمود که دهن یونان پر از زر سرخ و مروارید کردند روزی نوشیروان از یونان پرسید که مرا سه سخن گو که خرد کسی بود بدین و رزم و روان از دوزخ

رہانم یونان گفت جاویدی باہرکس دوست باش اینت
خرد و ہمہ کس آنخواہ کہ بخود خواہی اینت دین و ہرچند کہ
بتوانی نیکی کن اینت رہاندن روانت از دوزخ بفرمود
تا دہن یونان پرازگوہر کردند روزی از یونان پرسید
کہ زندگانی چیست گفت زندگانی بہ تندرستی و آسایش
و بہترین زندگانی نیکنامی است روزی نوشیروان نشستہ
بود دستوریونان و موبدان موبد و مہرفرخزاد و مہمان
سالار خورشید خزینہ دار و نرسی و بوذرجمہر بودند نوشیروان
گفت این بزرگ انجمنی است کہ ایزد اینجا گرد آورد باید کہ
ہریک سخنی گویند چنانکہ ہمہ کس سود دارد و یادگار جاودان
بماند پس موبد را گفت تو چگوئی گفت انوشہ باش و جاوید
نری چہار چیز است کہ از یکدیگر بہتر است ہنر از خرد دانایان

دیدن و رامش از خواسته و خوب کرداری از خوب گفتاری
انوشیروان گفت این سخن گذارش کن موبد گفت هر کرا هنر
پیکر بر دیوار بود نه خواسته برامش انباز دیو بود و خوب
گفت و ناخوب کرد بادبازی بود نوشیروان گفت نیکو
گفتی بفرمود تا بنوشتند. پس مهربود گفت تو چگونی گفت
انوشه باش و جاویدزی سه چیز بهترین کارها است نخست
آنکه ایزد بیاد داری بهمه کارها و دیگر آنکه خویش دوست
باش سه دیگر خویشکار باش نه بامید کسان نوشیروان گفت
گذارش کن گفت که ایزد را بیاد دار و بهمه کار و همه جای
او را نگهدار تا هیچ ناسزا نکند که بدان بدنام شود و مردم
خویشتن دوست بدین جهان تن آسان زید و ستوده
باشد و نیکی کند تا بدانجهان نیکی در رود و آنکه نه کارگر خویش

باشد آن بود که بدین گیتی رنج برد بگرد کردن مال و نخورد
و ندهد و بزه بر گردن وی بود و رامش دیگر را بود پس مهمان
بود او را گفت تو چگونی گفت انوشه باش و جاوید زی
که کامکاری هر دو جهان سه چیز است که یکی از و مه نیست
و یکی از و به نیست و یکی از و بیش نیست گفت سخن را گذارش
کن گفت آنچه از و مه نیست خرد است و اگرچه مرد بزرگ
و جهاندار و مهتر بود چون خرد ندارد کار همه بی آیین بود و آنکه
از و به نیست ایزد شناسی و خوش خوئی که دین و دنیا از
وی آباد گردد و آنکه از و بیش نیست شکیبائی که مردم با امید
زندگانی میکنند تا سپری گردد و بکام خود رسد گفت نیکو گفتی
بفرمود تا بنوشتند پس خورشید را گفت تو چگونی گفت انوشه
باش که سه چیز است که از و بهتر نیست یکی آنکه فرمان ایزد را

بزرگ دارد دیگر خرسند باشد سه دیگر بی آزار باشد تا بی بیم
بود انوشیروان گفت گذارش کن گفت هر که فرمان ایزد را
بزرگ دارد بدین جهان ستوده و بدان جهان رسته و هر که
خرسند بود او را بهیچ کس نیاز نباشد و هر که بی آزار بود بی
بیم بود اندر دو جهان از همه چیزها گفت سره گفتی بفرمود تا بنوشتند
پس بزرجمهر را گفت تو چه گویی گفت انوشه باش که مردم بهتر
وزان نبود که دو چیز بداند یکی هنر از بدی دیگران جوید که هنر او را
بود و بد اندر کردن دویم سخن سخت گوید گزاف نگوید گفت
گذارش کن گفت انوشه باش هر که هنر از بدی خود بتواند دانستن
خوبی خویش بتواند افزودن و از بدی بتواند کاستن پس چون
نتواند بدان رسیدن نه هنر تواند افزودن و نه بدی تواند
کاستن این چنین فرا نامه خوانند و کور دل آنکه دیگری کاری

کند که نه در خورد او بود زمانه دست بردی بگشاید تا نیست

شود آنچه گفتم که سخن سخت باید سخن سه معنی دارد اندیشه در دل

و گفتن بزبان و شنیدن بدست و از سخن زنده مرده و مرده

زنده شود گفت سره گفتی بفرمود تا بنوشتند پس بوذرجمهر را

گفت تو چگوئی گفت جاوید زی که هیچ مردم از خویشتن

شادی ننماید تا سه کار بگزیند یکی آنکه خرسند باشد بدانچه

خدای باو داده باشد و چیزی که داند بدو نرسد نجوید و دیگر

آز نورزد بچیزی که بدست کسی دیگر بود سدیگر نیکوئی کردن

بهمه بندگان خدای تا بهمه زبانی ستوده باشد و بهمه دلها

دوستدارندش نوشیروان گفت گذارش کن بوذرجمهر گفت

انوشه باش خرسند آن بود که هرچه دهندش خشنود بود

خرسند با سپاس و ناسپاس ناخرسند و آز جان کند نست

و نایافتن مرگ زیرا که آز هرگز راست نبود و همیشه بدل بیچار
بود و هرکه خویشتن را نیکوکار گزیند خود را از همه بدیها باز
دارد و از گزند همه جهانیان آسوده و بدانجهان برامش باشد
گفت نیکو گفتی بفرمود تا بنوشتند پس به یونان گفت تو چه
داری گفت جاویدزی هفت چیز است هرکه آنرا بکار دارد
از نیکنامان باشد نخست آنکه کاری خواهد کردن نیکوتر آنکه
بکنکاش دانایان بود دوم چیزی که بسزا باشد سیم داد نماید
کند چهارم شکیبا باشد پنجم سرکشی نکند ششم از خواسته
خویش جهانیانرا بابهره کند هفتم فروتنی گزیند نوشیروان
گفت گذارش کن گفت کنکاش چون مروارید است که
اندر میان سنگ یک کم بود رنج باید برد جستن تا بیابی
واگر بجای دسزای خود کاری کنی آنت پیش آید که نخواهی

سدیگر بنیاد داد سرانجام بفر یزدان است و هیچکس دشمن
وی نیارد شد و چهارم شکیبائی کلید همه بندها است
و شکیب ایزد راست و شتاب دیو را پنجم سرکشی بدترین
بدیها است ششم خواسته با ارزانیان باید گذاردن
یکی بر تن خویش دیگر بر پسر و پیوند خویش سدیگر بر خردمندان
و دانایان هفتم فروتنی هر چند بیشتر خدای ارج بیشتر کند
در پیش پادشاهان پس هر هفت بر پای خواستند و شاهنشاه را
نماز بردند و گفتند که شاهنشاه ما را بهره کند از نیکوئیها که خدای
بدو داده و هوش و خرد ما بندگان را نیز روزی دهد نوشیروان
هفت جام می بخورد و هر هفت را بخشش فرمود از پرند
خوزستانی و دیبای رومی و پیکر نگار چینی و هر یک را هزار
دینار زر خسروی و اسبی با زین و ستامهای زرین بداد

دانشان را نجانهای خود روان کرد بخرمی و شادی روزی

نوشیروان نشسته بود با یونان گفت که پادشاهان از چه

بر بزرگی بتوانند رسیدن گفت انوشه باش که بسه چیز

اوّل دبیر خردمند و دوّم دربان زیرک و سیم همنشینان

دانا و هم چاکران و مهتران نوشیروان گفت باز گوی

تا این سه چیز چگونه باید گفت ای شاه بدانکه فرستادگان

چون بدرگاه آیند بخرد هوش دربان نگرند و چون همنشینان

دانا و بخرد باشند چگونگی مردمان کشور با وی بگویند روزی

از یونان پرسید که آرایش پادشاه بچند چیز بود یونان گفت

که آرایش پادشاه بجامه گرانمایه و گوهرهای نیکو و اسپان

چابک و اسلام زرین بود ولیکن آرایش پادشاهان بمردان

مرد بود و مردان خردمند و چاکران مهربان و دوست

دکشتن توانکری کشور وآبادانی وکستردن داد درجهان
نوشیروان روز مهرکان در ایوان نشسته بود وزیران
بوذرجمهر وسرهنکان وبزرکان وروزی شناسان همه
درآنجا بودند ونامه فریدون همیخواندند نوشیروان
کفت دریغا پادشاه که مرک اورا از پادشاهی جدا کرداند
هیچ پادشاه مرک از خویشتن باز نتوانستی داشت بهردان
وسپاه وخواسته مکر افریدون که او زنده است بدین یادکار
کو ازو مانده است که تا جهانیان وجهان باشد بدین روز
شادی کنند وبفیروزی وی آفرین زنند کانی جاودانه و
کفت ای یونان مرا یاد کن از کار پیشکاران بهرام کور
شاهنشاه تا بشنویم که چون جهان بی بیم داشت وبشادی
کذاشت یونان کفت بچند چیز باخواهی که یاد کنم بدانکه

من وی را هیچ نادان ندیدم و هرگز داد از خویشتن باز
نزد و هرگز او را هیچ ناسزا و کار بد ندیدم جز بکار نیک
شتاب نکردی و از بدی پرهیزکار بود و همه بزرگواری
از وی بزرگوارتر ندیدم نوشیروان گفت خرم روان بهرام
گور که در گیتی نیکنام زیست و بدان جهان کامگار شد آفرین
گفت و بزمگاه بساخت و جام زرین خواست و گفت
که شاد باش و گیتی بخوشی بگذران یاد باد آنکه از پس ما
آیند و کام ما گیرند چنانکه ما از پس گذشتگان گرفتیم و بگذاشتیم
و بدبخت دو جهان آنکه بپادشاهی گیتی فریفته شود و دل
خویش را شاد دارد و از آن مردم برنج و بیم تا ناگاه مرگ باد
در آید و درین جهان گزایش جاودان از یزدان میخواهیم
چنین گویند که روزی انوشیروان بر قیصر لشکر بیرون کشید

دسراپرده بیرون زد و یک نامه بخسرو روم باسم و بیم و
شکوه بنوشت که اگر آنچه گفتم نکنی یا آنچه خواستم در آن
چیزی کم باشد باز نگردم تا روم را همه ویران نکنم زنان را
اسیر کنم و فرزندانت به بندگی و مهتر ازا بستور بانی بایران
برم و چون این آگهی بپادشاه روم رسید پذیرفت و آنچه
میخواست به بیست روز آماده کرد و فرستاد نوشیروان همان
روز برگشت با خواسته و کام دل یافته چون از روم باز آمد
از آن خواسته بسیار فرمود تا بوستانی بکردند و اندر آن
چهار طاق بستند در چهار ستون هر ستونی سی گز بالا از سنگ
رخام و بن آن از چراغ و سر آن از عقیق سرخ بر سر آن
طاقها یکی گنبد که سیصد و شصت و پنج روزن در آن بر
کرد چنانکه هر روز خورشید بروزنی در گنبد تابد و بداند

که خورشید در کدام برج است چون آن کنبد پرداخته
شد خاقان را و قیصر روم را و شاه هند را و فغفور چین را
همه بمهمانی خواند و ایشان را دران کنبد مهمان کرد و نوروز
و مهرگان کرد چنانکه همه خیره بماندند از خزانه که انوشیروان
کرده بود و هر ملکی را چندان بخشش کرد که نتوان نوشت
روزی هر چهار پادشاه بمی خوردن نشسته بودند و نوشیروان
سخن سرودی از اردشیر بابکان از هنر و کردارها و نیکوئی
وی و سخنانی که وی گفته بود باز میگفت قیصر گفت ای نوشیروان
ما ندچنان باشیم هیچ چیز بهتر از نیکوکاری نیست که از چنین
روز پیش چون تو پادشاهی نام ایشان میکنیم بدیشان آفرین
میخوانیم نوشیروان گفت بیا تا نیز این پیشه گیریم و نیکوئی کنیم
و کم آزاری قیصر گفت آری چون نیکی کنی نیکی یابی چون نیک

یابی لکامکار باشی پس خاقان گفت چون نیکوئی خواهی کرد
نخست نیکی اندیش تا استوار باشی بکار اندر پس شاه هند گفت
خداوند گناه از اندیشه بد اگر آشکارا کنی از وی شرم باید
داشتن نوشیروان بفرمود تا این همه سخنها بنوشتند روزی
نوشیروان از یونان پرسید که خواسته کدام بد تر بود گفت
آنکه از تو بماند و توازان برخوردار نباشی بناز ز اینیان بماند
و روان تو ازان شاد نباشد هیچ زیان بتر ازین نبود و هیچ
افسوس بیش ازین نه یکی رنج و خواسته گرد کند و نخورد و
بدشمن بماند خواسته خود نبرد و آنچه نهاده باشد کسی دیگر برخورد

دهم شاهنشاه دادگر نوشیروان

روزی در پیش امیر المؤمنین ابوجعفر که خلیفه بود و او را با سوی
خلیفه خواندندی سخن از بزرگی و دادگری و شکوه و نشستن

انوشیروان میرفت بدانجا رسید که انوشیروان کوشکی کرده ایوانی از سنگ رخام چنانکه بجای خشت سنگ رخام نهاده است وبجای گل سریشم ماهی وبجای خاک آهک وبجای میاه شیر بکار برده که چنین کوشک کس نکرده و ندیده ابوجعفر را حسد آمد وگفت بفرمانیم تا آنرا ویران کنند نباید که از پادشاهان پارس کس باشد وکاری کند که آنرا تازیان نباشد وزیران گفتند که ای امیرالمؤمنین تو آنرا ویران نتوانی کردن واگر ویران کنی توازان نامی نباشی وویران کردن ازآبادان کردن سخت تر است وچون ویران نتوانی کردن شرمساری بزرگ باشد بعدازآن مردمان همه جا بگویند که مردی از پارس کاری بکرد که همه تازیان خواستند ویران کنند نتوانستند فرمان نبرد نامهای فرمود بنوشتن به دوازده جزیره هفت اقلیم ومردمان

خواست و در گنج و خزانه کشاد و مردمان بر پای کرد تا یکسال
پیوسته آن همه مردم میکوشیدند بر بام کوشک نتوانستی
شدن و یک خشت نتوانستی گرفتن و گنج خانها همه تهی شد
و مردمان از کار باز ماندند پس از یکسال امیر المؤمنین روزی
با وزیران گفت اکنون هیچ اثر آن کوشک نمانده است
وزیران گفتند چه میگوئی مرد آمده است و میگوید پس از
یکسال هنوز ببام کوشک نتوانستیم شدن و گرد بر گرد کوشک
هنوز یک خشت بر نداشتند چون این سخن خلیفه امیر المؤمنین
شنید بیفتاد و بیهوش گشت و گلاب بر روی وی زدند تا
باز بهوش آمد بفرمود تا وزیران همه را بخوانند چون بیامدند
چنان خواستند تا سیم بوام بستانند و بمردان دهند تا این
کوشک را ویران کنند چه اگر جهانی تباه کرده آن کوشک

ویران شود بهتر باشد که اگر ویران نشود این بدنامی هرگز
از ما زایل برنخیزد خلیفه گفت من بر مردمان بیداد و ستم
نکنم و نفرمایم گفتند فرمان خلیفه راست نه آنروز آنچه
گفتیم شنیده می‌شد امروز به چنین کردارهائی که آن بزرگ شاه
داد گر کرده است و از این جهان کناره گیرد که بر چنان پادشا
نماند بر هیچکس دیگر نماند روزی بفرمود تا سراپرده براه مداین
بیرون بردند کوس بزدند و با اختر نیک و فرخنده روی بمداین
نهاد و حسین سهیل کاتب و احمد خالد چون بمداین رسیدند
آنجا که فرود آمدند ما مون برفت و آن بنیادها بدید عجب داشت
و بگریست و بفرمود که اکنون ما اینجا آمدیم و بدیدیم خراب
کنید آنکه وزیران را بفرمود که از هرجائی باشد پیری پارسی
بجوئید تا ازو بپرسیم که دخمه پادشاه دادگر انوشیروان

کجا است چون ما بدینجا رسیدیم جای انشاه دادگر را بهم
داد او بگذاریم وزیران بهر کجای مردی فرستادند پیر را
نشان دادند بروستا مرد فرستادند و آن پیر را بیاوردند
پیر را نشان دادند پیر چون پیش مامون رسید دعا کرد
وگفت انوشه باش و دیر زی بکام دل ما بندگان بفرشاه
زنده ایم مامون بفرستاد تا آن پیر را بخانه نیکو فرود آوردند
سه روز مهمانی کردند روز چهارم مامون او را پیش خود
خواند وگفت ای پیر اندر نامه پارسیان خوانده ام که
دخمه پادشاه دادگر بر کوهی است خواهم که بدانم که آن کوه
کجا است آن پیر سر در پیش افکند گفت یا امیر المومنین
سخن سخت شگفت پرسیدی اما بدان که پاسبانی آن
دخمه پدر بر پدران این بنده است از ما کسی بر آن دخمه

نتواند شدن که رسم است که اگر کسی دیگر آهنگ آنجا
کند آتش در وی افکند و بسوزد ولیکن یا امیر المومنین اندر
نامهٔ نیک دادگر انوشیروان نوشته است که پادشاهی
از پادشاهان تازیان از خویشان پیغامبرشان بیرون خواهد
آمدن بدیدن من آید و نشانها داده من چنانکه دیده ام آن
پادشاه بجز تو نیست مامون ازان سخن بسیار خوش شد
از شکوه و داد نوشیروان چیز پرسید و آن پیر جواب میداد
مامون گفت اکنون بگوی تا چگونه باید رفتن بدان دخمه
بکدام راه باید رفت پیر گفت ازینجا تا بدان کوه پنج فرسنگ است
و چون بدانجا که رسی دره ایست بالای کوه دوازده فرسنگ
در پیش دره کوهیست از سنگ خارا و بالای آن هفت
فرسنگ و بر سر کوهیست بالای آن سیصد گز و دخمه بر سر

آن کوه است و خانه اش از سنگ خارا کرده است
و زمین آن در سیم گرفته است و بالای آن در زر و گوهر
در وی نشانده و آراسته چون آسمان پرستارگان و
تختی از مروارید آنجا نهاده و شاهنشاه دادگر بر آن خفته
و جامهای مروارید پوشیده و جامهای زربفت
بر وی افکنده و تاج زرین بگوهرهای گرانمایه بافته و بر بالین
وی نهاده و دستاری بر بالین او نهاده و خویشتن را
چنان ساخته که گوئی که هرگز تباه نشود و از گونه خویشتن
نگردد و آن دستار را هیچ کس بها نتواند کردن مگر خدا
بسبب آنکه آتش او را نسوزد و زمین او را نپوساند و هرگز
بهیچ چیزی تباه نشود مگر سرکه چون سرکه بر آن ریزند تباه
شود راه آنرا ویران کرده اند پس مامون بفرمود تا کارگرانرا

بیاوردند و آن پولها نیک باز کردند مامون حسین بن سهل
و احمد خالد با خادمی بر نشستند و پیر پارسی در پیش ایستاد
و مامون بیست زربفت و بیست من کافور مصری سوده
برگرفت و روز و شب در راه بودند تا بدانجای رسیدند
و چون نزدیک مرغزار رسیدند مامون پیاده شده
گفت سزا نباشد که چون جای شاهنشاه دادگر بدیدم سوار
شوم چون بدر دخمه رسیدند دست سوی در کردند تا
بگشایند پیش از آن گشاده شد پس مامون حسین بن سهل
و احمد خالد و پیر پارسی اندر دخمه شدند چون چشم مامون
بر روی نوشیروان افتاد بیمی بدلش اندر آمد و چنان پنداشت
که زنده است فروتنی کرد و نماز برد بر گوشه تخت نشست
و تا دیری بر وی می نگریست روی وی هیچ از گونه خویش

نگریده بود اندر دار و تالی که بردی کرده بودند جامه باز
شده بود پس بفرمود تا آن جامها برداشتند و آن بیست جامه
زربفت که برده بود و آن کافور بر آن ریخته بر انوشیروان
افگنده و بر زیر تخت مروارید ریخته و تخت را هیچ زیان و
آزار نرسیده بود که آنرا بکافور اندوده بود و دستار از زربافت
بر سر وی باز بسته بود و سفیدی بریش وی اندر آمده بود و
از هر دو جانب بگوهر و مروارید چهار سطر بر آن دستار بزبان
فارسی نوشته بود مامون چون روی انوشیروان بدید بسیار
بگریست پس آنچه بر دستار نوشته بود برخواند و اندر سطر
اول نبشته بود گیتی که یزدان کرد از من چه کوشش و در سطر
دویم نوشته بود که زندگی که نبشته بر من چه کوشش و در سطر
سیم نبشته بود که گیتی که نه جاوید بر من چه راستی و در سطر

چهارم نوشته بود که شاید که نشاید دانست هر دو دست بر
سینه و انگشتری زرین بر پشت دست نهاده بود و گوهری
و در وی نشانده بود که روشنائی دخمه از آن گوهر بود و مامون
بر گوشهٔ تخت نشسته در وی مینگریست نگاه کرد بر بالین نوشیروان
نوشیروان تخته از سنگ دید که بر آن نوشته بود که پس
مرگ من چندین سالها گذشته پادشاهی از پادشاهان
تازی بدیدن من آید و نشان روی و بالای وی داده بود
آن سه تن که با مامون بودند همچنان نشان ایشان گفته بود
و در زیرش نوشته بود که آن پادشاه خردمند بباید و داد
من بگذارد و بجای من نیکوئی کند و مرا جامه نو بپوشاند
و بوی خوش باشد و باز گردد تا کس آن باشد که با مانده راستی
کند اگرچه روان و جان در کالبد ما نیست چون پادشاه

بدینجا رسد این بخواند مامون دست فراز کرد وآن تخته بر
گرفت وبخواند ودر زیر آن کنجنامه نوشته بود سی کنج ده کنج
گوهر وده کنج دینار وده کنج سیم نبشته بود که باژ رنج آن پادشاه
است که با ما نیکی کند مامون آن تخته برداشت وکنجها گرفت
وزانوی اورا بوسه داد وبیرون آمد وخادم را کفت اندر شو
تا این پادشاه دادگر را ببینی که چون مرده است وبا چنینها
شکوه است ندانم در زندگی چون بوده است وخادم
اندر شد وچشمش خیره بماند از دیدار وکردار شاه نوشیروان دادگر

تمت الکتاب بعون الله الملک

الوهاب

بنام یزدان راستی پسند

دهقان خداپرست خسرو

پور قباد ساسانیان

نامه نوشته بود

که ای پادشاه بدانکه این روان تو مرغیست از مرغهای ایوان
که بالای چرخه و خواهش او این چیزها نیست که میان مردم
کیهان آنچیزها دیگر است که ما خود را از خیال سود و زیان
این کیهان دور نسازی بیافت آن نمی پردازی میان تیرگی
و روشنائی جدائی آیینه سیدان که بخشش و بزرگی از یزدان
نوازش یافته و پایه این نوازش را بدان و به بخشش خدا نا کرد

مباش و خداد نداین بخشش بابدان و در هر رنگ که هستی
پرستش او بجای آور و از سیرت آرزوی دل خشم و رشک و خود
بینی و امید نادانی و حسد خود را دور دار و با همه بردباری
و فروتنی نمای و بخشش کن و ستم مرسان و دانش و بینش
گیر که اینها سیرت فرشته است و آنچه نه اینها سیرت دیو و
بدانکه بهشت دو است بهشت این سرای و بهشت آنسرای
بهشت این سرای بسیاری خواسته و نوازش پادشاه است
باندازه رسیدن است بر او دانش و خرد و خوی نیز رسیدن آن
و یافتن آسایشها که در کیهان نو نهاده است و بهشت
آنسرای رسیدن است بایوان یزدان نزدیکی از فرشتگان
نه رسیدن جائیکه درو خورش بسیار و جوی شیر و انگبین
بود و بدانکه خواست روشنائی و تیرگی همیشه درجنگ اند

و آدمی کسی است که راه خواست روشنائی یزدان را پیرو
بوده انند. چهارپایان کسی است که راه خواست تیرگی بر روشنائی
برگزینند و وابسته کاه و جاه و بزرگی مباش که آن نقش دیو است
که در دلها و جانهای اندازد و خودنمای مباش که این سیرت
زنان است و از هنگام که درگذر است بی اندیشه مباش
و آنرا با موختن و آموزیدن بگذران و مایه نیک بختی بدست
آر و در کیهان چنان مباش که مرد بیگانه نزد مردم و با مردم
پر آمیزش مدار بجز مردی که در وی خردی و هوشی بینی و با مردم
دوستی کن چنانچه باید و دشمنی بنهای که شاید دوست دشمن
گردد و دشمن دوست و آنکه از آنچه کرده پشیمان گردی
و بر دوستی و دشمنی مردم تکیه کن و در کیهان چنان باش
که راز ترا جز یزدان کسی نداند آنرا که بسود و زیان کیهان

شادان و افسرده شود هشیار مدان و بخواست یزدان
خورسند باش و دانا آزادان که بخرد رسیده باشد و کارها
خود نیک ساخته نه آنرا که بخود چیزی نکرده و بکارهای مردم
پرداخته و خدا پرست آنرا که خوی فرشته دارد نه آنرا که
مردم را بازی دهد و در هنگام تنهائی خوی خرد و سگ پیش
گیرد هرچه است پیش آرد سزای پادشاهی آزادان که خدا
ترس بود و یاری بیچاره کند و نیکی رساند آنکه کردن کش
بود و خدا و نه نشت و بخرد مند نباید جدا که گیتی از برای
بیدار شدن تو است از کارها نه از برای خوردن و خفتن
و بزن نزدیک شدن و یاد آر که تخت کیومرث پادشاه
بود و آنچه از و مانده جز سیرت خوب نیست که در روزگارها
وا میگویند و کیومرث را فرزندان بسیار بودند و خوانند ه

نام بودند اما از آنها نیکی از هوشنگ و جمشید و افریدون
و کیخسرو و گشتاسپ و تو که خسروی مانده است و بدی از
کاوس و یزدجرد بزه‌گر این برای آنست که گروه نخست
دانش و پرستش داشته اند و گروه دیگر خودبین و ستمگر بوده اند
و بدانکه همیشه گاهی که مردم ایران آغاز ستم و بیخردی نهاده
پادشاهی از دست ایشان میرفته آنگاه که فرزندان کیومرث
باز براه داد می آمده اند پادشاهی با ایشان میرسیده و اگر
باور نداری افسانه ضحاک تازی را بیاد آورده داراب
شاپور را و بدانکه پادشاهی فرزندان کیومرث در تو که پور
قبادی بپایه رسیده است که از این بلندتر دیگر را نبوده است
و تو پادشاه دادگری که زیردستان از تو آزادی دارند و
در هنگام تو مردم بدخو در روزگار کم اند پس نوازش ایزد یاور

تست همه گیتی زیر دست تو شده است و لشکر تو هرجا
که رفت شکست نیافته و فیروزی بیافته و این را از بخشش
یزدان دان و همیشه مردم شما گاهی که بپایه بلندی رسیده اند
اهرمن ایشانرا از راه میبرده است و خیال بد در سرایشان
می انداخته و افسانه کاوس این درست دان و اندیشه
بود که چون کیخسرو بپایه بلندی رسید ترسید که مبادا
که اهرمن اورا از راه ببرد پادشاهی را بلهراسب داد خود
بغار رفت پادشاه گیتی باید که درین هنگام از بدِ اهرمن
ترسد و همین نمودار که تا این هنگام کرده است دخوی
فرشته خود بمردم نموده باز هم چنین کند گمان نوی که
اهرمن در سر اندازد از خود دور گرداند تا سالها نام نیکیه
در روزگار بگذارد و بدانکه روشن ستاره چنین ستاره

همانا که از پس پادشاهی از پادشاهان او بخوی پدر نباشند

و میان ایشان ناراستی در میان آید و دور نیست که زیر

دستان با ایشان دست درازی کنند و پادشاهی خواهند

و از بسیاری ناراستی در پادشاهی زیردستان آسایش

نماند و مردم همدیگر را بسیار بکشند و از فرزندان شما کسی به

نیاید که سزای پادشاهی بود و آنکه بود بد دل و ترسناک

و بسیار خوار و شیفته زن باشد و کار بجائی رسد که زنان

پادشاه شوند و از هرسوی مردم با یران دست درازی

کنند و پادشاهی از مردم شما برود و پس از هزار و اند سال

باز پادشاهی بفرزندان کیومرث میرسد چون نامه دهقان

بدرگاه نوشیروان رسید بوذرجمهر را بخواست و خواندن

فرمود و گفت مرا یاد نیست که از من با کسی ستمی شده باشد

دهقان چون چنین نگاشته دانا پاسخ داد که شهنشاه جاوید
باد از خسرو بر زیردستان ستمی نشده ولیک ستم زبردستان
بر زیردستان و بیداد مردمان کشور بر یکدیگر از بیداد
پادشاه باشد و اگر خسرو از مردمان باژ زیادت گیرد
آنرا ستم نشمرند چه بیش از اندازه خود نخورد فزونی را یا در
آبادی کشور گذارد یا گنج کند و هیچکدام ویرا سود ندهد
پس اگر خواهی دادگر باشی دست بیداد مردمان از هم
کوتاه گردان چه پادشاه در جهان برای همین است
اگر مردمان با هم باآشتی و یاری بودی جهان را پادشاه
نبایستی چون بشنید پسندید و چنان بدادگری کوشید
که از کنون نه هریک زیردستان آگاه بودی انوشه باد که به
نیکوئی بنیاد دادگری نهاد

از کلمات حکمای عرب

چون مؤلف این کتاب ابتدای این باب باحادیث نبوی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ فقیر برآرزوی تبرک حدیث
چندی را بہمان عبارات نقل نمودہ و در ترجمہ آن موافق
دریافت خود اشارہ کرد کہ مدعا آنچہ بفہم ناقص خود اخذ
کردہ نباشد صاحبان فن حدیث اصلاح کنند قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المرء باخیہ یعنی مرد بہ برادر خود تمام
و کامل است فرمودہ الید العلیا خیر من الید السفلی یعنی بخشندہ
بہتر از پذیرندہ است فرمودہ لا الملق تاجر صدوق یعنی
تاجر راست گو بسیار مبالغہ و تملق کنندہ در خرید و فروخت
و فرمودہ ما قل وکفی خیر مما کثیر والہی یعنی مال کم و لکفاف
بمعیشت بہتر است از بسیار آن کہ مرد را مشغول از عبادت

وبندگی فرمود لایزال امتی بخیر مالا ترا تهه مغنما والصدقة مغرما یعنی همیشه است من بخیر و خوبی میگذرانند مادام که امانت را غارت و غنیمت ندانند و صدقه کردن را زیان و تاوان فرموده اند ابدا بمن تعول یعنی بخشش و انعام باید که اول به عیال و واجب النفقه بود و فرمود راس العقل بعد الایمان باسه بالله مداراة الناس یعنی سر عقل و دانائی بعد از ایمان و اعتقاد بخدا یتعالی مدارا کردن بمردم است فرموده رحم الله امرا قال خیر فغنم او سکت فسلم یعنی بیامرزاد و رحمت کناد خدای آنرا که سخن خوب گوید و غنیمت داند یا خاموش باشد و بسلامت ماند فرموده لاتجلسوا علی ظهور الطرق فان ابتم فغضوا الابصار وردوا السلام واهدوا الضال واعینوا الضعیف یعنی منشینید سر راهها و گذرگاهها اگر با نمانید از ین حکم

و بنشینید پس چشم را از نامحرم بپوشید و هرکه سلام کند جواب
بدهید و راه گم کرده را راه نمائید و با ضعیفان نرمی و مواسا
کنید و فرموده ان الله تعالی یرضی لکم ثلثا و یکره لکم ثلثا یرضی
لکم ان تعبدوه و لا تشرکوا به شیئاً و ان تعتصموا بحبله و لا
تفرقوا و ان تناصحوا من ولاه امرکم و یکره لکم قیل و قال و
کثرة السوال و اضاعة المال بدرستیکه خدا یتعالی سه چیز را
می پسندد و راضی است برای شما سه چیز را مکروه میدارد و
نمی پسندد برای شما و آنچه بآن راضیست اینست که عبادت
و بندگی او کنید و هیچ چیز را در عبادت شریک او جل جلاله
منمائید و دیگر این که دست اعتصام بحبل الله زنید و مختلف
و پراکنده بادیان مختلف مشوید و دیگر اخلاص ورزید و اطاعت
نمائید کسی را که حاکم و متولی دین و دنیای شما باشد و آنچه

مکروه میدارد برای شما قیل و قال گفتگو در چیزی که مناسب

نبود و سوال بسیار کردن و بالحاح از مردم چیزی طلبیدن

و ضایع و خراب کردن اموال و بیجا خرج نمودن و فرمود

ما اکلت فافنیت ولبست فابلیت و اعطیت فامضیت

یعنی آنچه خوردی از مال خود فانی کردی و آنچه پوشیدی کهنه

نمودی و آنچه بخشیدی با خود بردی و فرمود اعوذ بالله من

دعاء لا یسمع و قلب لا یخشع و علم لا ینفع یعنی پناه میگیرم بخدا

از دعا و مناجاتی که قبول نشود و از قلبی که ترسناک خاشع

از خدا نباشد و از علمی که در دنیا و عقبی فایده نبخشد و فرمود

تهادوا تحابوا یعنی هدیه و سوغات بهمدیگر بدهید تا دوست

و محب هم شوید و فرمود ما هلک امرء عرف قدره یعنی ضایع

و هلاک نمیشود هرکه قدر و مرتبه خود بشناسد و از حد خود نگذرد

و فرمود لا یحسن الملق الا فی طلب العلم یعنی مستحسن و نیکو
نیست تملق و الحاح و چاپلوسی در طلب چیزی غیر علم فرمود
علق سوطک حتی یراه اهلک یعنی بیاویزید تازیانه خود را
در درِ خانه تا اهل خانه به بینند و از نافرمانی بایستند و فرمود
ارحموا عزیزا ذل و غنیا افتقر و عالما بین جهال یعنی رحم
آرید و دلسوزی کنید عزیزی را که خوار گشته و مالدار و غنی را که
نادار و بی چیز شده و عالم و دانائی را که میان جاهلان و نادانان
افتاده و فرموده طوبی لمن انفق ماله و امسک فضل قوله
یعنی خوشا و کوارا آنکس را که انفاق کند و خرج بجا نماید زیادتی
مال خود و نگاهدارد زیادتی سخن خود را و بسیار گوئی نکند
فرموده حصنوا اموالکم بالزکوة وداوامرضاکم بالصدقة وردوا
مصایب الدهر بالاستغفار یعنی نگاهدارید مالهای خود را بدادن

زکوة و دوا کنید بیمارا نرا ببخشیدن صدقه و خیرات و برگردانید
بلاهای دهر و مصیبات را باستغفار و طلب آمرزش از مجیب
الدعوات سئل عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ای الاعمال افضل فقال صلی الله علیه وآله وسلم ان تدخل
علی اخیک سرورا او تکشف عنه غما او تطعمه عن حاجة پرسیده
از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که کدام عمل از عملها فاضلتر است
فرمود اینکه در آوری در دل برادر مومن سرور و خوشحالی یا یکشائی
از دل او گره غم و اندوه یا طعام دهی از جهة دفع گرسنگی
و احتیاج فرموده سیئة تسوءک خیر من حسنة تعجبک
یعنی گناهی که ترا از آن ندامت حاصل شود و ایذا کشی بهتر است
از کار نیکو که ترا بعجب آرد و سرکشی فرمود که من رآه انه
مسیئ فهو محسن یعنی هر که خود را گناه کار داند او نیکوکار است

التهنئة علی اجل الثواب التعزیة علی عاجل المصیبة یعنی تهنیت
و تهنیار کبادی بر اجل ثوابی که مصیبت وارد اولی و سزاوار
تراست بتعزیت و عزا پرسی بر مصیبت عاجل و فرموده اکثر
وا ذکر الموت و هادم اللذات یاد مرگ و شکننده لذت ها
که ملک الموت است بسیار کنید تا حرص شما بجمیع مال کم شود
و امل کوتاه گردد و فرمود نهیتکم عن حقوق الامهات و واد
البنات یعنی منع میکنیم شما را از نافرمانی پدر و مادر و از
زنده گور کردن دختر چه عربان دختران را از بیچیزی یا از
حمیت جاهلیت زنده در گور میکردند فرمود المعدة بیت
الداء الحمیة رأس الدواء یعنی معده معدن و جای بیماریست
کنایه از آن که اکثر امراض از خوردن است و پرهیز کردن
از خوردنی سرد و اشعار بانکه اگر در بیماری پرهیز از چیزی

که موجب زیادتی بیماری باشد نماید بهترین علاجها است
و فرموده اغد عالما او متعلما او مجبا او شامل و لاتکن بخامس
فتهلک یعنی صباح کن در حالتی که عالم باشی یا متعلم یاد وستدار
علم یا سوال کننده از علم و اگر هیچ یک ازاین اقسام اربعه
نباشی پس ہمچنین باشی مباش از ہنچنین که ہلاک شوی فرمودہ
یا عجبا للمصدق بدار الخلود و ہو یسعی بدار الغرور یعنی
محل تعجب و عبرت ہست کسی که اعتقاد بدوام بودن
آخرت داشته باشد و سعی کند که در جمع کردن مال در
دار الغرور که دنیا فانی است و فرموده لا اکون فی شدت
الوقع رخاء احب الی من اکون فی رخاء الوقع شده
یعنی دوست تراست در پیش من از بودن در تنگی و شدتی
که متوقع باشیم سعت فراخی را از بودن در فراخی و سعتی

که متوقع باشیم تنگی و شدت را کما به آن بهره ور خار شد
و بهره شدت بخار لازم است پس متوقع فراخی و سعت
بودن بهتر است از متوقع شدت و سختی بودن و فرموده
لو کان العسر فی کوه الجار لیسرلن حتی یخرجاه یعنی اگر تنگی
معیشت در روز جاهی باشد هر آینه دو آسانی می آیند
تا آن را بیرون نمایند فرموده ما من ادمی الا و فی عمله نقص
من عمله ضل ضلاله من یسیر بالمال یزید و عمره ینقص یعنی هیچ
فردی از افراد انسان نیست مگر آنکه عمل او ناقص و کم باشد
از عملش گمراه است آنکه خوشحال و مسرور است که مالش
زیاده میشود و عمرش کوتاه و قال علیه و آله السلام فی
کلام جری له ان لطالب الحق علی الغاصب سورة تلحصه
بالظالم یعنی فرموده در محلی که در جایش بود بدرستیکه طالب

حق

حق و مال را تندی ستیزه هست بر صاحب مال که آن
تندی او را بظالم ملحق میکند اشعار بآن که اگر کسی را حقی
نزد کسی باشد باید که در وقت گرفتن بشدت پیش نیاید فرمود
من قال قبح الله الدنیا قالت لہ الدنیا قبح الله اعصانا
لربه یعنی هر که بگوید بدنیا که خدا یتعالی بد و قبیح گرداناد ترا
دنیا باو که زشت و قبیح گرداناد هر کدام از ما و ترا که عاصی تر
و نا فرمان برتر باشیم پروردگار را و قال علیه السلام فی کلام
جری بحضرته وای داء ادوا من البخل و قال بشیر مال البخیل
بحادث او وارث یعنی فرمود در سخنی که بحضور مبارکش
گذشت کدام درد از مرض بخل بدتر است و گفت بشارت
ده مال بخیل را بحادثه که تلف گردد یا میراث خوار که متصرف
شود و در شرح این سخن گفته اند که هر کرا مال هست و خوردن

نیست اوازان مال بهره کی یابد یا بتاراج حادثات رود
یا بمیراث خوار بگذارد فرموده ما بعثت الا لتمم محاسن
الاخلاق یعنی مبعوث و برانگیخته بخلق نشده ام مگر بجهة آنکه تمام
کنم محاسن اخلاق را فرمود من کان له صبی فلیتصب له
یعنی کسی را که طفلکی باشد پس باید که او هم با او طفل مزاجی کند
فرمود صلة الرحم منماة للولد و مثراة للمال یعنی پیوستن
بخویشان و مراعات صله رحم نمودن موجب زیادتی فرزندان
و اموال است فرموده السید من غلب نفسه یعنی صاحب
و راست کردار کسی است که غالب باشد نفس خود را فرمود
الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم یعنی مردم بزمان خود مانند
ترند از خود شان بپدران خود کنایت از آنکه طبع و خوی مردم
بهر زمان که باشند موافق و مشابه مردم آن زمان است که اطوار

داو ضایع یکدیگر را از هم اخذ میکنند فرموده الندم توبة یعنی
توبه ندامت و پشیمانی از گناه است فرمود حبک الشئی
یعمی و یصم یعنی دوستی تو چیزیرا کور میکند ترا از دیدن عیب
او و کر می نماید از شنیدن بدی او فرمود لایشکر اللہ من لا
یشکر الناس یعنی کسی که شکر نعمت مردم نکند شکر خدا نماید
فرمود رضی الناس غایة لاتدرک یعنی بغایت رضای مردم
نتوان رسید اشعار باتکه هر چند رضا جوئی نمایند هنوز نا
راضی اند فرمود لقاء الاحبة مسلاة لهم یعنی دیدن دوستان
برآورنده غم و الم است از دل فرموده العلم خزاین و مفتاحها
السوال یعنی علم مخزون و پوشیده است و کلیدش طلب
و سوال است قال علیه السلام لعبد الله ابن عباس الا
اعلمک کلمات لعل الله ینفعک بهن قال ابن عباس قلت

بلی یا رسول الله قال علیه السلام احفظ الله یحفظک تعرف

الله فی الرخاء تعرفک فی الشدت اذا سالت فاسئل الله

واذا استعنت فاستعن بالله وان استطعت ان تعمل لله

بالصدق والیقین فافعل وان لم تستطع ذلک فان فی

الصبر خیرا کثیرا واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج بعد الکرب

وان مع العسر یسرا یعنی کفتند با بن عباس که بتو بیاموزم

کلمه چند که ازان نفع یابی کفت آری فرمود خدارا فراموش

مکن تا خدا ترا فراموش نکند و بشناس و در نظر دار خدارا

در فراخی وسعت تا خدا ترا فرو نکذارد در تنکی وشدت

هرکاه حاجت از خدا خواه واستعانت ویاری از وجوی

واکر قدرت داشته باشی در کاری که موجب فلاح ونجات

تو باشد بکن واکر استطاعت بان نبود پس در صبر بر کراهت

ونابیست خیر بسیار است و بدانکہ نصرت با صبر است
وکشاده شدن کارہا بعد از بستگی و با ہر دشواری آسانی فرمود
ثلث منجیات وثلاث مہلکات فاما المنجیات فخشیۃ اللہ
فی السر والعلانیۃ والاقتصاد فی الفقر والغنیہ والحکم بالعدل
فی الرضا والغضب والمہلکات شح مطاع وہوی متبع
واعجاب المرء بنفسہ یعنی سہ چیز از منجیات است خوف
وخشیت اوست در آشکار و نہان ومیان روی کردن
بامر معیشت خواہ در فقر و خواہ در ثروت وحکم کردن بعدل
وراستی در وقت رضا وغضب وآن سہ کہ مہلکات
یکی بخل است کہ فرمان دہ ومطاع باشد مرد را و فرمان پذیر
دوم ہوا وآرزوی نفس کہ متبوع باشد و مرد تابع سیم عجب
وخود بینی فرمودہ اذا قال العبد اللہم اغفرلی قال لہ ربہ سبحانہ

قد غفرت لک وکیل لاتعلم یعنی هرگاه بنده بگوید خدایا مرا
بیامرز گوید مرا ورا پروردگار سبحانه بتحقیق که بخشیدم ترا
اما تو نمیدانی و فرمود من اذنب ذنبا وجع قلبه علیه غفر له
ذلک الذنب وان لم یستغفر منه یعنی هرکه گناهی کند که دل
او ازان بدرد آید که ازان ندامت نماید آمرزیده میشود آن
گناه اگرچه طلب آمرزش واستغفار ازان نکند و فرمود
ما ست عبد النعمة فعلم انما من الله الا کتب له شکرها وان
لم یحمل یعنی نرسد نعمتی بنبنده که آن نعمت را از خدایتعالی داند
مگر اینکه شکری در نامه اعمال او نوشته شود اگرچه بزبان شکر
آنرا بجا نیاورده باشد

از کلمات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

قال علیه السلام ما اخذ الله علی اهل الجهل ان یتعلموا حتی اخذ

علی اہل العلم ان یعلموا یعنی خدا یتعالی باز خواست نکند
بر جہال کہ تعلیم نگرفتہ اند ضروریات دین را تا باز خواست
نکند بر عالمان کہ نیا موختہ اند اینہارا فرمودہ وحشتہ
الانفراد ابقی العز من انس التلاقی یعنی وحشت و دوری
از مردم و تنہا بسر بردن نگاہدارندہ تر است عزترا از نزدیک
بودن بمردم و انس گرفتن فرمود نعمۃ الجاہل کروضۃ علی
مزبلۃ یعنی نعمت جاہل ہمچو باغیست در مزبلہ کنایہ آنکہ کسی
ازان مستفید نمیشود قال جابر بن عبد اللہ قال لی امیر المؤمنین
علیہ السلام یا جابر قیام الدنیا باربع ینقی یا بقیت عالم
یستعمل علمہ و جاہل لا یستنکف ان یتعلم و غنی یجود معروفہ
و فقیر لا یبیع آخرتہ بدنیاہ فاذا ضیع العالم علمہ استنکف
الجاہل ان یاخذ من علمہ واذا بخل الغنی بمعروفہ فبا الفقیر

اخرتهم بدنیا فاذا فعلوا ذلک تعوا وانتکسوا فهنالک
ویل لهم ثم الویل علیهم یعنی گفت جابر انصاری که امیرالمومنین
علی علیه السلام بمن گفت ای جابر قیام و پاینده گی دنیا بوضع
خوب بر چهار چیز است مادام که این چهار چیز بحال باشند
وضع دنیا هم بحال است یکی عالم که عمل بعلم کند دوم جاہل
که از تعلیم عار نماید سیم توانگر که بخشش بفقرا نماید چهارم فقیر
که نفروشد آخرت خود را بدنیا پس وقتی که عالم علم خود را ضایع
نماید جاهل عار از آموختن کند و غنی هرگاه بخیلی نماید فقیر آخرت
خود را بدنیا فروشد پس وقتی که چنین کنند هلاک شدند و
انتکاس کردند یعنی واپس رفتند از آنچه مخلوق برای آن شده
بودند پس ویل بر ایشان و وای بر ایشان و کتب علیه السلام
الی سلمان رضی الله عنه وهو بالمداین والیا علیها اما بعد

فان الدنیا مثلها مثل الحیة لین مسها یقتل سمها و اقلل
ما یعجبک فیها یصحبک منها ودع عنک همومها لما ایقنت
من فراقها و کن اسر ما تکون بها احذر ما تکون منها فان
صاحبها کلما اطمان فیها الی سرور اشخصته الی مکروه والسلام
یعنی نوشت حضرت امیرالمومنین علیه السلام بسلمان فارسی
در ایامی که در مداین والی بود اما بعد بدرستیکه دنیا مانند ماریست
که بظاهر نرمی و ملایمت دارد و در باطن زهر قاتل است
هرچیز از دنیا که بواسطه خوبی و لذت و طراوت ترا بعجب آرد
کم کن و التفات بآن منما که پایدار نیست و بتو موافقت
نمیکند و بگذر از غم خود را در گرد کردن دنیا و در قصدهائی
که لازم جمع نمودن اسباب دنیا افتاده چه میدانی که جدا
از و ضروری است و بهرچه از دنیا انس بآن بیشتر است

حذر کن که هرچند اطمینان و سرور در چیزهای دنیا پیشتر بود
صاحبش را کشنده تر است و حرکت دهنده تر بمکروه فرموده
الساعی ظالم لمن سعی و خاین لمن سعی الیه یعنی چغل ظالم است
نسبت بکسی که چغلی کند و خاین است نسبت بآنکه پیش او
گوید فرمود رب حیاة سببها التعرض للموت و رب منیة
سببها طلب الحیاة یعنی بسا حیات که سببش چیزی بود که در آن
مردن در نظر بود و بسا موت که باعثش طلب حیات باشد
فرمود اجموا النفوس والتمسوا لها طرایف الحکمة فانها تمل
کما تمل الجسد یعنی آسایش دهید و نگاهبانی کنید نفوس و ارواح
بچیزهای خوشحال کننده که از ظرایف حکمت بود زیرا که چنانکه
بدن را از کار بسیار ملال و کلال حاصل میشود نفوس را
نیز از فکر بسیار بسیار ملالت دست میدهد فرمود که یا احنف

الی احد وما اساءت لان الله لان الله تعالی یقول من

عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها یعنی با هیچکس نه بدی

کرده ام و نه نیکی بجهت آنکه خدا یتعالی میگوید که هرکه خوبی

کرده با خود کرده و هرکه بدی نموده با خود نموده سأله

رجل عن الرجل یذنب الذنب ویستغفر ثم یذنب ویستغفر

فقال علیه السلام یستغفر ابدا حتی یکون الشیطان هو الخسیر

یعنی سوال کردی از حضرت امیرالمؤمنین از کسی که گناه کند

و استغفار نماید فرمودند همیشه استغفار کند تا شیطان خائب

و خاسر باشد سئل امیرالمؤمنین عن النعیم فقال علیه السلام

من اکل خبز الحنطة و شرب ماء الفرات وادی الی الظل فهو

فی النعیم یعنی پرسیده شد حضرت را از نعیم دنیا فرمود هرکه

خورد نان گندم و آشامید آب فرات و جای در سایه کند

ما در نعیم است فرمود الا ان الخطایا خیل شمس حمل
علیها اهلها و ترعت عنبها لجمها فاقحمت بهم الی النار فهم فیها
الا لعون الا وان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا
منها ثم ازلوا و فتحت لهم ابواب الجنة و قیل ادخلوها آمنین
یعنی بدانید که گناهان اسبان جموش سرکش اند که سواره کرده
شده اهل گناه را بر آن و کنده شده لجامهای اسبان پس
می اندازند اسبانرا با سواران در آتش دوزخ که در آنجا سوخته
و بریان میشوند و بدانید که پرهیزکاری شتران هموار اند که سوار
کرده شده اند متقیان را بران و مهار بدست ایشان تا بر سند
بدر جنت و فرود آیند و درهای بهشت را برای ایشان بکشایند
و گویند که در آئید در بهشت . بن و سطهن قال علیه السلام
فی آخر خطبه منه لا تستحیین اذا لم تعلم الشی ان تتعلم و لا تستحیین

اد اس عما لا یعلم ان یقول لا اعلم یعنی شرم نکند کسی که از تو
چیزی پرسند که نداند بگوید که نمیدانم فرمود احذر من یطریک
بما لیس فیک فهو شک یتهمک بما لیس فیک یعنی حذر کن از
کسی که تعریف تو کند بچیزیکه در تو نباشد چه نزدیک است
که تهمت نماید ترا بچیزیکه در تو نیست فرمود البخل والجبن والحرص
من اصل یجمعه سوء الظن بالله عز وجل یعنی بخل و بددلی و حرص
هر سه از یک اصل اند که جمع میکند اینها را بدگمانی و سوء الظن
بخدا فرموده البخیل فقیر عشر با جود یعنی بخیل فقیر بی مزد است
که ثوابی از این فقیری ندارد فرموده احذروا الدنیا فانها عدو
اولیاء الله و عدوة و اعداهه اما اولیاؤه فغمتهم واما اعداؤه
فعدتهم یعنی حذر و پرهیز کنید از دنیا که هم دشمن دوستان
خدا است و هم دشمن دشمنان او عز و علا است ولما دشمن

دوستان بجهة غمگین بودن ایشان و اما دشمن دشمنان بجهة
مغرور کردن ایشان فرموده یجتنبوا الامانی فانها تذهب ما خولتم
و تصغر مواهب الله عندکم و تعقبکم الحسرات علی ما او همتکم انفسکم
که یعنی پرهیز کنید و دوری گیرید از آرزوهای دور از کار زیرا که
خوبی نعمت و فراغ بالی را میبرد و حقیر وامینماید موهبت و
کرمت خدا را که بزرگ و عظیم است و تابع و لازم دارد حسرة
را از آنچه نفسهای شما بوهم می اندازد شما را از تمام شدن و باخر
رسیدن نعمت و فرموده انما زهد و الناس فی طلب العلم
ما یرون من قلته انتفاع من علمه بما تعلم و کان رسول الله
صلی الله علیه و اله و سلم یقول نعوذ بالله من علم لا ینفع یعنی
نیست کناره گرفتن و ترک کردن مردم از طلب علم مگر برای
اینکه می بینند علما را که منتفع نمیگردند از علم خود بجهت عمل نمودن

وحال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که
پناه میگیرم بخدا از علمی که نفع نکند فرموده الطالب الرزق
من حیث کفل لک فان المتکفل لا یحبس به ولا تطلبه من طالب
مثلک لا ضمان لک علیه ان وعدک اخلفک وان ضمن
لک خاسک یعنی طلب رزق را از آنکه ضامن وکفیل است
که بتو رساند و بدرستی که ضامن آنرا از تو نگاه میدارد که
نرساند و مطلب رزق را از مثل خود که او نیز طالب رزق است
وضامن رزق تو نیست واگر وعده کند خلف وعده نماید
اگر ضامن شود ترا خایب و نا امید میگرداند فرمود المسئول
حر حتی یعد یعنی آنکه سوال کرده شود از چیزی مادام که وعده نکرده
آزاد است و بعد از وعده از آزادی بری آید تا وفا
نماید فرموده حسن الظن ان لا یرجوا الا الله ولا یخاف الا ذنبک

یعنی نیک ظن بودن تو بخدا آنست که امیدی نباشد ترا بخدا و ترسی نبود الا از گناه فرمود من قوی فلیقوا علی طاعة الله ومن ضعف فلیضعف عن محارم الله یعنی قوی کسی است که در طاعت خدا قوت داشته باشد و ضعیف آنکه از نافرمانی کردن و ارتکاب منهیات نمودن ضعیف

ایضاً از کلام امام همام که الحاق کرده این مستهام است

روایتیست باسناد معتبره از فجیع عقیلی که حدیث کرد ما را امام همام حسن علیه السلام که لما حضرت ابی الوفاة اقبل یوصینی یعنی در وقتی که پدر ما را گذشتن ازین سرای فانی نزدیک رسید روی آوردند و اقبال کردند بوصیت من فقال هذا ما اوصی به علی بن ابی طالب اخو محمد رسول الله و ابن عمه و صاحبه یعنی گفت حضرت امیر اینست آنچه وصیت میکند علی ابن ابیطالب

که برادر محمد رسول اللہ است و پسر عم و مصاحب اوست

اول وصیتی انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله

اختیاره بعلمه و ارتضاه بخبرته و ان الله باعث من فی القبور

و سائل عن اعمالهم عالم و بما فی الصدور یعنی اول وصیت

من اینست که گواهی میدهم بیگانگی معبود بحق و اینکه محمد

رسول اوست که اختیار کرده او را بعلم خود و برگزیده او را

بدانائی و خبرت خود و اینکه خدا تعالی برانگیزاننده مردها است

از قبرها و پرسنده از اعمال آنها و داناست بدلها ثم انی اوصیک

یا حسن و کفی بک وصیا بما اوصیانی به رسول الله صلی الله علیه

و آله و سلم فاذا کان ذلک فالزم بیتک پس بدرستیکه وصیت

میکنم ترا ای حسن و کفایت مر ترا مثل وصیتی که کرده مرا رسول

پس آنچه واقع شد فی واقع شود یعنی اجل من رسد ملازم خانه

خود باش کنایه از آنکه اکثر بودن تو در خانه باشد و بردن
بیامدن وابک علی خطیئتک یعنی بسری کناد خود ولا تکن الدنیا
اکبر همک یعنی باید بزرگترین غمهای تو در غم دنیا نباشد و اوصیک
بالبحر بالصلوة عند وقتها و للزکوة فی اهلها عند محلها وصیت
میکنم ترا ای فرزند بر پا داشتن نماز وقت داخل شدن او قات
و دادن زکوة باهل استحقاق حین حلول و انقضای سال و الصمت
عند الشبهة خاموش بودن در وقتیکه راست بدروغ و حق
بباطل مشتبه بود و العدل فی الرضا و الغضب عدل ورا ستی
در حین رضا و وقت غضب و حسن الجواد نیکی و خوبی بهمسایه
کردن از جمله حسن جوار آنست که بعیادت بیماران حاضر شوند
و در تهنیت و تعزیت شریک باشند و دفع اذیت خود از ایشان
و اهمال آزار ایشان نمایند چه در احادیث وارد است که جبرئیل

مرا همواره بهمسایه وصیت می نمود تا آنکه گمان بردم که میراث
خواهند برد واکرام الضیف از اکرام ضیف است زود
طعام حاضر کردن و بشاشت و خرمی در حضور او ظاهر کردن
و در وقت رفتن متابعت نمودن تا در وازه خانه و رحمة المجهود
و اصحاب البلایا رحم کردن و مهربانی نمودن با صحاب محنت
و بلا و ارباب مشقت و عنا وصلة الرحم و پیوسته بخویشان
و قرابتان وحب المساکین و مجالسهم دوست بودن بمسکینان
و فقرا و همنشین بودن با ینها والتواضع فانه من افضل
العبادت تواضع و ملازمت نمودن با مردم که از افضل
عبادت است وقصر الامل و کوتاه کردن امل و ذکر الموت
و یاد نمودن مرگ والزهد و کناره گرفتن از دنیا فانک رهین
موت وغرض بلاء وطریح سقم بدرستی که تو نشانه مرهون

مرگ و نشانه تیر بلا و افتاده و خوار کرده بیماری و مرضی اوصیک

بخشیة الله في سرایرک و علانیتک وصیت میکنم ترا بخوف

وخشیت از خدا نهان و آشکارا و انهاک عن التشرع في القول

والفعل و نهی میکنم و باز میدارم ترا از شتاب زدگی در گفتار

و کردار و اذا عرض شيء من الاخرة فابدأ به و اذا عرض

شيء من الدنیا فانه هرگاه روی نماید کاری از کارهای آخرت

مبادرت نمای و زود بجای آری و اگر کار دنیا باشد تانی نمائی

و صبر پیش گیری حتی تصیب رشدک غیه تا رشد خود را بشناسی

و بآن برسی و ایاک مواطن التهمة والمجلس المظنون به السوء فان

قرین السوء تغیر جلیسه و بر تو باد احتراز کردن و دور بودن از جا

و مکان تهمت و مجالس بدگمان بدان بود چه همنشین بد

همیشه در مقام فریب دادن و از راه بردن همنشین است

ولکن لہ یا بنی عاطلا وعن الحیاء زجور او بالمعروف امرا
وعن المنکر ناہیا وچنان باش ای فرزند من کہ عمل تو خاص
از برای خدا باشد و از سخن فحش و قبیح متزجر و محترز باشی و
مردم را بکردار نیک امر نمائی و از منکر و قبیح نہی کنی وایاک
والجلوس فی الطرقات و بر تو باد کہ در میان راہہا و محل
عبور مردم ننشینی ودع المارات بگذار مجادلہ و شر بمردم را
ومحاورات من لا عقل لہ ولا علم وہمچنین بگذار گفتگو و مکالمہ
باکسی کہ از حلیہ عقل و علم عاری و برہنہ بود واقتصد یا شی توان
فی معیشتک و میانہ روی کن در امر معیشت از اسراف و امساک
واقتصد فی عبادتک وعلیک فیہما بالامر الدایم الذی تطیقہ
وہمچنین در عبادت نیز اعتدال و میانہ روی را شعار خود
ساز و التزام نما در عبادت آنقدر را کہ طاقت تو بود کہ ہمیشہ

آنرا مواظب باشی و فتوری بآن راه ندهی والتزام الصمت

تسلم والازم ساز برخود خموشی را وسالم باش از خطرها وقدم

النفسک تغنم واز پیش بفرست خیرات ونیکوئی را غنیمت

دان وتعلم الخیر تعلم وتعلیم کیر خیر را تا عالم باشی وذکروالله

ذاکرا علی کل حال وخدارا در کل حال بیاد دار وفراموش مکن

وارحم من اهلک الصغیر ورحم کن ومهربانی نما از اهل و

عشیرت خود صغیر را ووقر منهم الکبیر وگرامی دار بزرگان

ایشانرا ولاتاکل طعاما حتی تصدق قبل اکله وطعامی تناول

مکن تا پیش از خوردن آن چیزی تصدق نکنی وعلیک بالصوم

فانه زکوة البدن وجنة الاهل وبروزه داشتن مبادرت

نمای که روزه زکوة بدن وسپر است از آتش دوزخ

میانه شر خود را وجاهد نفسک وبانفس خود جهاد کن واحذر

علیک و بحذر باش از همنشین بد و اجتنب عدو دل و از
دشمن اجتناب نما و علیک بمجالس الذکر و بر تو باد که بمجلس
که یاد خدا شود حاضر شوی و اکثر من الدعاء بدعا و مناجات
بسیار اقدام نمای فانی لم الک با بینی نصحا بدرستی که من
باز نداشتم خود را و تقصیر ننمودم از نصیحت تو هذا فراق بینی
و بینک اینست جدائی میان من و تو

مؤلف کتاب جاویدان خرد میگوید

که جعفر بن یحیی وصف بلاغت میکرد و گفت ان مثل کلام امیر
المومنین علی ابن ابی طالب است این معنی سعی و اجتهد واعد
داحفتک و جمع و عدد دیبنی و شبید و فرش و مهد چه هر
لفظ افتاد مناسب خود را و معنی این سخن حضرت بحسب
تحت لفظ اینست که کجا رفت کسی که سعی کرد و کوشش نمود

ومہیا نمود و ساخت و فراہم آورد و جمع نمود و شمرد و بنا
نہاد و محکم کرد و فرش ساخت و گسترانید

ایضاً من کلام علی علیہ السلام

فرمود من اقتصد فی الغنا والفقر فقد استعد لنوایب الدہر
یعنی میانہ روی در توانگری و درویشی باعث استعداد و مہیا شدن
و نگاہداشت خود است از بلیات و مکروہات زمانہ فرمود
اشکر من انعم علیک وانعم علی من شکرک یعنی شکر کن منعم را و
انعام نما شاکر را فرمود اخافک حتی امن لک خیر لک من
امنک حتی اخافک یعنی ترسناک بودن تو از کسی کہ امید ایمنی
از و داشتہ باشی بہتر است ترا از ایمن بودن از کسی کہ بیم
ترس از و باشد فرمود لا تعدن شرا ادرکت بہ خیرا یعنی مشمار
از چیزہای شر شری را کہ بسبب آن بخیری رسی ہمچو امید المؤمنین

رجلا یعتاب رجلا عند ابیه الحسین فقال یا بنی فقال یا بنی نزه سمعک عنه فانه نظر الی اخبث ما فی وعائه فافرغه فی وعائک یعنی شنید حضرت امیر المومنین که شخصی پیش امام حسین علیه السلام غیبت کرد گفت ای پسرک من گوش خود منزه دار از شنیدن اینقسم سخنان بدرستیکه آن مرد نظر نمود بسوی خبیث ترین چیزی که در ظرف دل او بود تا در دل تو بریزد

از کلمات حضرت امام حسن علیه السلام

روی الحسن بن علی علیهما السلام عن ابیه عن رسول الله علیه و آله وسلم انه قال یقول الله عزوجل یا بن آدم اذا عملت بما افترضت علیک فانت من اعبد الناس واذا اجتنبت بما نهیتک عنه فانت من اورع الناس واذا قنعت بما رزقتک فانت من اغنی الناس یعنی روایت نمود حسن بن علی علیهما السلام

از پدر خود و او از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که
گفت رسول الله که خدا میگوید ای فرزند آدم اگر عمل کردی
بآنچه ترا واجب کرده ام هر آینه از عبادت کننده ترین مردمی
بگذ و اگر اجتناب نمائی آنچه ترا حرام نموده ام از او ربع و پرهیز
کارترینی و اگر قناعت کنی بآنچه بتو داده از توانگر ترین

حضرت امام بحق جعفر صادق علیه السلام

العافیة موجودة مجهولة والعاقبة معدومة معروفة ما تلیت
الدنیا علی بنی العم المتعاطفین بالبر المتعلقین بالادب المجتمعین
علی الناصر الحاضرین بالاتفاق الغائبین بلا اغتیاب بمثل هولاء
یطول اعمار الدول و یدعم الممالک ما زال قوم بعد العز حتی ضعفوا
و ما ضعفوا حتی تفرقوا و ما تفرقوا حتی تباغضوا حتی تحاسدوا
و ما تحاسدوا حتی استاثر بعضهم بعضا یعنی عافیت هست و

مجهولست

جمهولست و عاقبت نیست و معروف ثابت و پایدار نمیشود

دنیا مگر برای اعمام که مهربان باشند به نیکوئی و متعلق باشند

بادب و مجتمع شوند بنصرت و حاضر شوند باتفاق و غایب

کردند بلا اغتیاب بمثل این جماعت دراز میشود و بحال میماند

ایام سلطنت و دولت و هیچ جماعت و قبیله خوار نگشته اند بعد

ازان که عزیز بوده اند تا ضعیف نشده اند و ضعیف نگشته اند

تا جدا نشده اند و جدا نشده اند تا دشمن نگشته اند و دشمن نگشته اند

تا کینه نورزیده اند و کینه نورزیده اند تا حسد نبرده اند و حسد

نبرده اند تا بعضی بعضی را اختیار نکرده

مرویست

که مردی نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت مرا دلالت

کن بچیزی که خدا و خلق مرا دوست دارند فرمود زهد نورز در دنیا

که خدا یتعالی ترا دوست دارد وطمع مدار انچه در دست کرد
تا مردم محب تو گردند

در وحی قدیم است

که ای فرزند آدم اطاعت من کن تا آنچه بتو فرموده ام باختیار
کنم برای تو آنچه بتو مصلح است

در توریت

ای فرزند آدم اگر تمام دنیا ترا باشد آنچه نصیب تست نیست
مگر روزی مقرره پس هرگاه روزی ترا رسانم وحساب دنیا
از غیر تو بستانم نه بتو نیکی کرده ام

از حضرت عیسی علیه السلام

منقولست فرمود که دشمن ترین علما نزد خدا یتعالی عالمی است
که دوست دار بود شهرت و یاد کردن مردم وخواهان اینکه

در مجلس جای برای او فراخ کنند و بطعام او را دعوت کنند
در بعضی از کتب منزله مسطور است که نفع نتماید علمی که خوانند
تا عمل نکنند بآنچه دانند مذکور است که پشیمان ترین مردم در
وقت مردن عالمان بی عمل اند ابو ذر میگفت ای اهل دمشق
شرم ندارید که ذخیره میکنید چیزی را که نمیخورید و بنا می نمائید
مسکنی را که ساکن نمیشوید و آرزو دارید چیزی را که بآن نمیرسید
کجا رفتند پادشاهان که خزانها انباشتند و بناهای رفیع کردند
و آرزوهای دور و دراز نمودند آرزوشان فریب خانهاشان
قبرهاست که تمام ترکه عاد را بدو درهم از من بخرد گفت هر که
از دنیا بی نیاز نیست او را دنیا نیست از ابن سیرین پرسیدند
که صباح چگونه کردی گفت چگونه صبح کند کسی که یک مرحله
تا آخرت نزدیکتر گردد شخصی گفت هر که خواهد که قدر دنیا

داند نظر کند که پیش کیست و چه میکند دیگری گفت آنچه فوت
کرده از دنیا غنیمت دان آنرا حسن بصری گفت میطلبد
دنیا کسی را که از او میگریزد زخم منکری باو میرساند واگر
رسید بدنیا آنکه از دنبالش میرود و هلاکش میارد حکایت
کنند که یکی از غافلان بحضرت عیسی علیه السلم رسید در حالی
که سنگی زیر سر داشت گفت ای عیسی از دنیا باین سنگ
راضی شدی حضرت مسیح آن سنگ بجانب او انداخت
که این هم ترا باشد مرا بآن حاجتی نیست هر دانائی گفت
اهتمام بکار دنیا سزاوار بقدر درنگ در دنیاست و کار
آخرة باندازه بودن در آنجا شخصی گفت هرگاه خدا تعالی
نظر عنایت از کسی بردارد او را بدنیا گذاشت

در وجهی قدیم است

که هرگاه عالم دنیا را دوست گرفت لذت مناجات از
دل او برفت قال امیر المؤمنین علیه السلام قبح الله الدنیا
فانها اذا اقبلت علی انسان اعطته محاسن غیره واذا ادبرت
عنه سبلبته محاسن نفسه یعنی خدا زشت کناد دنیا را که هرگاه
رو آرد بکسی خوبیهای دیگران را هم باو بخشد و هرگاه پشت کند
نیکوئیهای نفس او را هم از ان ببرد و قال اخیب الناس سعیا
واخرهم صفقه رجل اتعب بدنه فی آماله وشغل له عن معاده
فلم یساعده المقادیر علی ایراده وخرج من الدنیا بحسرته وقدم
علی آخرته بغیر زاد یعنی بی بهره ترین و زیانکارترین مردم کسی است
که بدن خود را در طلب آرزوها بتعب انداخت و از اشتغال
بکار آخرت نپرداخت و تقدیرات الهی او را مساعدت
ننمود از دنیا بحسرت رفت مقبره و مزبله ایستاده گفت ای

مردار ازین دو گنج که مروتست و دیگری اموال عبرت بنگیری
اسحق موصلی میگوید که حمزه قاری بمن گفت ای یار در حق تو
چیز اندیشیده ام بگویم گفتم آری گفت باین فهم و آدابی که ترا است
راضی میشوی که عوض ان در آخرت زیادتی ماکولی باشد از ماکولات
بزرگی گفت که عقل نیک یار است که پیوستن بآن ناچار است
و حال آنکه مردم ازان می برند و بآرزو که دشمنست می پیوندند
دانائی گفت سزاوار نیست که مرد عاجزتر از نفس خود باشد چه
نفس متابعت او در مکروهات طبع خود میکند پس او چرا اطاعت
نفس در مرغوبات او نماید گفت عادت قهر کننده مرد است
پس در خلوت که هرکه بکار بدی عادت نماید هرآینه در انجمن
اورا فضیحت کند از بعضی صحابه پرسیدند که قوم و خویش تو چند اند
گفت زمانه که از خوردن مردم سیر نمیشود همه را خورد حکیم فردوسی

در مردن وگذشتن پادشاهان گوید زمین خورد و از خوردنش سیر

دیر نیست هنوزش ز خوردن زمین سیر نیست دانائی گفت

که اگر تنهائی و عزلت را بجز خلاصی از مدارا و سلامتی از اشرار

هیچ راحتی نبود هر آینه بسیار بود دیگری میگوید هرگاه خدای تعالی

برای بنده خواهد خیریت او را مشتاق میکند بعزلت مردی

از دانائی پرسید که صبر بر مشتهیات خوبست گفت خوبتر است

که آرزوی مشتهیات نکند مردی از ناداری خود شکایت بحسن

ابن صالح کرده بسیار گریست حسن گفت بخدا که تمام دنیا عوض

گریه تو نیست همان انگار که مردن بگرسنگی که نوعی از مردنست

مردی ذو النون گفته که هرکه انس گرفت بتنهائی مونس اوست

خدای یکتائی قیس بن عاصم میگوید آنکه را علم مونس گشت در خلوت

نمی افتد بوحشت فوت نمیشود ازو سلوت خلیل ابن ابراهیم

گفت عزلت نگهدارنده ناموس و عزت است و پنهان
کننده فقر و مسکنت و برطرف نماینده عوض و حقوق مردم
از پرسش و عیادت دانائی گفت عزلت گیر از بدی تا عزلت
گیرد از تو بدی عقلای عرب اتفاق نموده اند که هرگاه عقل
تامترین صفت مرد نبود بهترین صفت مردن اوست مثل
اینست که اصمعی نقل کرده عرب میگوید هرگاه در مرد خصلتی
بکمال تر از عقل او بود سزاوار است که آن صفت سبب مردن
او بود بهمین مانند است آنچه ابو عبیده از عرب نقل نموده
که هرکرا عالی ترین صفتهای خیر عقل او نباشد غالبترین خصلتها
او مردن اوست ابودلف میگوید که هرچیز که فراوان گردد
ارزان شود الا عقل که هرچند فراوان تر شود گران تر گردد
مرویست که ملکی نزدیکی از انبیا آمد و گفت عقل و علم و دین

برای تو آورده ام یکی ازین اختیار کن او اختیار عقل کرد
پس آن ملک گفت بروید گفتند ما موریم که از عقل جدا نباشیم
یکی از پادشاهان زاهدی را گفت من از تو صابرتر و زاهدتر
ندیده ام گفت زهد من تمام رغبت است و صبر من همه
جزع گفت معنی این سخن چیست گفت اما زهد رغبت من
بچیزی است که دایم تر است نسبت بآنچه در تصرف تست
و اما صبر جهة فزع و بیقراری آتش دوزخ مردی یکی از سلاطین
از روی غلظت سخنی گفت آن پادشاه را ناخوش آمد گفت
جرات و گستاخی کردی گفت من این سخن بقرب بی طمعی
گفته ام نه بذلت و خواری طمع دانائی گفت عجب از کسی
دارم که هرگاه انصاف از نفس خود دهد چگونه ظلم بدیگری
تواند نمود و هرگاه ظلم بدیگری کند چگونه انصاف از خود تواند

داد مردی با بن سماک گفت مرا وعظی بگوی گفت میترسم
که ترا جای یک قدم نهادن نباشد در بهشت که عرض آن
مثل آسمانها و زمین است دیگری میگوید وای بر آنکس که
تنگ آید بر و رحمتی که آسمان و زمین را فرو گرفته است
حکیمی گفت اگر مردم آمدن و دویدن اجل را میدیدند
از فریب دادن امل میگردیدند خدا یتعالی وحی فرمود بیکی
از انبیا که بنده من هر او رکار خود میکند اختیار و چون اختیار
کنم راضی نمیشود بآنکار و راضی شود بچیزی که ضرر نماید او را
در آخر کار نزد یکی از اکابر مذکور کردند که ابوذر میگوید پیش
من فقر بهتر است از توانگری و بیماری بهتر از تندرستی
و موت شایسته تر از زندگی گفت رحمت بر ابوذر باد اما
من میگویم که کسی را که توکل بخدا باشد حق توکل او چیزی را

که خدا یتعالی

که خدا یتعالی برای او اختیار کند میخواهد و اراده چیزی
نخماید دانائی گفت شکر مر خدای را که تکلیف ننموده مارا بهالله
و جزع در مصیبت چه ناچار بصبر بار میکشم و ثواب داد
مرا در مصیبت چه ازان گریزنداشتم واعظی گفت که اگر
وعظ در دل گوینده اثر کند در دل شنونده هم اثر خواهد
کرد دیگری میگوید بگیر طلا را از خاک و مروارید از آب و
سخن خوب از هر که گوید اگر چه عمل بآن نکند چنانکه شیخ سعدی
میگوید مبین که میگوید ببین که چه میگوید محمد بن واسع
وید مردی را که بسیار می خندید گفت باو که اگر مردی را
در بهشت بگریه میدیدی تعجب مینمودی گفت بلی پس گفت
کسی که در دنیا خندد و حال خود را در آخرت نداند که باز
گشت به بهشت است یا بدوزخ خنده از و عجب تر است

مردی محمد واسع را مدح نمود گفت اگر گناه را بوئی میبود
از بین آن نزدیک من نمیتوانستی شد از حکیمی پرسیدند
که سبب مدح تو خموشی را چیست گفت بجهة آنکه خاموشی
طرف اختیار است و در مثلست که اگر سخن گفتن نقره است
خموشی طلا است چه سخن در اطاعت و فرمان برداری نقره است
و خموشی در عصیان و نافرمانی طلا حکیمی گفت خدا تعالی
نعمت بقدر قدرت خود بمردم داد و تکلیف شکر بقدر طاقت
اینها نموده مردی بعمر عبد العزیز گفت مادام که تو پادشاه
باشی ما بخیر و خوبی میگرائیم جواب داد که خیر و خوبی تو در پرهیز
از گناه تست حسن بصری گفت بسا مردم که بسبب مدح و
ثنا هلاک گشته اند و بسا که بنا پنهان بودن بدیها فریفته
شده اند و بسا بواسطه استدراج انتقام او بوقت دیگر

افتاده اند دیگری گفت کدام است آن صاحب حوصله
که از بزرگی مرتبه سرکشی نمود و کیست آن پیرو هوا که معاتب
نشد و چه کس است آنکه از ازل چیزی طلبید و خوار نگشت
و کدام است آنکه با شیر ژیان پیوست و پشیمان نگشت
و کیست که بپادشاهان تقرب جست و بسلامت ماند
حضرت عیسی علیه السلام در شان جمعی که او را بخدائی یا
بفرزندی نسبت میدادند فرمود که من صبح بیدار میشوم
قادر بضروریات خود نیم و مکروهات را دفع از خود نمیتوانم
نمود و در گرو عمل خویشم که نیک و بد را جزا میابم پس کدام
فقیر از من محتاج تر است روزی حضرت روح الله در حق
کسی که لیاقت نداشت دعائی کردند گفتند اینچنین دعا
در باره اینچنین مرد کردید گفت این زبانست که عادت

بخیر گفتن کرده است و برای همه میگوید از اعرابی پرسیدند
که فلانی بچه چیز سید و مهتر قبیله شد گفت بچیزی که طعن نتوانستند
کرد و برائی ورویتی که مستغنی نبودند بدیگری گفتند که ترا
چند فرزند است گفت مرا نزد خدا پنج و خدارا نزد من
سه کسی از احنف پرسید که چیز است بسیار گفت پوشش
کناهان مردم از خدا ایضا احنف میگوید که تعجیل نمودن
در پنج چیز محمود است زفاف باکره کریمه تجهیز و تکفین میت
برخواستن از پیش بیمار بعد از عیادت و بپا داشتن نماز در وقت
حاضر کردن طعام برای مهمان گفتند بحصین که سرور و خوشحالی
از چه چیز است گفت بعقلی که قیمت افزاید و علمی که زینت
دهد و مالی که سبب فراخی و عیش بود و فرزندی که خلف بود
و امنی که براحت رساند گفتند اینهمه برای کسی جمع شده

گفت

کفت اگر شده پاینده نشده و جمعی در مجلس باهم سخنان شیرین
میکفتند اعرابی خاموش نشسته بود کفتند چرا سخن نکنی کفت
لذت مرد در کوش خود است و لذت غیر از زبان او بزرگ
کفت بگذار کفتن چیز را که بهم رسد در دل انکار آن اگرچه
ترا باشد اعتذار آن دانائی کفته که عزت غضب نمی ارزد
بخواری عذر کفتن کفته اند که فرزند تا هفت سال پدر را
انتعاش است و تا هفت سال دیگر خدمتکار بود و بعد از ان
دشمن دل زن صالحه جمیله نصیب مرد بدشکلی شده بود آن
زن کفت امیدوارم که من و تو هردو باشیم رستگار مرد کفت
از کجا کفت بجهة شکر تو بحسن من و صبر من از شکل تو صالحی
بزن صالحه که داشت کفت بد خلقم کفت بدخلق تر از تو
کسی است که بد خلقی آرد کفتند با براهیم ادهم که چرا میل

بمصاحبت مردم نمیکنی کفت اکر همنشین با کمتر از خود باشم
اذیت کشم و با بزرکتر از خود تکبر بینم و با برابر خود حسد مشاهده
کنم پس مشغول کشتم بصحبت کسی که دران ملال و دررو وصل او
با نقطاع نه و در موانست با و وحشت وانفراد نه از دانائی
سؤال کردند که حکیم کیست کفت انکه بعیوب دنیا بینا ترا ست
چه هر که بعیب متاعی اکاه باشد میل بخریدنش نماید کفتند حکیمی
از اهل اسلام که چرا رغبت بمال نمیکنی کفت رغبت نیست
مرا بچیزی که حاصل شود از روی اتفاق نه باستحقاق و تلف
کند او را بخشش و افضال و جمع نماید حرص و شره و نکاه دارد بخل
و امساک از بزرکی پرسیدند که زاهد کیست کفت آنکه طلب نکند
چیزیرا که نیست تا نیست کند مر دیرا که هست دیکری کفت
ای فرزند آدم تاسف مخور بچیز تلف کشته که باز نمیکردانند او را

فوت

قوت و خوشحال مشو بموجود که نیکذرد از اموات گفته‌اند
هرکه را بتلخی گذرد زیستن بهتر است او را مردن گفته‌اند که غم
مکروه ناآمده خوردن خوشحالی نقد از دست دادنست
غمی ناآمده خوردن بنقدم آنچه میدارد همان بهتر که با فردا
گذارم کار فردا را گفته‌اند که جزع و اندوه پسندیده نیست
بجائی که رسد چه غم نبرد و دشمن شاد میشود عارفی از دزنه
گذشت کاهل آن از مردن کسی میگریستند گفت بسیار عجب است
گریه در حق مسافری که بمنزل رسید بزرگی گفت کینه از کسی در
دل داشتن تبه است چه در دنیا بیفایده و در دین گناه است
فکر ترا آنوسعت نیست که بهمه چیز رسد پس نگهدار برای امری که
اهتمام آن اولی است و مال تو توانگر نمیکند همه را پس مخصوص
کن بجمعی که سزا است گفته‌اند که تواضع با نادانی بخل ستوده

ترا از تکبر با سخا دوست و فضل پس شایسته کن نفس خود را به پاک

خوبی که غالبست بر دو بدی و بر طرف نما یکسر بدیرا که محو

کننده دو نیکی است بزرگی گفته که عقل صدیقی است مطروح

و مقطوع و هوا دشمنی است محبوب و متبوع گفته اند بزرگی

که دوست داری که عیب ترا بتحفه نزد تو آرند گفت آری از

دوست نوازنده نه از دشمن گدازنده گفتند حکیمی که مال را

چرا گرد میکنی گفت بجهت مصایب زمان و جور پادشاهان و

دوستی و مصاحبت برادران چه عامیان مشغول اند بزندگی

حیوانات و معرض اند از اکتساب کمالات زیرا که نمی فهمند

مزه عزت و خوشحالی نصرت و راحت با امیدی و استراحت

امینی مامون الرشید میگفت ما دنیا بجهت آن میخواهیم که حکم

ما جاری بود و جریان حکم را برای جمیع مال و مال را برای استظ

بخشش والا دنیا را چه حظ و قدر بود احمد بن عیسی گفت
هرکه گوید مال را دوست ندارم نزد من دروغگو است و
اگر راست گوید احمق گفت مذمت سخن چین همین بس است
که بهترین صفتها که راست گوئیست از و زشت نیکوئیست
بدانائی گفتند که رقیه زن هشام در وقت مردن همه غلام
و کنیز خود را آزاد کرد گفت بد کرد چه دو گناه از و صادر شد
یکی بخیلی در اول دوم تضییع مال ورثه در آخر ابن شهر گفت
پاک فیه بودن کار حکما نیست چه آنکه چنین باشد غرضش فایق
بودن در مجادله است تا نزد مردم عزیز بود و کسب دنیائی
نماید وهب بن منبه گفت لعن ابلیس کردن بظاهر و دوست
او بودن بباطن از تعجبات است عابدی گفته که بیست سال
شده که سخنی از ابن مسعود استماع کرده ام که از گفتن مرا فاموش

دارد و آن اینست که هرکرا نیست گفتار موافق کردار ستم بر نفس

خویش راست روا دارد و ابن سماک عجمی که لباس صوفیان

داشتند گفت اگر باطن شما مثل ظاهر شماست پس خواهان

باشید که مردم بآن مطلع شوند و اگر نه چنین بود پس وای

بر شما فضل بن یحیی گفت اتفاق دو ضعیف مستلزم قوتیست

که دفع زبونی و عاجزی از خود کنند و افتراق دو قوی باعث

قوی شدن زبونی و عاجزی است در ایشان گفت صاحب

لشکر را بیخبری از خود مضرت نمیرساند بجهة حراست دیگران

و منفرد هشیار را خبرداری خود مفید نیست چندان بواسطه

بسیار طالبان معویه بصعصعه بن صوحان گفت مردم را

وصف کن برای من گفت یا سپاهی اند که در حوزه اسلام

ساعی اند یا مزارع که در تکثیر زراعت اهتمام دارند یا علما

که تعلیم

که تعلیم شرایع و امور دین می نمایند باقی پیکاران که آب را
تیره و غلهٔ را گران میکنند جامع این انتخاب میگوید که آنچه
درینباب از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام وارد است
در حدیث طویلی الذیلی اینست که فرموده اند الناس ثلثة
فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجات و همج رعاع اتباع کل ناعق
یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجوا الی رکن وثیق
خلاصه کلام حضرت امام آنکه مردم سه صنف اند یکی عالم
ربانی که در شناخت پروردگار و معرفت مبداء و معاد
و تدبیر امور دینی و دنیوی و اصلاح حال و مال مردم عارف
و عامل باشد دویم متعلم و اخذ کننده از عالم ربانی که غرض
از آموختن نجات و خلاص از مهالک و آفات اخروی و
فایده و بهره مند گشتن بکمالات نفسانی بود نه تحصیل لذات

شهوانی و حظوظ جسمانی سیم عوام الناس که همج رعاع
اشاره بآن است چه همج جمع همه که مکس کوچک و رعاع
بفتح را عوام الناس اند حضرت وصف این مردم چنین کرده اند
که اینها تابع و پی روند بر آوازی که برآید چه نعیق آواز چوپان است
که در راندن گوسفندان میکند یا آوازه کلاغ مراد ازین بی ثباتی
اینها است بر عقیده خود و تزلزل در امر دین چه میلون مع
کل ریح یعنی میل کنند بهر بادی که بوزد اشاره بآنست ولم
یستضیئوا بنور العلم ولم یلجئوا الی رکن وثیق عبارت ازان
شقیق بلخی گفت فقرا سه چیز اختیار نمودند و اغنیا سه چیز
فقرا یقین و فراغت دل و سبکی حساب اغنیا تعب نفس
و مشغولی دل و گرانی حساب بشیر بن حارث گفت حکمت
عروسی است که خانه خالی میخواهد گفت کسی که مخلص و دوست

خود نباشد اولی است که بدیگری اخلاص نورزد گفت
هرکه استعداد مردن نکرده و توشه راه آخرت نا ندوخته
اگر یکسال بیمار بود که بنجا، مرده بحسن گفتند که فلانی در
جان کندن است گفت او روزیکه از مادر زاده در جان
کندن است گفت بنی آدم نیست بغیر از روزها، جمع
شده باهم پس هر روز که میگذرد پارهٔ از و میرود و ایضاً
از بشر بن حارث است که گفت ترک دنیا سخت است
اما ترک بهشت سخت تر است و حالانکه مهر بهشت ترک
دنیا است دیگری گفت نکوئی سخت است اما ترک بدی
سخت تر و در کردن نکوئی لازم نیست که همه خوبیها بفعل آید
و در ترک شر و بفعل نیاوردن جمیع شرور لازم فضیل گفته
درین زمان سه چیز می طلبند که نمی یابند عالم با عمل کردن علم

المینا یند طعام بی شبهه که دفع گرسنگی کردن نمیتوانند یا ربی عیب
که بی یار میشوند میگفت اگر دعای مستجاب میداشتم در حق
پادشاهان وقت میکردم چه پادشاه که نیکوکار دعا دلست
همه مردم نیک کردار و آسوده حال اند اهل مکه از قحطی شکایت
بفضیل نمودند گفت شما مدبری بغیر خدا میخواهید مثل اینست
آنچه از ابراهیم ادهم مشهور است که باو در قحط سالی گفتند چرا
دعا نکنی تا باران آید گفت شما بندگی را بپا دارید که او دانا تر است
بنده اپنی حاتم اصم گفت اعتماد بدوستی مرد وقتی اعتماد گنجایش
دارد که آنچه از تو می یابد از انعام و بخشش نیابد و بدوستی تو ثابت
باشد گفت جاهل مذمت دنیا می نماید و از مال خود چیزی بکس
نمید هد و تعریف کرم و سخاوت میکند و بخل می ورزد و آرزوی
توبه مینماید با طول امل و توبه میگذارد و از ترس رسیدن اجل میدهد وارد

نواب آب

ثواب است بدون حسن عمل و مذمت خود میکند بآرزوی ستایش
و ابا مینماید از ستایش با کمال خواهش این چند کلمه از صحیفه یحیی بن
خالد است که برای تعلیم فرزندان خود بود حمد مفتاح مواهب است
و ذم قفل مطالب صبر جامه تسلی و جزع خانه وحشت نزد آنکه
معصیت را عزت است خوار است طاعت و آنکه استعانت
طلبید بدنیا در افتد بکروه و بلا عجز مفرط باعث ترک استعداد
معاد اکرام و احسان موجب بندگی حر و آزاد قتاده میگوید
در تعجب ام از تاجران که روز در قسم خوردن اند و شب در حساب
کردن چگونه بسلامت مانند و قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ما اوحی الی ان اجمع المال و کن من التاجرین یعنی وحی کرده نشد
بمن که مال جمع نمای و باش از تاجران اوحی الی ان سبح ربک
و کن من الساجدین لیکن وحی شد که تسبیح کن رب خود را و باش از ساجدین

نصیحت قیس بن ساعده پسر خود را

بدان ای پسر که معده ترا تیره و آب آمیخته بچیزی ترا سیراب میکند

و هرگاه که بعیب تو کسی بچیزی در دهش آن بود و هر که بتو ظلم کند بر

او نیز ظلم کننده است هرگاه بخود و بزیردست تراز خود عدالت

کنی بزرگتر از تو بتو بعدالت نماید نهی منکر اول بخود کن و آنگاه

بدیگران ذخیره مکن چیزی که نخوری مخور چیزی که محتاج نباشی

باید ذخیره تو گنج علم عمل صالح بود و خوردنی ضروری فقرا اعیال

خود دان و شریک کن بمال خود محتاجان و اقربا را بخود به پیوند

و آنکه مشغول همی است راه مشورت به بند اگر خصومت

با کسی کنی بعدالت کن و در مجادله میانه روی نمای مال خود با ناشناخت

پیش کسی منه اگر چه خویش نزدیک بود تا همیشه متفکر و متردد

باشی که وا پس دهد یا نه و اختیار دادن و عذر کردن تا او باشد

اگر

اگر خیانت و جرمی کند بتو اولی باشی و اگر وفا کند سزاوار
مدح او باشد هرزی گفت پسران خود را که خویشان دوستی و
محبت باشید نه خویشان نسبت و قرابت از عیاض بن مرزا
پرسیدند که برای چه شراب را گذاشتی گفت کرده داشتم که
صباح سید قوم باشم و شام سفیه اینها یکی از پادشاهان هدیه
گرفتن از مردم مکروه میداشت از سبب آن پرسیدند گفت
هدیه یا از کسی است که باو از ما نعمتی نرسیده و وصله آن طلب
یا از کسی است که نعمتی از ما یافته و اراده عوض دارد و این هر دو
خوب نیست بلکه رعایت این چیزها در میان همسران خوبست
تا با هم خوب باشند یحیی بن خالد گفت مردم پوست پلنگ
به پلنگ نگذاشتند چگونه بر تن دیگران گذارند احمد بن خالد گفت
یطا هر ذو الیمین که خود را شجاع مدان تا صاحب جود و کرم

نباشی چه هرگاه بر خود قادر نباشی چگونه بر دیگران قادر شوی

دانائی گفت ده کس بیک مکان جمع نشدند که شجاعی در میان

اینها نباشد وگاه هست که هزار کس یکجا میشوند که عاقلی در

میان نبود احنف گفت بهر که عرض کردم انصاف را قبول

نمود ابیت او در دل اثر کرد و قبول نکرد طمع درو کردم سپسر

ولید از پیر سه حاجتی خواست گفت قبول کردم که فردا آن

وفا کنم تا تو شیرینی امید چشی و من بلباس وفا مزین کردم عبدالملک

مروان در مرض موت میگفت کاشکی حمالی مینمودم و زنده

می بودم این سخن بابو حازم رسید گفت شکر مر خدا را که شدن

ایشان در وقت مردن آرزو مند اوضاع امثال ما و ما آرزو

نمیکنیم در عین مردن اطوار ایشانرا هشام بن عبدالملک

یکی از زهاد عظات التماس کرد واعظ آیهٔ ویل للمطففین را تا آخر

بخواند و گفت اینچنین وعید در حق جمعی است که کمی در کیل و وزن می نمایند پس ظن تو چیست که آنچه در دست مردم است میگیری هشام در وقت مردن دید اهل عیال که بروی گریه کنان آمده گریه میکنند گفت هشام بخشید بشما دنیا را و شما بخشید بر وی گریه را و گذاشت بشما آنچه جمع کرده بود از اسباب و اموال و شما گذاشتید باو آنچه اندوخته بود از وزر و وبال پس چه بزرگ است مصیبت هشام بروی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول السلطان ظل الله فی ارضه یاوی الیه کل مظلوم من عباده فان عدل کان له الاجر وعلی الرعیة الشکر وان جار کان علیه الوزر وعلی الرعیة الصبر یعنی پادشاه سایه خدا است در زمین که مظلومان پناه باو میگیرند پس اگر عدل کند او راست همین اجر و بر رعیت

شکر و اگر ظلم کند مر او راست و از و بر مردم صبر حکیمی باصحاب
خود گفت تصدق کردن بیک کلمه حکمت نافع تر و فایده مند
تر هست از صدقه دادن جمیع آنچه در دنیاست دانائی
گفت سزاوار ایمان نمیشود کسی که تا مردم را عیب کند بآنچه
ازان مبرا نیست و اصلاح امر کند دیگرانرا و خود آراسته بتقوی
نیست خدایتعالی بیامرزاد آنکس را که نظر در چیزها از روی
فکرت کند و فکرت که کند عبرت گیرد و عبرت که گیرد راه بحق
برد بر محنت و راه که بحق برد از محنت و تلخیهای خلاف خواهش
صابر بود چه صبر و پریشانی چند روزی که عاقبت و خاتمت
نجات و فیروزی باشد سهل و آسانست و حال آنکه دیدیم
بسیاری را بآنکه راه یافته بودند چون صبر بر تعب بدنی و محنت
درویشی شان نبود و عاجزی و زبونی برایشان غالب بود

آنچه

آنچه سطلبیدند نیافتند و آنچه کم کرده بودند باز بآن نرسیدند
و آنچه بریده شده بودند باز نه پیوستند بشر حافی که در شام
بکوچهٔ میوه فروشان گذشت خطاب میوها کرده گفت
که شما بریده شده اید از اصل خود اف بر شما بعضی از زاهدان
میگویند ندیدم کسی خانه فریبنده تر از دنیا و طالب جوینده تر
از مرگ و غافلی عجیب تر از آدمی ابن سماک گفت هر کرا
چشانید دنیا شیرینی لذات خود تا باو مفتون گشت میچشانیم
او را تلخیهای آفات خود تا ازو بیزار گردد و پهلو تهی نماید محمد
بن واسع دوستی داشت بسیار حریص گفت ای برادر تو هم
طالبی و هم مطلوب پس چیزیرا که طلب میکنی بجهة تو مقدر گشته
که بی که طلب بتو میرسد و آنکه طالب تست ازو پنهان نمیتوان
گشت تا بتو نرسد پس اگر حریص محروم و زاهد مرزوق دیدهٔ

حرص را بگذارد خود را میازار ابو حازم گفت دنیا مثال
مرداریست اگر باین مردار راغبی بهمنشینی و همدوشی
سگان راضی باش گفته اند هرکرا دنیا با وفایده رساند
آخر از و عوض ستاند حسن بصری گفت ای فرزند آدم اگر
چه مستغنی از دنیا نیستی اما احتیاج تو بآخرت بیشتر است پس
چیزیرا که بآن محتاج تر باشی کوشش و سعی دران ضرورتر است
گفت پیری تر او اعظ و بیماری تر ا مبتلا است پس بشنو وعظ
و اعظ و حذر کن از انذار منذر مردی به پسر خود گفت چرائی
دایم متفکر و ناشاد گفت بجهت آنکه میطلبند مرا بجائی که حساب
باید داد حضرت عیسی علیه السلام درباره عالمیان بی عمل
فرموده اند تاکی راه را برای روندها تعریف کنند و خود در محله
متحیران مقیم باشند شراب خود را از تیشه که در آن افتد صاف

بنماید و شتران دیگر را با بار فرو میبرند هرگاه مشکل گشته گردد
ظرف عسل بود ترا لایق نیست پس دلهای تباه گشته چگونه
قبول نصیحت را شایسته بود بسا کس که خدای تعالی را بیاد مردم
دهد و خود از فراموش کارانست و دیگرانرا بخدا خواند و خود
گریزانست و مردم را از خدا ترساند و خود از دلیرانست
از کلمات زبور است ای داود بگیر از دنیا بقدر آنچه توانی
برداشت و گناه آنقدر کن که طاقت عذاب آن توانی برداشت
و منتظر و مهیا باش که هرگاه ترا بخوانیم اجابت کنی و منت
مکن کسی را که حاجت باو داری اسمعیل بن غزوان گفت هر
علم که بزین عقل بسته و هر بیان که بنصاب علم نیامده و هر
خلق که ببزرگی نه پیوسته ثبات و بقا ندارد گفت محتاج ترین
مردم کسی است که خود را مستغنی ترین داند بعضی علما است

که هرکه را علم زیاد گردد و زهد او از دنیا زیاده نشود دوری

او از حد زیاده گردد بزرگی گفته که عاقل خادم احمق است

پرسیدند چرا گفت زیرا که احمق یا بلند مرتبه‌تر و بزرگتر از

عاقل است یا فروتر اگر بزرگتر است از مدارا نمودن او چاره

ندارد و اگر فروتر از برداشت نیکی های او لاعلاج است

جاحظ میگوید که به پسر هارون گفتم که جناب گفته که سزاوار بر

نصیحت پادشاه کسی است که پادشاه را مطلع بعیوب او کند

و گرانی نصیحت او را بر ترک لذات سبک و آسان داند اما من

میگویم سزاوارتر بنصیحت ایشان آنکس است که یاری دهنده

تر باشد اینها را بر هوای نفس و طبیعت و مشغول کننده تر

بود بلهو و لعب از یاد عاقبت این سخن جاحظ کنایه است

بآنکه شما مردم خوش آمد گوی را دوست میدارید از شخصی نزد بسیند

کرادم

که آدم کیست گفت علما گفتند ملوک گفت نه او گفت شاعر اغنیا
گفت پرهیزکاران گفتند سفله گفت ظلمه دانائی میگوید که هر
اراده تربیت کسی کند لازم است بر او تمام آن تا نکوئی خود را
نگاه داشته و عقل خود را نصرت نموده باشد چه نیکی کردن در
اول آسان و بپایان رسانیدن گرانست و نیز شاید که اول
از روی هوس بود اما بآخر رسانیدن کار عقل است و از نیست
که گفته اند که پروردن تربیت کرده سخت تر است از ابتداء
بتربیت نمودن بزرگی میگوید که حقیر دانستن انعام خود اگر
چه عظیم بود بزرگ کردن است و پنهان داشتن فاش نمودن
پس فاش کن بخشش خود را پنهان کردن بزرگ شما حقیر شمردن
دانائی گفته که ما در زمانی هستیم که نکوئی در وذل است و احسان
در وشن و صواب در وفساد و حظ مودت و دوستی مردم از

هم منقطع نشود تا عفت و بی طمعی رابطه محبت بود گفته اند

که شنیع بودن بحسن ظن از مردم در حال غیبت به وقع تر است

از معاینه دیدن جفای ایشان در حین حضور و در وصیت گفته اند

که هر که نکند اکتساب حسب نفع ندهد اورا بزرگی نسبت بزرگی

گفته که بهترین یار و همنشین در زمان خوف عقل تمام عیار است

و در پیغمبری زن غمگسار گفته اند هر که معامله کند با برادران بمکر

عوض کند باو بقدر بزرگی گفته که بهترین عتاب آنست که از

برای تربیت بود نه برای مضرت چه ضرر رساننده ترین عتاب

آنست که از روی سرزنش باشد نه بجهت تعلیم احمد بن داود گفت

که فلک ازان گردنده تر است که کسی را بیکحال گذارد و دنیا

ازان غدار تر که بآن وفا باید دانائی گفته اگر یافت نشدی مکر

زنان مردم ببهشت در آمدندی چه عقل و دین تقصیر اند در طلب دنیا

موجب

موجب خواری نفس وپستی قدر بودی اما دنیا یافته نمیشود الا
پیش ناقصان عقل ودین ومروت پس تقصیر ما در طلب دنیا
از بی رشدی نبود ارزو ما وا الها اموری چند ند پیوسته
که از آنست عنان اختیار هر دم گسسته وحال آنکه تکذیب آن
میکند عقل ودین اگرچه ظن وشک باشد مصدق این پس
آرزو ما تاسف خوردن عقیم را اما ندامت کشیدنست
ملا طهوری راست   باین عقده آرزو چه پیچ که چون میکشایی
درون نیست هیچ   گشاند بخشش هر کلی بلندتری از وی احتیاج
بهرکه داری فروتر واستغنا بهرکه داری برابر بزرگی گفته خوبست
زمین است نفس اگر تخم خیر دران کاری ونیک محدیست فو
اگر کسی را نیازاری واین رباعی مناسب مقام چون میدهد
دست نکوکاری به   چون میکند دعمر کم آزاری به   چون کشته

خود بدست خود میدروی تخمی که نمو تراست اگر کاری
محافظت نما نعمت عافیت را مرافقت باش دولت فراغت را
پیش از آنکه از دست رود آسایش بدان و آرام مور را ز کشتن
روزها که مرد همین روزها است که فرستادن قاصد اجل
و سواری قاطع اجل است بجانب تو چه در زندگی حصه از مرده کمست
و در ماندن بهره از رفتگی و در جوانی شمه از پیری و در تندرستی
پایه از بیماری آه از دست اهل دانش و وای بر صاحبان بینش
که چگونه بر گذرگاه سیل اقامت مینمایند و از خواب غفلت
بیدار نمیشوند گفته اند که اجل همچو تیری است که می آید بتو از کمان
تقدیر پس مدت عمر تو تا رسیدن تیر تقدیر است پس باید
که هر چند با اجل نزدیک تر گردی بکار آخرت افزائی بزرگی گفته
که شب و روز در تو کار میکنند پس تو هم در آنها کار کن گفته اند

حکیم حکیم نیست تا نداند که زندگی او را بنده میکند و مردن
آزادمینماید بعضی از انبیا بامت خود گفت بدانید که هرچه از
خوب و زشت میماند و روز و شب نمیماند پس هر که قدرت
دارد بکار نیک کوشش کند آنقدر که بتواند چه از دیدن و یاد
کردن آن سرور است اگرچه مدتی بر آن گذرد الا مغبون
و محزون پس ایام حکم اوراق دارد که افعال و اعمال آن را
شیرازه و جلد است تا مندرس و متفرق نگردد و خوشا کسی
که نیکوئیها از و ماند که دیگران متابعت آن نمایند و بدا بحال
آنکه بدیها گذارد که آیندگان پیروی آن کنند راقم حروف گوید
که حدیث حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مفید
همین معنی است من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل
بها و من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها از نوشیروان

پرسیدند که در راز تحریر ترکیبست گفت کسی که صاحب فضایل
ونیکو خصایل بود که شر فیما اعقاب فرزندان او باشد بدانکه
هر که مرتکب نشود عمل خیر را الا بخواهش طبع ومجتنب نباشد
احتراز شر را مگر باکراه طبع بسا که از رشد وتوفیق بی نصیب
بود چه شاید شیطان مکروه طبع را که از خیرات باشد شر وا
نماید ومحبوب را که از شرور بود خیر پس سزاوار است که ارتکاب
خیر واجتناب شر بحسب واقع ونفس الامر باشد که مامور و
منهی شارع عبارت از آنست تا برسد برشد عقل وفضول بیا
که ممدوح ومستحسن اهل عالم است این حتی جاهلین ازین است
که گفته اند احمق باش بتد بهر علما اند اقرب بخدا وانا تر راه آصوب
وسزاوارتر بفضل نفع رساننده تر وشایسته تر بکردار ستوده
تر وپاکیزه عمل دورتر از شک بخدا وراست کردار تر متوکل تر

بخدا و اعتماد کننده تر بنفع پاینده تر بعلم از ایذای مردم پرهیز
کننده تر خوشنود منده تر نزد مردم نکوئی ایشان فاش کننده
وقوی تر مردم را مدد کننده تر شجاع تر بر نفس خود غالب تر و
رستگار تر حرص و شره را منع کننده تر و محکم تر برای و تدبیر آرزو
و هوا را ترک کننده تر و آسوده تر بقضا راضی تر و کم خوف تر
فراخ دل تر و جگردار تر و غنی تر و قانع تر خوش زندگانی تر از اسراف
و امساک حذر کننده تر امین تر و شاکر تر گفته اند چنانکه عبادت
ثقیل دگر انست بر نفس ثقیل است در پله میزان و چنانکه بیکاری
و کسل سبک خفیف است بطبیعت خفیف است در ترازوی
عمل و عبادت پوشیدن او علم الاکت و پنهان کردن عمل
نجات و نیز گفته اند که راستی امانت است و دروغ خیانت
انصاف راحت صحت بضاعت کاهلی اضاعت جهل حیرت

موجب هلاکت صبر نشدست بخل جنون حکمت گنج عقل ثمرهٔ همین

همه گفته‌اند نرمی و ملایمت با مردم کند گردن تیزی دندان منافست

شگفتگی پیشانی فرونشاندن آتش عداوت زیانکارترین اعمال

کوشش کردن بجهت غیر جامع این کلمات گوید که صاحب دولتی

کر این کتاب انتخاب بنام او زینت یافته فرموده که بدترین

خلایق عمال و کروریان اند که باصطلاح اهل هند تحصیل کنندگان

خراج اند چه ایشان محبوب مردم را که زر و مال است بتعدی

و تغلب از رعایا برای غیری میگیرند و کاوش او را راضی کردن هم

توانند بزرگی گفته مثل دنیا همچو مثل آتش است که با وجود منفعت

باعث هلاکت است پس سزاوار محتاج آنست که بقدر ضرورت

از آن برگیرد مثلا سرزده بقدر گرم شدن و طالب روشنی

بقدر خانه روشن نمودن و گرسنه بقدر طعام پختن بعد از

انکه دفع احتیاج بظهور آید افروختن و مشتعل شدن آتش زبان
کننده تر و ضرر رساننده ترین چیزها ست پس سعی در نشاندن
آن بیشتر از تحصیل کردن باید نمود و بنا بر احتیاج بآن ضرر یافتن
ازان مثل آتش است حضرت عیسی علیه السلام میفرماید که اگر
مردم دنیا را جهة نیکوئی کردن خواهند ترک دنیا نیکوترین کارهاست
گفته از خاصیت دنیاست که اگر بجهة منفعت بدو نمیرسد
بکسی الا در وقت ضعف و پیری و اگر بواسطه مضرت باشد
در روز ورود حوادث نمیکند کسی را دستگیری و اهل دنیا اکثرش
گرفتار اوصاف ذمیمه و مبتلا باخلاق رذیله مثل آنکه گوینده از
حد گذرنده است و شنونده غیبت کننده پرسنده بتعجب
افکننده و جواب دهنده تکلف کننده و واعظ بعمل نا آورنده
و متعظ استخفاف واعظ کننده و امین غیر مامون از خیانت

وصاحب دیانت غیر محفوظ از ملامت ستایش کنندگان اند
اهل دولت اند تقرب جویندگان ارباب سلطنت حسد برندگان
هم اند و در نعمت فرو گذارندگان یکدیگر در تنگی معیشت مولانا
سحابی در حق این مردم فرماید خلق عالم اسیر کام خود اند
غافل از نیک و بیخبر ز بد اند غیر آن کش مراد میخوانند همه را هیچ
باد میدانند همه آزار یکدیگر خواهند کم بآزار یکدگر خواهند
بس که خواهان برگ یکدگر اند همه مشتاق مرگ یکدگر اند شرم
در دیده رحم در دل نی این باو جز بجور مایل نی بامیدی که
کام خود ببرند یکدگر را چه دیو و دد بدرند و بسیار بود که دنیا
از دست کسی که بود برآمده و بدیگری که محتاج او بود رسیده
که این دیگر نداد را می ستانند و نه معذرت میخواهد پس سزاوار
آنست که عبرت گرفته اند با چیزیکه موجب اندوه گذشتگان
باشد

باشد کوشش کرده نیابد و یا بچیزی باعث سرور و غیظه دیگران
بود اهتمام نماید بزرگی گوید هرکرا شیرین بود زبان بسیار
شود برادران یدانائی گفتند که مردم ترا طعن میکنند و اظهار
عداوت مینمایند گفت ما مثل خاریم در چشم مردمان و همچو چراغیم
در جگر ایشان تقصیری نیست ما را جز آنکه نعمت خدا را در ما می بینند
که ایشان را راهی نیست بآن و از درد و حسد ندارند درمان گفته اند
آشکارا عقلا پنهان است بر جهلا و نمایانهای جهلا آشکارا بر
عقلا ابن مبارک گفتند تا کی بنویسی گفت شاید کلمه که بآن
منتفع گردم هنوز ننوشته باشم حذیفه بن الیمان دید دوستی را
که با دوستی خصومت میکرد گفت باو که خواهانی که در شرارت
بهمه فایق باشی گفت نه حذیفه گفت ترا غالب بودن بر همه
میسر نشود تا بد تر از بدان نباشی گفته اند عین الدهر تطرف بالمکان

وانظلوتین اجفانه اگرچه معنی تحت اللفظی اینست که چشم و مژه

بحرکات میزند و مردم در میان پلکهای او پیداما معنی این

کلام زین قطعه ظاهر تراست   جهان آسیا ئیست مرقتم ربا

که گردد بخون دل آن آسیا   دو سنگ زبر زیر آنرا به بین

یکی آسمان است و دیگر زمین   تو بیچاره اندر میان دانه

بپرهیز کر مرد فرزانهٔ   تنت را بباید بجان غبار به بیزد بپرویزن

روزگار   مردی بمردی گفت خدا ترا گروهی نماید دیگری گفت

این نفرین است نه دعا گفت چون گفت بجهة آنکه آدمی تا در

قید حیات است از گرونات او را گزیری نیست گفته اند

هر کرا ایمن گردد از زمانه خاین است و آنکه او را تعظیم کند خوار

مردی از واعظان مسرفی را گفت چه دراز است مستی تو

ازین شرابی که خورده و از خماری که در عقب داری غافل

ماند و بهتر کسی که امید بازگشت از تو منقطع شود و راه تو به
مسدود گردد و گفته اند اگر چه نظر کردن و سخن گوئی و خموشی
از چیزهای مستحسن است اما نظر بغیر عبرت لغو است و سخن
در غیر ذکر سهو و خموشی بغیر فکرت لهو گفته اند خموش باش تا
احتیاج بگفتن نباشد و سخن گوی در جائی که خموشی قدر نماید
شیخ سعدی راست   دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی   حجاج در خطبه میگفت
که خدا بتعالی امر کرده ما را بطلب آخرت و ضامن شد امر
معاش را کاش ضامن میشد امر آخرت را و امر میکرد ما را بطلب
دنیا   یکی از پادشاهان را عادت بود که هرگاه اراده محاربه پادشاهی
می نمود اولا جاسوسان میفرستاد که تفحص احوال او نمایند که آیا
اخبار رعیت و ساکنان مملکت او از راستی باو میرسد یا نه پنهان

اورا بازی میدهند و چنانچه هست اخبار را باو نمیرسانند
و همچنین تفتیش کنند که اغنیا و متمولان مردم اشراف بار اذل
و در امور ملکی مشورت عقلا می نماید یا بهوای نفس و رای
خود اعتماد میکند اگر میگفتند که اخبار از روی راستی باو میرسد
و اغنیا مردم گرامی اند و امور مملکت بمشورت عقلا جاری است
از محاربه او باز می ایستاد و الا طمع بملک او مینمود

از کلمات اهل تصوف

نیست آنکه رسیده باشد بحق پیشتر از آنکه محقق باشد بحق با آنکه
اشاره بغیر حق الحاد است و تغیر از و دلیری زیرا که اگر خلایق
در طلب حق بصحرا روند سرگردان اند و اگر بدریا روند غریق و
اگر بکوه روند عاجز و اگر بجنگل بروند گمراه هنر عارف فقر است
که باد توانگر است و هنر جاهل توانگری که از و فقیر است

نزدیکست که بگویند که چه راحت رسانست یاس
از چیزی که یافت نمیشود و نزدیکست که باز بگوید چه بزرگست
امید و چه عظیم است تمتع از چیزی که مفقود نیست اگر گمان
کنند که قابل اشاره حسی یا عقلی مقصر اند و اگر گویند توان رسید
با و دروغ گو از ابو علی رودباری سوال از توحید کردند گفت
یقین داشتن و استقامت ورزیدنست که معطل بودن و ترک
طلب کردن متروک و بیجاست و تشبیه و مانند نمودن بی
ثبوت تنزیه منکر و خطا زنهار که غلو در تنزیه ننماید که بالحاد
میکشد و تعمق در اثبات مکنید که بتشبیه میرسد کلمه جامعه در
توحید آنست که هرچه او را وهم توهم کند و خیال در تخیل آرد
و فهم تصور نماید و گفتار محدود سازد بداند که آن حق نیست
بلکه حق خلاف این و ما بین این و غیر داخل در تحت این است

راقم این انتخاب گوید که حدیثی که وارد از امام محمد باقر علیه السلام است

آنرا باین معنی اشعار تمام است بلکه از روی انتفاع بهتر بیا

کلام وست کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع

مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار تتوهم ان الله تعالی زبانیتین

فان ذلک کمالها وتتوهم ان عدمهما نقصان لمن لا یتصف

بهما وهکذا حال العقلا فیما یصفون الله تعالی خلاصه مضمون

کلام بلاغت مشحون آنکه آنچه بدانید و تمیز نمایید بوهم خود در

معرفت و توحید که بهتر از آن و دقیق تر از آن در معنی و بیان

توهم خود در نیارید آن مخلوق و مصنوع است مثل شما ورد

کرده شده بشما کنایه از آنکه آنچه بوهم در آورده اید که آن خداست

در واقع و نفس الامر آن خدا نیست بلکه نهایت فکر و وهم

شماست چنانکه حکیم الاهی حکیم سنائی میگوید آنچه پیش تو

غیر

غیر از ان ره نیست نهایت فکرت است نیست نیز
چنانکه عارف ربانی بابا افضل کاشانی میفرماید کفتم همه ملک
حسن سرمایه تست خورشید فلک چو ذره در سایه تست و
بدانکه مورچکان کوچک کمان کنند که خدا تعالی را دو شاخ است
چه شاخ داشتن نزد اینها کمال است و نداشتن نقصان
و چنین است حال عقلا در صفات ثبوتی و سلبی که نسبت بخدای تعالی
میدهند چه چیزها را که نظر بخود کمال میدانند از عالم علم و قدرت
و امثال این پروردگار خود را بآن متصف میدارند و آن چیزها را
که متضمن نقص و قصور است مثل احتیاج و در مکان بودن و
اشباه این مبرا مینمایند شیخ نظامی کنجه طاب ثراه اشاره باین
معنی نموده صفاتت واجب آمد همچو ذاتت کجا ممکن کند
درک صفاتت صفاتت را چه ذاتت نیست مانند

که دانش ناخنی در وی کند بند | در امثال اینچنین آمد که موری
فکندی در سراز توحید شوری | که ایزد را بفرق سر دو شاخ است
که هر یک زینت صد دشت و کاخ است | ز حدس ثاقب از پیش صفاف
کشاند طعم قند از قله قاف | ز رنگش جمله موران رنگ گیرند
ز بذلش جمله خرمنها پذیرند | تواند هفت دریا را بریدن
شکر زاری بموری در کشیدن | هران دری که در توحید سفتی
قیاس آن ز خود کردی و گفتی | روان گفتندش ای فرزانه عشق
چرائی اینچنین بیگانه عشق | هران وصفی که کردی وصف مور است
ترا در وصف ایزد دیده کور است | نه جسم است و نه جسمانی نه جوهر
علیم است و حکیم است و سخنور | بگفتا هر کرا علم است و خبرت
نخواهد از کسی برتر ز قدرت | ز اعمی صنعت مانی نخواهد
ز مور رہ سلیمانی نخواهد | مرا خود ظرف دانش بیش ازین نیست

بچشم بینشم حسنی جز این نیست زمین گر بیش ازین بودی ارادت
عطا کردی دل و بینش زیادت بسا کین معرفتها در کمالش
همه یکسان بود پیش جلالش کمال علمها در وصف داور
بود با دانش آن مور کمتر چو نقص فطرت ما را گواهند
ز ما جز در خور فطرت نخواهند از جنید پرسیدند که شفقت
چیست گفت بخشیدن آنچه از تو طلب کنند و گران نشدن
بمردم در آنچه طاقت ندارند و خطاب نکردن بچیزی که ندانند
از شبلی سوال نمودند که انس چیست گفت وحشت و بیگانگی تو
از نفس تو بایزید گوید چون نظر کردم بدنیا آخرت را اختیار کردم و
چون باخرت نظر کردم خدا را اختیار کردم و چون نظر بپروردگار
کردم فراز او را اختیار کردم چون نظر بفراز کردم دیدم که انتها
با دوست پس برگردیدم شرمسار و ثابت قدم شدم بخدمت

وکاری پرسیدند از شبلی کرا بگریست گفت شما همه را هدایت رفته

یعنی خدا را ترک کرده مرغوبات [illegible] را اختیار کرده اید عارفی

میگوید که بزرگترین حجاب عارفان بهشت است گفتند چرا گفت

مشغول شدن بلذات بهشت لازم دارد غافل بودن را از خدا

و همین مصیبت بزرگست دیگری میگوید که شرم دارم که خدا

بیند مرا مشغول بچیزی باشم و حال آنکه خدا را نظر بین باشد بعضی

از صوفیه چیزی از کسی طلبید او گفت از خدا بطلب صوفی گفت

شرم دارم که از خدا غیر خدا را طلبم سعیده دختر حماد میگفت

هر که فکر کند در بزرگی نعمت خدا و کمی شکر خود هر آینه شرم کند که

چیز دیگر از خدا طلبیده ام طلق میگفت نفس مالک میشود اگر

متابعت او کنند و مملوک میگردد اگر او را بتعب اندازند بعضی

بام کلثوم گفت بر نمی آئی تا تفرج عالم کنی گفت تفرج قادر مرا

مستثنی از تصحیح مقصد دیگر و بعضی از عارفین میگوید هر که مشتاق

شد خدمت کرد و آنکه خدمت کرد بوصل رسید و آنکه بوصل

رسید واصل شد و آنکه واصل شد عارف شد ابن عطا میگوید

که خدا یتعالی زینت میدهد قومی را بنور علم خود که نامند بعلما

و فی الحقیقه مظهر لعنت او بیند و آراسته میکند جمعی را بنور نعمت

که ملوک اند در دنیا و در حقیقت مجلای غضب او بیند و می آراید

طایفه را بنور ولایت که مشابه اند بعرفا و در واقع در استدراج

مهلت اند و بزرگترین مصایب استدراج است چه صاحب

استدراج را تنبه و بیداری از غفلت استدراج میسر نیست

چنانکه طوایف دیگر را ممکن است

من الملحقات

جامع این انتخاب میگوید که مؤلف کتاب این باب را که اصل

ابواب است اکتفا باین چند کلمه نموده و فی الحقیقه گنجایش

دارد که از حقایق و معارف این فرقه کرام که حکمای اسلام اند

نکته چندی دیگر الحاق کرده شود تا فایده آن بیشتر بود لهذا این

کلمات را افزود ابوالقاسم عارف میگوید بدانید ای سفر

ربانیین چنانکه مرغان را پر و بال است که بقدر قوت بال و

صحت بدن طیران میکنند و تا بمقصد نرسند نمی آرامند همچنین

دلهای مردم را بالهای همت است که بقدر قوت بال دل

و صحت بدن پرواز مینمایند و تا بمطلوب نرسند آرام نمیگیرند

کما قال عز و جل قل کل یعمل علی شاکلته ای علی قدر همته معنی و

مفاد آیه بنا براین چنین است که مصرع کار هرکس بقدر

همت اوست پس قدر و قیمت هرکس نیز نزد پروردگار او

بمقتضای قصد و همت او باشد بنا براین کسی را که همتش در

جمیع حرکات وارادات دنیا و تمتع لذات دنیوی بود قدر
و قیمت او نیست الا آنچه برآید از شکم او چه هرگاه تمام ارادت
و همت او منحصر در خوردن و بدرون فرو کردن باشد پس
قیمتش همان از شکم برآوردنش بود وانکس را که همتش در جمیع حرکات
و ارادات سرای آخرت و ادراک آن لذت باشد او را است
فی الجمله قدر و قیمت و آنرا که همتش طلب قرب منزلت و مزید
معرفت هو الله تعالی باشد نیست قدر و قیمت او را حد و نهایت
و هر صنف ازین اصناف را دعا و زاری و تضرع و بیقراری
بحضرت باری حصول مطلوب و مرادی است که غالب است
بر او و خواهش او نست باو پس بیادل را که غالب بود ارادهٔ
لذات دنیا و رسیدن بشهتیات هوا که عاشق است آن
و غیر ملتفت بغیر آن پس تضرع و ابتهال او بحضرت ذوالجلال

فی الحقیقه نیست الا بجهت حصول آن آمال وطلب وخواهش
ما سوای آن بسبب تعلق وعادت برآن وواهب العطیات
بقدر همت وباندازه قوت میرساند او را بآن نیت پس
ای دوست درین سه چیز تراست اختیار اگر دنیا میطلبی
از پروردگار بدانکه آن مرزوق ومقسوم است که بکسب کاسب
زیاد و بزهد زاهد کم نمیگردد واگر اراده عقبی داری آن وابسته
بحسن عمل و زیادتی زاری وابتهال بحق عز وجل است و هو الله تعالی
بقدر همت حاجت ترا روا میکند وآنچه خواهی از حور وقصور
عطا میکند واگر خواهش قرب وانس بحضرت خدا بتعالی بر تو
غالب بود پس باید که بما سوای او التفات ننمائی واز عقبات را
واحتمال محنت ما ملاحظه نکنی تا ترا برساند بچیزی که موجب
سرور دل وروشنائی چشم تو باشد چنانکه در قرآن مجید از نبا

سه صنف خبر داده فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق
بالخیرات پس ظالم نفس خود آنند که میل بدنیا نمودند و نفس خود را
آلوده معصیت کرده در غفلت و جهالت عمر را بسر آورده اند
چنانکه فرمود و قد خاب من دساها و اینها خایب و خاسر
و در خطر عظیم اند مگر آنکه رحمت شامله فرا رسد تا کار ایشان
بنزا رسد و مقتصد که میانه رو است آنها اند که خواهش عقبی
نمودند و براه بندگی و طاعت استقامت ورزیدند لیکن دیدن
لذات بهشت و آرزوی رسیدن بحوران پاکیزه سرشت ایشانرا
از سرور قرب و انس لقا بر آورده تا مهجور حسن افعال شده
از مطلب اعلی و مقصد اسنی بر آمدند چنانکه فرمود و منکم من یرید
الاخرة و سابق بالخیرات صاحب عنایات که از رجوع و اشتغال
بمبدأ المبادی اند داین گذشته اند و از استقامت بر طریق صدق

عبودیت وشرف قرب وانس از اراده وخواهش خود برآید
واکتفا بمولی تعالی نموده که دنیا آنچه دراوست وعقبی آنچه
اسمت
باوست طریق خدمتکاری اینان بپیرند چنانکه در اخبار وارد
که ان الله تعالی اوحی الی داود النبی علیه السلام ان یاداود
من اکتفا بنا عالنا کنا له ومالنا ومن لم یکتف بنا عالنا فلسنا
له ولا مالنا یعنی ای داود هرکه اکتفا نمود بما از چیزی که ما راست
نه ما او را ایم ونه چیزی که از ماست ونیز باید دانست که اصل
فراغ دل از شغل کونین ترک اراده حظ دارین است واصل اکتفا
بمولی تعالی ترک اشتغال بدنیا وعقبی پس آنکه گرفتار دنیا گشت
از عقبی برید وآنکه متعلق بعقبی گشت از انس وقرب مولی
تعالی محروم گردید وآنکه مشتاق وخواهان وصال وعرفان او جست
تعالی شانه شد هم خود باین سعادت بعنایت حضرت عزت

اورا میسر است و ہم در خدمت او دنیا و آخرت کما قال تعالے

من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث

الدنیا نؤته منها و ماله فی الاخرة من نصیب و نیز در اخبار است

که ان الله تعالی لما خلق الخلق و عرض علیهم الدنیا بکل ما فیها فتعلق

بها من کل الف تسعمائه و تسعه و تسعون فرقه فبقی منهم فرقه

واحده ثم خلق الجنه و عرضها علی ما بقی منها فتعلق بها من

کل الف تسعمائه و تسعه و تسعون فرقه فبقی منهم فرقه واحدة

ثم نودی لمن بقی ما تریدون او الم تتعلقوا بالدنیا ولا بالعقبی

فقالوا باجمعه سیدنا و مولانا انک لتعلم ما نرید قال فنودی

ان کنتم تریدوننی جبت علیکم الی قربی وارزقتکم لذاید التی

و رفعت عنکم الحجب حتی ینظرونی عظمة جلالی فقالوا باجمعهم

یا قرة اعیننا افعل بنا ما شئت فاشت اولی بنا یعنی چونکه خدا تعالے

عبودیت و شرف قرب و نفس از اراده و خواهش خود برآمده
وا گذاشتن بمولی تعالی نموده که دنیا و آنچه دراوست و عقبی آنچه
است
با اوست طریق خدمتگاری اینان میسپرند چنانکه در اخبار وارد
کہ ان اللہ تعالی اوحی الی داود النبی علیہ السلام ان یا داود
من اکتفا بنا عالنا کنا لہ و النا و من لم یکتف بنا عالنا فلسنا
لہ و لا النا یعنی ای داود ہر کہ اکتفا نمود بما از چیزی کہ ماراست
نہ ما او را ایم و نہ چیزی کہ از ماست و نیز باید دانست کہ اصل
خزانع دل از شغل کونین ترک ارادۂ حظ دارین است و اصل اکتفا
بمولی تعالی ترک اشتغال بدنیا و عقبی پس آنکہ گرفتار دنیا گشت
از عقبی برید و آنکہ متعلق بعقبی گشت از انس و قرب مولی
تعالی محروم گردید و آنکہ مشتاق و خواہان وصال و عرفان اوجل
تعالی شانہ شد ہم فور باین سعادت بعنایت حضرت عزت

اورا میسر است و ہم در خدمت او دنیا و آخرت کا قال تعالےٰ
من کان یرید حرث الآخرۃ نزد لہ فی حرثہ و من کان یرید حرث
الدنیا نوتہ منہا و مالہ فی الاخرۃ من نصیب و نیز در اخبار است
کہ ان اللہ تعالیٰ لما خلق الخلق و عرض علیہم الدنیا بکل ما فیہا فتعلق
بہا من کل الف تسعمایہ و تسعہ و تسعون فرقہ فبقی منہم فرقہ
واحدہ ثم خلق الجنہ و عرضہا علی ما بقی منہا فتعلق بہا من
کل الف تسعمایہ و تسعہ و تسعون فرقہ فبقی منہم فرقہ واحدۃ
ثم نودی لمن بقی ما تریدون اذا لم تتعلقوا بالدنیا و لا بالعقبی
فقالوا باجمعہ سیدنا و مولانا انک لتعلم ما نرید قال فنودی
ان کنتم تریدونی جبت علیکم الی قربی و ارزقکم لذا ید التی
و رفعت عنکم الحجب حتی ینظرونی عظمۃ جلالی فقالوا باجمعہم
یا قرۃ اعیننا افعل بنا ما شئت فانت اولی بنا یعنی چونکہ خدا یالہ

خلایق را آفریده و دنیا را بر ایشان عرض کرد از هزار فرقه نهصد

نود و نه بدنیا چسبیدند و یک فرقه پهلو تهی نمودند بعد ازان

خلق بهشت کرده برین فرقه عرض نمود ازین طایفه هم نهصد

نود و نه ببهشت متعلق گشتند و یکفرقه ماند بعد ازان خدای تعالی

ندا کردند باشان که هرگاه قبول دنیا و آخرت کردید چه میخواهید

همگی گویند ای حق سبحانه تعالی خواهش و اراده ما بتو معلوم است

باز ندا شود که اگر مرا میخواهید میریزم و میبارم بشما انواع

مصایب و بلاها که آسمانها و زمینها را طاقت برداشت

آن نباشد اگر تحمل نمودید و صبر بر آن ورزیدید و اکتفا بمن

کردید میرسانم شما را بدرجهٔ قرب و منزلت و میچشانم لذاید

انس و معرفت و رفع میکنم حجب استار مشاهدت تا به بینید

عظمت کبریائی و جلالت مرا همگی گویند حق سبحانه تعالی

بکن با ما آنچه خواهی که توئی اولی سفیهای ما حکایت کنند
از بایزید که چون از قاری این آیه شنید منکم من یرید الدنیا و منکم
من یرید الآخره بهای های بگریست و گفت این شکایتیست
که خدا تعالی از بندگان خود مینماید وکان میگوید که بعضی از شما
راضی شدید از من بدنیا و بعضی بعقبا پس کجاست آنکه راضی
شود بمن و اکتفا بمن نماید تا باشم چشم و گوش او که بمن بیند و بمن
شنود ابو عبدالله بناهی به پسر خود گفت کسی که خدا را شناخت
راضی بمصاحبت غیر او نیست و آنکه انس او را داد انست آشنا
بغیر او نه پس وقتی که ترا انس بخدا حاصل شود و ذکر او لازم دل
تو گردد خدمت تو کند دنیا از روی رغبت و طالب تو گردد
آخرت بکمال محبت و نیز گفته اند که ادنی مرتبه عارف گذشتن
بر روی آبست و اوسط آن گذشتن از هر دو عالم و اعلی فنا

فی اللہ و بقا باللہ چنانکہ گویا نیامدہ بدنیا عمر من ابی مسلمہ میگفت مردم گریہ برای دنیا میکنند و مرا گریہ برای آخرت شرم می آید ابو سلمان دارانی میگفت کہ آنانرا کہ نظر بجلال و عظمت الٰہی است التفات بغیر او نیست تحقیق کہ آنچہ زبدہ و خلاصہ دارین بود بردند و اکثر مردم ازاین غافل اند و از مراتب انتہا جاہل شیخ المشایخ نقل میکند کہ روزی در مسجد الحرام جوانی را دیدم جامہ کہنہ پوشیدہ و از گرسنگی ضعیف و زرد گشتہ مرا برا و رحم آمد باو نزدیک شدہ کیسہ کہ در وصد دینار بود پیشش گذاشتم و گفتم یا حبیبی این را در بعضی ضروریات خود صرف کن بطرف من نگاہ کرد چون الحاح بسیار نمودم رد بمن کرد و گفت ایشیخ این حالاتی کہ مشاہدہ میکنی تمام جنت کہ دار جلال و محل لطف و مکان خلو داست نمیفروشم چگونہ

باین دراهم بخس خسیس خواهم فروخت و نیز ابو القاسم میگوید
ای معشر ربانین بدانید که مولی تعالی عالم مطلع بر اسرار دوستان
خود است هرگاه بنده از بندگان را بنعمت محبت بنوازد و نظر
عاطفت با و اندازد بمقدار دوستی بر او غیرت آرد چنانکه شمارا
بر محارم و اهل خانه خود غیرتست پس عاشق عاشق خود است
آن غیور حسن آینه را نمیکند از خود دور هرکس دارد بقدر خود
دیدی از و زیبا نپسندد که کسی باشد کور پس وقتی که نظر بدل
دوستی کند و بیند که او را التفات و نظری بغیر او جل و علا است
بر او غیرت آرد و او را بهمان چیز ابتلا و امتحان نماید پس سزاوار
کسی که قدم در بساط قرب نهد آنست که اجلالا لحرمته و تعظیما
لهیبته محافظت این مرتبه چنان نماید که از آن انفقد چنانکه
سید بشر و شفیع روز محشر را میفرماید که لا تمدن عینیک

الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا یعنی نظر مکنید
بسوی چیزی که تمتع داده ایم از نعمتهای دنیا مردم را و نیز
میفرماید ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا یعنی
قلیلا یعنی اگر نگاه نمیداشتیم ترا نزدیک بود که میل کنی بسوی
آنها میل اندک و در محل دیگر که مدح صفی خود کرد التفات بما سوای
او نکرد فرمود که مازاغ البصر وما طغی نقل است که از سری
سقطی که گفت سی سال در طلب صدیق تقی میگشتم در هیچ
مکانی نیافتم تا آنکه روزی در سیر کوهستان رفتم دیدم شخصی را
بر سر سنگی ایستاده پیش رفتم و دامن او را گرفتم گفت بگذار
ای سری دامن مرا که حبیب بسیار غیور است تا نه پسندد ترا
که به دیگری انس گرفته تا از نظرش افتی ابو عبدالله میگفت که
در بعضی از سفرها بدامن کوهی رسیدم جماعتی دیدم ایستاده

که انتظار شخصی داشتند گفتم انتظار که دارید گفتند هر سال

درانیوقت شخصی از ابدال ازین کوه برمی آید و باز میرود در پی

گفتگو بودیم که مردی از شکاف کوه برآمد پلاسی پوشیده که سیمای

عارفین داشت پیش از آنکه بشکاف دررود باو در رسیده

آستین او را گرفتم و گفتم کیستی گفت بگذار مرا که دوست

غیور است و آستین خود از دستم کشید و بدرون کوه رفت

و من از عقب او میدیدم تا غایب شد و ایضا ابوالقاسم

عارف میگوید که ادنی مرتبهٔ اهل مروت و کمترین پایهٔ اصحاب

معرفت آنست که بزنند دنیا را بروی طالبان دنیا و آخرت را

بروی خواهندگان عقبی و انس و انقطاع و سلوت و انفراد

با صاحب وصولی حقیقی چنان ثابت و درست نمایند که اگر

خدا تعالی ابدالآباد در دوزخ عذاب ایشان کند که تغیر و تبدل

والفرد وسکون وسلوت الا باد دردل ایشان حاصل نیاید
ونیفزاید والتفات باسوای اوروی نماید از کمال مروت و
حسن صیانتی سیرتی که دارند وبهشت وما فیها در جنب همت
وکمال معرفت این طبقه جلیل المنزلة خرد تر از خردلی بود نسبت
باسمان وزمین وحال آنکه خدا یتعالی این معامله را با خلیل الرحمن
ظاهر کرده است بر عالمیان تا بدانند که عارفان در آتش خوش
عیش تر و خوشحال تر اند و آتش دنیا و آخرت نتواند سوخت کسی را
که در دلش آتش و نار محبت در اشتعال بود و حدیث جز یا مومن
فان نورک اطفا نوری تاری که در دوزخ وقت عبور مومنان
اندوزخ گوید بایشان نیز موید است ابوبکر واسطی میگوید که وقت
عارف در دوزخ با رفت الهی است ووقت عابد در بهشت
با ثواب ایزدی زندگانی با معرفت کجا و زندگانی با ثواب کجا

وازابن سیرین منقول است که اگر مرا مخیر نمایند میانه بهشت
و دو رکعت نماز اختیار نماز میکنم چه در جنت حظ نفس و رضای
اوست و در نماز محبت خدا و رضای او و بعضی از صوفیه میگوید
که مروت جامیست از شراب محبت عین معرفت که ممزوج بود
بمشک جنت و عنبر عنایت که جاری در نهر همت است پس
کسی که یک جام ازان خورد از دنیا و ما فیها گذرد و آنکه دو جام
ازان بکار برد از عقبی نیز قطع نظر کند و هر که سه جام ازان نوشد
چنان مست گردد از ما سوی الله که تا ابد هشیار نشود و نیز میگوید
ابوالقاسم عارف که طریقت و صیانت دو شعبه است از شعب
معرفت که مرکبست از حیا و حرمت و رساننده مرد است بسوی
حقیقت چه اصل طریقت تفویض کار است بخدا و اصل صیانت
قطع طمع از ما سوی الله بحدی که از خدا نیز طلب نکند غیر خدا را

چنانکه در باب قطع طمع از مردم نقل از ثوبان میکنند که گفت
گان رسول الله صلی الله علیه و اله میفرماید که نباید مغرور باتن شد
که در ضمن آنست جنید بن نقم و نیز میگوید ابوالقاسم عارف
که ای برادران اگر ترک کردید دنیا را و افتخار بترک کردید پس گناه
فخر اعظم است از گناه گرفتاری بدنیا و اگر ترک کردید هوای
نفس و معصیت را و معجب گشتید پس گناه عجب بزرگتر است
از گناه گرفتاری بهوای نفس و معصیت و اگر ترس از خدا بهم رسید
شما را و ایمن از خوف گشتید پس ایمنی از خوف اعظم است از
خوف افتادن بفساد و اگر توکل نمودید و اعتماد بتوکل کردید پس
بی توکلی بهتر است ازین توکل و همچنین در محبت و قرب و انس
و معرفت قیاس باید کرد و باید دانست الله ولی التوفیق

وصیت لقمان پسر خود را

ای پسر من غالب مشو غضب خود را بحلم خود و اضطراب
و دل شکسته را بوقار خود وا آرزو و شهوات را بپرهیزکاری و
تقوی و شک را بیقین و باطل را بحق و بخل را بکرم و احسان
و باش در سختی و شدت آرمیده بوقار و در نعمت و فراخی
شکور و در مکابره و جدال صبور و در نماز متخشع و تصدقه دادن
متسرع ذلیل مدان و فخر و مگذار فرمان برداران خدا را احترام
مکن و یاری منما از حد در گذرندگان و عاصیان را دعوی
حقی مکن که ترا نباشد و انکار حقی منما که بر تو باشد را از اظهار حق
شرم منما و در میان باطل در میان چیزی که ندانی مکو و تکلیف
چیزی که خود نتوانی کرد بدیگری مکن تکبر و عجب و فخر و کرامتری را
بگذار صله رحم و احسان همسایه را مگذار شماتت بر مصیبت
ایشان مکن بلکه خود را شریک ایشان کن غیبت مکن و حسد مبر

و استهزا منما و بنام حقیر کسی را مخوان و در گذر از کسی که بتو بدی

کند و شکر کن آنکه بتو نیکی نماید صابر باش در مصیبت و پرهیز

از صحبت جاهلست از احوال زمانه عبرت گیر و نصیحت دوستانرا

بپذیر عیادت نما بیمارانرا و اعانت کن فقیرانرا قرض ده طالبرا

و مهلت ده غریمرا قناعت بقوت خود کن و متخلق باخلاق کرام

شو و مجتنب از صفات لیام باش بدان ای پسر که ماندن در

دنیا قلیل است و میل بدنیا غرور مجملا از چیزی که موجب عصیان

خداست بپرهیز و با آنچه فرمانبری در رضای اوست در آویز

از حکمتهای حکمای مرقوم

چون مولف کتاب در نقل سخنان حکمای یونان ترتیب تقدم

و تاخیر ایشانرا در زمان مراعات ننموده بود چنانچه سقراطرا

بدلیل متاخر از هرمس الهرامسه است مقدم کرده بود جامع

این انتخاب فی الجمله این ترتیب را رعایت کرد که شاید مناسب‌تر بود

از سخنان هرمس

گفت سزاوار مردم این است که طلب حکمت و دانائی کنند و آنرا در سینهٔ خود نقش نمایند و از جزع و اضطراب و درد و مصائب و آزار که ناچار است درگذرند و پریشان نگردند تا که اکثر اخیار و ابرار در ان مبتلا و ممتحن شده اند کبر سن و پیری مانع ایشان نشود که بشرف حکمت و فضیلت رسند چه حکمت از چیزهائیست که فاسد و متغیر نمیشود پادشاهان بزور تعدی نمیتوانند کرد و باید که تعدیل و برابر کنند نیت را با گفتار که یکی بر دیگری مخالف نباشد متفاوت نبود و طریقه و سنتی اختیار نمایند که عیب و نقصانی در و نبود تا در دین اختلاف و در حجت تناقض طاری

نگردد گفت نافع ترین و چشم روشن کننده ترین چیزها مردم را قناعت و رضا است و ضرر کننده ترین و شنیع ترین حرص و غضب چه بهترین چیزهای دنیا مردم را سرور است که ثمره خیر است و سخت ترین چیزها غم و اندوه که نتیجه سیاست سرور حاصل نمیشود الا بقناعت و رضا و غم و اندوه طاری نمیگردد مگر بحرص و غضب هرگز جمع نمیشود قناعت با حرص و رضا و اندوه با قناعت و سرور با غم و گفت اصل ضلال و هلاکت ندانستن این است که جمیع خیرات از عطا و امتنان ملک منان است و جمیع شر و بدی از مکاید شیطان و هر که افترا نماید ببرادر دینی البته خزی و رسوائی آن بمفتری عاید میگردد پس کسی که افترا بخدا کند که او سبحانه سبب شر و بدی است چگونه نجات و خلاص تواند یافت از خزی و رسوائی و حال آنکه خداے تعالی

معدن لطف و منبع خیر است بتحقیق که جاہل غافل ہلاک کنندہ نفس خود است و مقہور شوندہ از دشمن خود است که شیطانست بخوشحال شدن ازین دانش که سراسر نقصان است جبرا لمنوون نفس خود از عیب شر و بدی و حوالہ نمودن بمعدن خیر و نیکوئی و عالم صانع که درست کردہ یقین خود را که او جل جلالہ معدن احسان است و مقہور کردہ دشمن خود را که شیطان است و دفع شر و کید او نمودہ که لازم آنست بانقیاد تو و متواضع تر و از مکر دشمن حذر کنندہ تر است و حال آنکه ہر چہ کند و گوید سرا و علانیه البته جزای آن خواہد یافت یا در دنیا یا در آخرت خواہ نیک و خواہ بد خواہ صالح و خواہ طالح گفت محبت دو چیز است که مومن را رعایت کردن آن ضرور است یکی محبت نفس خود بجہت صلاح معاد و پاک و مزکی نمودن آن بعلم صحیح

وعمل صالح و دیگر محبت و دوستی برادر دینی بجهة آنکه این موافقة

در دنیا نفع میرساند بجسد او و در آخرت بروح او و آیه الاخلاء

یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مؤید این است و گفت

بدانکه غضب شیطان فظاظت و درشت خوئی است و دستکش

شیطان فاقه و ناداری و این هر دو منشاء جمیع بدیها و مفسد جسد

و مهلک روح گفت نیست جریان همه امور این عالم بمشیت

خدا تعالی مگر وقتی که پادشاه فیلسوف و حکیم باشد یا مرتبه متفلسفه

و علما مؤید این است آنچه در اوایل کتاب بعد از ذکر احادیث

از توریة نقل شده که ای فرزند آدم اطاعت من کن در آنچه بتو

امر کرده ام تا اغنیا کنم برای تو آنچه صلاح است و ثمره هوای

نفس است و نتیجه شهوت هلاکت و حاصل [illegible] دشمنی د[illegible]

[illegible] فاقه و آفت نفس مشابهت تامه دارد

در تدبیر کارها بنوازندهٔ عود چنانکه دانست بمضراب
اوتار و گردانیدن انگشتان در برآوردن نغمه و آواز از ساز
همچنان نفس را کارها و اشارتهاست در اصلاح تن و تدبیر
امور معاد و معاش نمودن

من الملحقات

گفت هر که دانست خدا را بیقین و تحقیق که متصف
بصفات کمال و منزه از نقص و زوال است میداند که راههای
که سبب بدی و شرور موذی است راه بخدا ندارد و صدور بدی
از خیر محض نیاید و گفت آدمی را هرگز میسر نبود که راه بشناخت
عظمت و کبریائی برد اگر نه خدا تعالی را معرفت و عبادت
خود بایشان مینمود بوسایط انبیا و حملهٔ وحی که برگزیدهای او
وراه نمایندگان اند بپرهیزکاری و فرمان برداری حضرت باری

و خبر دهندگان از اوامر و نواهی و سنتهای پسندیده و مذاهب
حقه که رساننده است بنجات دائمه و نعمتهای باقیه و حکمت
بدانید و یقین کنید که تقوی و پرهیزکاری و خوف و خشیت
حضرت باری عز اسمه حکمت کبری و نعمت عظمی است که رساننده
مرد است بجمیع خیرات و کشاینده ابواب فهم و عقل و انواع
کمالات فرمود که حکمت را شعار و دثار خود کنید و آداب و
دیانات الهی را متابعت نمائید و بوقار و سکینه و اخلاق
حمیده متحلی گردید و در کارها تامل و رویت تانی مرعی دارید
و از عجلت و اضطراب مجتنب باشید خصوصا در مکافات
بدکاران و حیا و شرم را آبروی خود کنید و خوف خدا را در دل
خود محکم و پر نمائید و نعمت صحت را غنیمت دانسته از ندامت
عافیت باخبر باشید که سلوک این طریق نفس را از زرق و جهالت

و بندگی طبیعت آزاد میکند گفت سوگند دروغ بخدا مخورید
واو را حل جلاله دست آویز سوگند مکنید اگرچه در سخن راست
بود ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم موضع این معنی است بلکه
راستی را ملکه خود کنید که آن شما آری و نه شما نه باشد از سوگند
دادن دروغ گویان احتراز کنید که در گناه او شریک نشوید
بلکه ایشانرا واگذارید بعالم السر والخفیات که جزای محسنان
باحسان وجزای بدکاران باساءت او خواهد داد گفت گاه هر
یکی از بنی نوع را بمرضی یا بعیبی گرفتار مبتلا بینید سرزنش او
مکنید و براو مخندید بلکه ازان عبرت گیرید چه شما همه از یک
طینت اید از عروض مثل آن آفات ایمن نیستید سزاوار
اینست که روی توجه بقبله دعا آرید و شکر و حمد حضرت کبریائے
از سلامتی خود بآن آفات بجا آرید و پناه باو برید گفت حیات

نفس در حکمت است و حکمت تابع ایمان بخدا و ایمان بخدا
تابع حفظ دین که اوامر و نواهی شارع است آیا نمیدانید شما
که حکمت و ایمان از هم جدا نمیشوند که وجدان یکی مستلزم جدان
دیگر است و فقدان احدهما لازم فقدان آن آخر از این کلام
ظاهر است که حکیم غیر مؤمن بخدا و مؤمن بخدا غیر حکیم نمیتواند بود

انتخاب وصیت فیثاغورث

گفت وصیت میکنم ترا ای مخاطب بعد از تقوی و پرهیزکاری
از معاصی بتعظیم و تجلیل اولیاء الله صاحبان شریعت و امتثال
اوامر و نواهی و ناصران دین و اکرام علما و اقربا و مواصلت
ایشان و دوستی فضلا و الفت بصحبت ایشان و حفظ و صیانت
نفس از پرخوردن و بسیار مباشرت بزنان نمودن و بسیار غضب
و خواب بودن و مجتنب از امور قبیحه شدن خواه در خلوت

و خواهش خلوت و حیا و شرم از نفس خود کردن پیش آنکه
از مردم کنی و بی تدبیر و رویت شروع در کارها نمودن و موتی را
فراموش نکردن و در اکتساب امور معیشت از میانه روی
نگذشتن و بی صبری و جزع نکردن از اسباب موذیه که آید
از آسمان و مدارا نمودن با مردم بقدر طاقت و توان

من الملفوظات

گفت چیزی که سزاوار نباشد که بشنوی آنرا سزاوار است که
از هم بر آری گفت از شریر طمع نیکوئی مدار چه هر کس برای
نفس خود و برای غیر محبت آن چیز است که در خاطرش گذرد
و شریر را در دل بغیر شرارت نیست از و نیکوئی طمع نتوان
داشت گفت آنکه از حلیه علم و معرفت عاری بود مدح او و هجو
او مردم را اعتباری ندارد بلکه سزاوار خنده و مسخر است

چه تمام خوبیهای جهال عیب و عار است گفت کسی که بتجربه
رسید که صلاحیت دوستی ندارد لیاقت دشمنی نیز نخواهد داشت
گفت مرد را بکردار او توان شناخت نه بگفتار او مولانا میجامی
معنی فعل است هر بد و نیکو را   در پرده قول کرده پنهان رو را
گر میخواهی که مرد را بشناسی در فعل نگاه کن نه در قول او را
گفت مناجات و دعای شما بخدا باید که بسیار و بجا بود چه نسبت
دعا بمطالب همچو نسبت فکر است بنتایج گفت ایام حیات را
بفکر و تدبیر کارهای ضرور صرف کنید که زندهٔ بی فکر شابهت
بمرده دارد و پرسید ندازو که کیست یار صدیق تو گفت آنکه سخن
حقی ازو شنود و نرنجد

کلمات و عظات آن حکیم الهی سقراط

گفت بد حال کسی که حکمت و صحت باو عطا شده و در فقدان طلا

ونقره اندوهناک بود چه نتیجه صحت وحکمت راحت وثمره طلا
ونقره الم ومحنت است گفت بزرگترین پادشاه کسی است
که غالب باشد بشهوات وآرزوهای خود گفت طبیعت کنیز
عقل است وعقل بندهٔ مبدع اول پرسیدند که نافع ترین
سرمایها چیست گفت دوست مخلص یکی از اغنیا عیب
سقراط میکرد گفت اگر من اراده کنم مثل زندگانی تو زندگانی
میتوانم کرد اما تو مثل زندگانی من زندگانی نتوانی نمود دیگری
از صاحب ثروتان بسقراط گفت بسیار فقیر وبیچیزی گفت
اگر تو فقررا میدانستی از دلسوزی من مشغول بدلسوزی خود
میگشتی جامع انتخاب میگوید مثل همین حدیثی از سقراط در کبر
سن موسیقی می آموخت گفتند در پیری شرم از یاد گرفتن
این نمیکنی گفت شرم من از جاهل بودن بیشتر است شخصی بسقراط

گفت که محروم ساختی خود را از نعیم دنیا گفت نعیم چیست
گفت خوردن گوشت برهٔ فربه و آشامیدن شراب و پوشیدن
جامهای فاخر و مباشرت زنان خوش منظر سقراط گفت
گذاشتم اینها را بکسی که راضی است بشابه خوک و میمون و
جانوران درنده باشد که شکمشان مقبرهٔ حیوانات بود و اختیار
کند عمارت بدن فاسد را بر عمارت روح باقی و گفت لذت
خناق است از عسل یعنی اگرچه شیرینست گلوگیر هست و گفت
هرکه اختیار کند خدمت غیر را بخدمت ذات خود آزاد نیست
سقراط گفت بزنی را که زینت میکرد که بتماشای شهر رود
گمان من اینست که بتماشای شهر نمیروی بلکه میروی که شهر را
تماشا کنی گفت بشاگردان خود که حریص مباشید باندوختن
اموال که زیاده میشود فقر شما آسان کیرید مردن را تا نمیرید

بمیرانید

بمیرانید شهوات را تا مخلد باشید و التزام کنید میانه روی را
تا نجات یابید میگفت که مال و اسباب چشمهای غم و اندوه‌اند
گفت هر که بعد از تصدیق بخدا گمراه گردد و تکذیب حق کند
دور از آمرزش و مغفرتست و میمیرد بیدترین مردنی و آنکه
گمراهی و ضلالتش پیش از شناخت حق بود و بعد از ضلالت
معرفت حق حاصل کند و متدین بدین الله گردد آمرزیده است
گفت عدل بهترین چیزهاست بسبب آنکه سبب جمیع
خوبیهاست و جور بدترین چیزها بواسطه آنکه علت همه بدیهاست
شخصی که پیش سقراط نشسته بود عطسه زد و بغلام خود گفت
برو نزد شراب فروش و بگو که سبوی شرابی بده و قیمت آنرا
مهلتی معین نمای سقراط باو گفت بهتر این است که از نفس
خود التماس نمائی که بآب قناعت کند از سقراط پرسیدند که

چرا مجالست و صحبت تو با خردترین سالان و جوانان بیشتر
گفت کره اسبان برایض و سوارکار محتاج تراند از اسبان
بزرگ و رسیده گفت توجه و اهتمام در نگاهداشت مال
و داشتن مصرف آن ضرورتر است از توجه بکسب آن
گفت علاج کنید غضب را بخاموشی و شهوت بیچاره را بغضب
زیرا که غضب مانع است نفس را از خوض در بدیها سقراط
بمردم میگفت ای اسیران موت بگشائید بندهای خود را بحکمت
و از مردن مترسید که تلخی مردن از ترس مردنست گفت در
لذتی که آمیخته بقباحتی بود خوشحال مباشید و تفکر کنید که
آن لذت نماند و قباحت میماند گفت مردم چهار صفت اند
جواد و بخیل و مسرف و مقتصد جواد آنکه نصیب دنیا را هم
بنصیب آخرت بدل کند و بخیل آنکه نه او را نصیب از دنیا

بود و نه از آخرت مسرف آنکه نصیب او منحصر در دنیا باشد
و مقتصد آنکه از دنیا و آخرت با نصیب بود

من الملحقات

سقراط گفت عالم طبیب دین است و مال مرض دین
هرگاه طبیب بمرض گرفتار آید علاج دیگران از و نیاید مردی
نکوهیده حسب ستوده نسب بسقراط گفت ترا از خساست
نسب خود عار نیست جواب داد که نسب تو بتو منتهی
شده و نسب من از من ابتدا نموده افلاطون نوشت
بسقراط که سه چیز از تو میپرسم اگر جواب بوجه صواب یافتم
شاگردی تو اختیار میکنم جواب نوشت که بپرس از هر چه
میپرسی خداست یاری دهنده افلاطون نوشت که از مردم
سزاوارتر برحم کیست و کارهای مردم چه وقت ضایع و خراب است

و مردم بچه چیز بنعمت میرسند گفت سزاوارتر به حرمت والی نعمة
نیکی که محکوم بدی باشد عاقلی که مدبرش جاهل بود و کریمی
که محتاج لئیمی گردد ضایع شدن کارها نیست که رای صواب دید
با کسی بود که مردم ازو تمتع نتوانند یافت و رسیدن نعمت
به بسیاری شکر کردن و بطاعت قیام داشتن و از معصیت
محترز بودنست پرسیدند از سقراط که چرا استخفاف پادشاه
شهر خود میکنید گفت بجهة آنکه من مالک شهوت و غضب
خودم و او بنده هردو است پس بمنزله بنده من باشد گفتند
چیزی دشوارتر از مرگ بود گفت زندگی چه همه المها و آزارها
و تعب ها در زندگیست و در مرگ خلاص و آسایش از همه
اینها گفت فقر و بیچارگی اقل را قلیل است از خوار بها و رذالتها
و جاهل را جست بآن خوار بها گفت راحت حکمها در وجود

حق است و آسایش سفها در وجود باطل گفت سخن با جاهلان
باید بطریق مکالمه طبیبان حاذق به بیماران گفت طالب دنیا
خالی از غم و اندوه نیست در دو حال وقت طلب که نیافته
و وقت یافت که چگونه باید نگاه داشت تا تلف نشود و اگر این
از تلف کرد بجهه غیر خواهد گذاشت گفت طالب دنیا مثل
سوار کشتی است که اگر غرق نگردد مرتکب خطره خود شده است
گفت طالب دنیا مثل بیننده سرابست که تشنگی او را آب
نماید تا بجستجو آید پس از تعب بسیار داند که نفس با او خیانت
کرده و او همان تشنه است که حسرتش زیاده شد و رنجش
ضایع گشته بشاگرد خود گفت ای پسر من قناعت کن بدنیا
بروزی که بتو رسد و اکتفا نما بمشروبات بچیزی که تشنگی نشاند
و راضی باش بلباسی که دفع سرما و گرما کند و غنی باش از مسکنها

بجائی که درو کنجی و خود خادم خود باش و بی نیاز کرد از بد اریا
و ملامت و نعلین را مرکب دان و ماه و ستاره را چراغ دو
ادب را شعار و حکمت را دثار تا شوی بهترین اهل زمان و لاحق
کردی به نیکان گفت از فضیلت مردن همین بس که انتقال
از عالم فانی و غرور بدار بقا و سرور و از مکان جهل و نادانی بجاوای
علم و دانائی و از جهان تعب و محنت بعالم راحت و فراغت
گفت مرگ مؤاخذه کننده بندگان شهوتست و مملوکان هوا
و ذلت مرگ ستوده است نیک را و بد را اما نیک را بجهت آنکه
میرسد بچیزی که فرستاده از نکوئیها اما بد را بواسطهٔ خلاص خود
از بدیها و رهائی مردم از آنها گفت چه قبیح و ناروا است گریه
بر کسی که مظلوم گشته شد و چه مستحسن و بجاست بر کسی که ظالم
کشته گشت گفت ارتکاب افعال شاقه با نزاهت نفس پسندیده

آسانتر است از ریختن آبروی نزد کسی که اندک خود را بسیار
داند و خرج کرده ترا اندک گفت خطی که از ریختن آبروی بدادن
عزت بدست آید عزیز و گرامی مدان که خرج کردهٔ تو بسیار است
و حاصل نمودهٔ تو اندک پرسیدند از وی که چه چیز لذیذ تر است
گفت شنیدن سخنان خوب که نشنیده باشی گفت فایدهٔ
خموشی همین بس که آزار مجادله و گفتگو نیابد گفت آزاده آنست
که بالطبع محافظت حق کند و بنده آنکه بغرض از اغراض حق را
محافظت نماید گفت کسی که محبت دنیا را پرکرده در دل خود مهیا
نمود خود را بفقری که توانگری نیابد و آرزوئی که منتهایش معلوم
نبود و شغلی که فایش دانسته نشود گفت آنکه نفس خود را بجادهٔ
عدالت ندارد دیگرانرا بران نخواهد داشت گفت اگر ارادهٔ
دوستی با کسی کنی اول او را بخلاف نفس او باید آزمود اگر

مخالفت نفس بر او سهل و آسان بود خوشا عیش او و عیش
دوستان او گفت عاجزی و زبونی مرد در سه چیز دانسته میشود
از بی پروائی در ضروریات و مخالفت نکردن با نفس در شهوات
و اطاعت زن نمودن و در سزاوارست و بد زنی که خود را می آراست
بزینتها و خوشبوئیها گفت آتشی است که هیزم خشک در وی افکنند
تا افروخته تر گردد و پرسیدند از سقراط که جوانان را آموختن چه چیز
سزاوار است گفت آنچه پیران را از نداشتن آن ندامت و
و پشیمانی بسیار است گفتند چه وقت متوجه فضایل شدی گفت
وقتی که ابتدا به سرزنش نفس خود کردم مردی بسقراط گفت چه
قبیح است صورت تو گفت خلقت من بقدرت من نیست
پس ملامت را سزاوار نیستم اما آنچه مقدور منست آنرا بکمال
رسانیده ام و تو آنرا ضایع و خراب کرده گفت چه چیز است

آن سقراط گفت معموری خاطر است بحکمت مضاو روشن
نمودن عقل بآداب پسندیده و کندن ماده غضب از ریاض
دل و بدل کردن حرص بقناعت و کشتن حسد بپرهیزکاری
و ریاضت دادن نفس بامور شایسته تا بسرحد اطمینان رسید
و آنچه خود را از آن پاک و زدوده کرده ام معطل داشتن ذهن است
از اکتساب حکمت و پوشیدن عقل بضایع کردن ادب و قوت
دادن غضب بکشیدن انتقام و یاری دادن حرص بپیوستن
آرزو و ذلیل کردن نفس نفیس بارتکاب شهوت بهیمی گفت
شاگرد خود را که مهیا کن خود را بجهت درد و مصایب باستعداد
صبر و شکیبائی چه در منزلی نزول کرده که بی وقوع افتادن آفات
در آن سکونت میسر نیست چه اگر بلا نازل نگردد استعداد
زیان نخواهد داشت گفت باندکی از زوال غرقست و حرص با بسیاری

آن ذلت و فکر در عاقبت نجات و مسرت یکی از امرا سقراط را
دید که گیاه صحرا میخورد گفت اگر خدمت پادشاه میکردی از
خوردن گیاه بینیاز میشدی سقراط گفت اگر ترا قوت خوردن
گیاه میبود از خدمت مثل خودی مستغنی میگشتی

وصیت افلاطون شاگرد خود ارسطاطالیس را

بشناس پروردگار و حق پروردگار را و سعی و کوشش بطلب علم
دایم دار و بجهة طلب غذا پیش از روزی روزی مدار امتحان
ادیب بکثرت علم مکن بلکه ملاحظه عمل او کن از خدا یتعالی سؤال
نعمتی مکن که زایل بود بلکه طلب چیزی نما که دایم بود زیرا که همه
نعمتها از دوست و واهب نعمتها اوست و منقطع از مردم
باش و منزلت دوست دار که سبب بدبها کثرت دانه حلام
بد و ثنا دوست بدانکه انتقام واهب تعالی مرد ما ند از دوک

سخط و غضبست بلکه از جهة تقوم داشتن بادبست باید که
طلب تو حیات صالح را تنها نباشد بلکه طالب موت صالح
هم باشی و حیات و موت صالح شایسته نیست مگر با کتاب
فضایل و احتراز از رذایل تمام نیستی تو مگر محاسبه نفس خود در هر
روز از سه چیز یکی آنکه در این روز خطائی کرده یا عمل صواب
و خیری بفعل آورده یا در کاری شایسته تقصیری نموده و
بفعل نیاورده یاد کن همیشه و بخاطر دار که از کجا آمدهٔ و باز بکجا
خواهی رفت و هیچکس را آزار و اذیت مرسان که امور این
عالم همواره در تغیر است مبادا که عاید گردد بتو آن اذیت
شقی کسی است که نکند دایم ذکر عاقبت و از تقصیرات ننماید
ندامت احسان بمستحق را منتظر طلب مباش بلکه پیش از
طلب باحسان او آماده باش و تسویف و تاخیر مینداز چه دانی

فردا چه زاید و چه بروی کار آید حکیم مدان کسی را که حکیم بود بگفتار
نه بکردار چه حکمت بگفتار در این جهان باقیست و حکمت بکردار
در آن جهان مگردان رهن المال سرمایهٔ خود چیزی را که نه از ذات
تو باشد که خارجیات با تو نپاید بشناس خساست مرد را بسیار
کلام بیفایده و باخبار نمودن از چیزی که از وی پرسیده نشده مکن
اراده شری بغیر و از شر بی حاجت مخواه اول فکر کن و پس سخن
گوی و بعد از آن بفعل آر در غضب کردن مسارعت مکن که
عادت گردد و غضب بر تو مسلط شود و اگر تعب کشی بکردن
نکوئی تعب نماند و نیکوئی بماند و اگر لذت یابی از گناه لذت
نماند و گناه بماند یاد کن روزی که بخوانند ترا و آلات گفتن و
شنیدن با تو نباشد و ببرند ترا بجائی که نه دوست شناسی و
نه دشمن پس در اینجا کسی را میازار تا نگردی بمکافات آن گرفتار

و همچنین

وهمچنین بیکانی که برابراند بنده و آزاد پس در اینجا متکبر و گردن
کش مباش تا در آنجا عاجز و شکسته نباشی و زاد سفر آماده دار
چه دانی که وقت رحیل کیست سزاوار نیست ترک چیزی بهتر
بواسطه سرور زایل تا از دست رود سرور دایم باید که سیرت
تو با همه کس بتواضع بود و کسی را حقیر مشمر تا تواضع او از دست
رود در چیزی که خود معذور نباشی دیگریرا بآن ملامت مکن
و تکیه بجنبت سنها و خوشحال ببطالت مکن و ندامت در کار
خیر منما و بعدالت استقامت کن

من الملحقات

افلاطون میگفت ای مردمان بشنوید سخن مرا و شکر کنید
خدارا بنعمتی که ارزانی داشته شمارا و قسمت نموده بسبیل
مساوات آنرا که کسی بسبب پریشانی و بی بضاعتی ازان بی بهره

نگردد و بوسیلهٔ دنیادی و توانگری بآن نرسد و آن نعمت
نعمت صحت است که جمیع آنچه فخر طلبان بآن فخر کنند بنعمت
صحت حاصل نمایند و بدست آرند و همچنین است فهمیدن
و دانائی که آن نیز عام است جمیع جانوران را و بجهة اعطای این
دو نعمت صرف آفت است که واجب کرده شکر شبانروزی را
پس بگردانید فکر خود را و صرف کنید آنرا بتوجه چیزهای که شما را
فایده و پسند و طبیعت موجود و آماده کرده برای شما آنچه
صلاح دین و دنیای شما بآن است پس چه چیز داعیست شما را
که بیکدیگر سخت گیری کنید در دنیا تا دشمنی و عداوت پیدا
شود میگویم از روی تحقیق شما را که دور سازید از خود شهوتها
و خواهشها و طلب چیزی نکنید که حاجت بآن ندارید و سعی
و کوشش در چیزی نمائید که صلاح نفس شماست در آن کار از آن
خدا تعالی

خدا یتعالی شما را برای آن و آن حکمت است که در جبلت
شما است نه طلا و نقره که خارج از شما است و بدانید که
کلید رستکاری پرهیزکاریست و اصل فضایل تقوی و اجتناب
از رذایل پس از جور یکدیگر بپرهیزید و از غلبه همدیگر بواسطه
زیادتی طلا و نقره حذر واجب دانید و طلب توانگری نمائید
که حجت و دلیل شما شود نه حجت شود بر شما چه اگر طالب توانگری
طلا و نقره باشید حجت شود بشما که آنچه محتاج الیه شما بود
آنرا طبیعت آماده و مهیا کرده بود پس سعی شما در طلب
زیادتی بیش از آنکه خود را بتعب اندازید و رنج بیهوده
برید فایده ندارد و اگر طالب کمالات نفسانی باشید حجت
و دلیل شما شود که راه بحقیقت و معرفت اشیا توانید برد
که مخلوق برای آنند ای طالبان طلا و نقره میگویم شما را که

فصاحب

هرگاه رغبت نمائید که این هر دو را جمع کنید یا برای زیادتی
کمال نفس میکنید یا برای خوبی لذات او طلا و نقره اگر
برای خوبی طلا و نقره است پس چه چیز داعی است شما را
که آن چیزهای حقیر زبون مثل دندان فیل و پوست حیوانات
بخرید پس ظاهر است که طلا و نقره مقصود لذاته نیست
بلکه برای خرید و فروخت چیز است که بیرون از نفس و
ذات شماست و اگر برای زیادتی کمال نفس است این
خود نمیتواند بود که اخس که جسم است کمال اشرف که روح
گردد و حال آنکه گفته ایم که آنچه شما را بآن احتیاج است
از شما بیرون نیست پس بر شماست تحصیل دانائی و حکمت
و از خصوصیات صورتست در ابتدای خلقت نه اسراف
... بادم و شرب که از لوازم ... است که از چیزهای

خوار و حقیر است و بسبب صورت تمامی میابد پس ما
مشابهت پیدا کنیم بصورت که او دست محرک بقولی که خالق
در او بودیعت گذاشته و رغبت ننمائید بخصوصیات
و لوازم هیولی که بسبب صورت وجود یافته و بحرکت او
متحرکست و بتحقیق خبر میدهم شما را که من میبابم سرور و
خوشحالی وقتی که طلا و نقره ندارم که نمییابم آنرا وقت داشتن
زیادتی طلا و نقره بلکه می بینیم غمها و المهای زیاده از حد از کثرت
توجه و اهتمام در محافظت و نگاهداشت آن با آنکه آنرا لذاته
فضیلتی نیست که بدل میکنند آنرا مردم بچیزهای زبون چنانکه
گذشت پس لذاته مرغوب مطلوب نبود چنانکه حکمت
مطلوب لنفسه است و محمود و پسندیدهٔ عالمیان حتی
جاهلان گفت بپادشاه وقت که فکر کرده ام ترا از برای نفس

تونافع تر است ترا از خوشحالی یکسال که از رهگذر ملک حاصل
کنی گفت کسی که در ایام دولت با دوستان بمواسا و مروت
پیش نیاید در ایام نکبت از و نفرت نمایند شخصی که ملک بسیار را
از میراث در اندک زمان تلف نمود گفت زمین مرد ما نزا فرو
میبرد این جوان زمین را فرو برد گفت کسی که دیگران را دلالت
با مور خیر کند و خود کار خیر نکند بمنزله شخصی است که مشعل بواسطه
روشنی دیگران افروخته دارد شخصی از افلاطون پرسید که بچه
چیز رسیدی باین پایه گفت باینکه سوختم روغن چراغ بیشتر از
شرابی که تو آشامیدی گفت کسی که داند صمیمه لایق نیست
او را لغمی تمکین شود هر چند عظیم باشد چه زنده برای خود سخت تر
از مرگ چیزی تصور نمانند گفتند او را که کیست سالم از کردار
ناستوده گفت آنکه کند عقل را امیر و پرهیزگاری را وزیر و موعظت را

مهار و صبر را رهبر و ترس خدا را دوست و ذکر مرگ را مصاحب
پرسیدند از وی که عاقل آزرده میشود گفت زمانی که او را با نادان
همزبان کنند گفت هرجا که عقل بصورت کمال ظاهر شود بدانکه
آنجا شهوت ضعیف و بیمار است گفت قبیح است راست
گفتن در عیب کسی گفت دوستی چیزی را چون پرده ایست
میان تو و عیوب آن و دشمنی نیز پرده ایست میان تو و
خوبیهای آن گفت شگفتگی و بی تکلفی حکم عورت و مذاکیر دارد
که بنامحرم نمیتوان نمود گفت شهوت و غضب و سایر قوی را
حدی و اندازهٔ در اصلاح بدنست که تا بآن اندازه باشند
مصلح اند و الا مفسد چون نمک طعام گفت محظوظ و بهره ور
میگردید از مستلذات عالم اگر مصالحه کنید میان حواس و عقل
که بایکدیگر موافقت کنند و مخالفت ننمایند گفت نظر کنید

بمردم بحسب مکانی که زمانه او را بآن مکان داشته بلکه نظر
کنید. بآنها که از روی قدر و قیمت که مکان طبیعی آنهاست گفت
از فواید حکمت یکی آنست که صاحب حکمت را یقین بنجات
و رستگاری خود بود چون کشتی نشسته که در طلاطم و امواج در
گرفتار باشند و بعضی کشتی شکسته و بعضی در شکستن باشد و
صاحب حکمت مثل کسی باشد که کشتی او شکسته بود و بتخته پاره
نشسته خود را بکنار رسانیده در تماشای کشتی و اهل کشتی باشد
بکمال شادی و خرمی و از روی شفقت و رحمت بر آن جماعت
نگران بود

وصیت ارسطو اسکندر را

وقتی که اسکندر بتخت سلطنت نشست ارسطو گفت ای اسکندر
اسکندر و بچه سعید ترا از زبان پذیرنده نیست و معلم را نفع تعلم کمتر

از متعلم نه و ناصح سزاوار تر بمدح از نصیحت قبول کند نه بدرستیکه
خدایتعالی راضی نیست برای خود از مردم مگر آنرا که راضی است
برای مردم چه امر کرده مردم را برحم و خود رحم کرده باشان و از خشم
و امر نموده بجود و جود کرده باشان و امر کرده به عفو و عفو نموده
باشان و امر کرده براستی و راست گفته باشان پس قبول
نمیکند از ایشان مگر آنچه عطا کرده باشان و رخصت نداده ایشانرا
بخلاف آنچه احسان کرده باشان پس ای اسکندر هرگاه کسی را
متولی امور خود کنی و او را از رحمت و رافت و عفو خود امیدوار
نمائی در صدد و رچیزی که رغبت از ایشان داری ملاحظه نما که
امیدوار ساختن تو ایشانرا برحمت و عفو خود از روی ایقان است
که بفعل آوری یا نه از روی ایقان اگر باشد از روی ایقان حق تعالی
موعظت و نصیحت بجا آورده و الا نه چه آنچه خود را خواسته

از رحمت و رافت پروردگار با ایشان نیز همان خواسته شود بدان
ای اسکندر نیست چیزی ترا از این سلطنت مگر آنچه رسد بتو از
ذکر جمیل و رضای پروردگار هرگاه دانستی این را و بآن واثق
شدی نگاه داشتی خود را از همه بدیها و اگر ندانستی و وثوق
و اعتماد بغیر آن کردی نه از خود دفع بدیها توانی کرد و نه دیگری را
از آن نگاه توانی داشت و نیز بدانکه هرگاه خود را بصلاح نیاوری
دیگری را بصلاح نتوانی آورد و تا خود هدایت نیابی ارشاد دیگران
صلاحیت نداری چگونه کور را قدرت براه نمائی باشد و فقیر
چگونه دیگری را غنی تواند نمود پس هیچکس بصلاح نیارد دیگری را تا
خود بصلاح نبود و بفساد نیارد کسی را تا خود فاسد نباشد ای
اسکندر اگر ترا رغبت باصلاح متولان امور خود بود پس
ابتدا باصلاح نفس خود کن و اگر اراده رفع عیبهای گماشتگان

خود داری اول نفس خود را از عیوب پاک نما و بدانکه همچنین
بجهت اصلاح مردم سزاوار ترینست از اولی الامر و هرگاه
اینها باصلاح باشند کسی ایشانرا بفساد نتواند آورد و منزله
پادشاه برعیت منزله روح است بجسد و مانندهٔ سر است
نسبت بسایر بدن جسد بی روح را حیات نیست و بدن بیسررا
بقانه و باآنکه والی را زیادتی فضل بر رعیت است بجهة
اصلاح رعایا محتاج برعیت است مثل احتیاجی که والی راست
برعیت پس قوت بعضی موجب زیادتی قوت و ضعف بعضی
باعث زیادتی ضعف دیگر است و دوری و ناتوانی والی بر
اصلاح نفس خود بافساد رعیت مثل دوری سر است از بقا
باهلاک سایر بدن و فرق اینست که والی سزاوار است
باصلاح رعیت فاسد و افساد رعیت صالح و رعیت را

قدرت با صلاح والی فاسد و افساد والی صالح نیست بجهة
زیادتی قوت والی و کمی قوت رعیت و حکیم بواسطهٔ این سخن
استشهادی از گفتار امیر اولیس شاعر آورده ان الائمة یصلحون
المؤمنین بفضل قوتهم والائمة فلا یصلحها مؤمنهم ای اسکندر
هرگاه سخن خوبی بگوئی و آنرا بفعل نیاوری مبادا که نفس خوبی
آن سخن را بتو آید و اکتفا بهمان گفتار نمائی که شنوندگان آنرا
از تو شنوند و کردار ترا مصدق آن نیابند و باطن ترا متحقق
بظاهر ندانند و ترا بآن عیب کنند بدانکه تو مطبوعی و مخلوق
باخلاق مختلفه که از آنها است حسنات و سیات پس دشمن
ترین تو اخلاق بد است و دوسترین تو صفات نیک پس
بدان کن بعضی اخلاق بعضی مثل غضب را بحلم و جهل را بالعلم
و نسیان را بفکر و غفلت را بذکر و حذر و پرهیز نما از حرص

بدرستی که اصلاح کننده تو و آنچه در تو است زهد و قطع طمع است
و بدانکه تمامی زهد بیقین است و حصول یقین بفکر و جهد
فکر در دنیا کنی می‌یابی که دنیا اهلیت آنرا ندارد که مکرم و مقبول
باشد بنظر بخواری عاقبت که لازم و تابع دوستی دنیا است
و حال آنکه دنیا سرای نزول بلاها است و محل ارتحال و انتقال
بدار ثبات و بقا و گفت اجتناب نما از اخلاق زشت
مثل شره و بخل چه هرگاه باین اخلاق مطالب و آرزوهای
دنیائی یار گردد همچو آتشی شود که بهیمه خشک رسد یا مثل
ماهی که آب یابد و هرگاه جدا از مقاصد و مأمولات شود
مانند آتش بی هیزم و ماهی بی آب بود که باندک زمان معدوم
و ناچیز گردد ای سکندر اگر توانگری خواهی قناعت کن چه
کسی را که قناعت نباشد مال دنیا او را غنی نتواند ساخت

هرچند بسیار بود و از علامت تنگی دنیا و تیرگی زندگی دران
این است که اگر اراده اصلاح و معموری طرفی ازان نمود
آید بی افساد طرف دیگر میسر نیاید و عزت اهل دنیا مقرون
بذلت وخواری است و استغنا در و متصل با فقار و پریشانی
بدانکه بسیار است که دنیا بکسی رسد که او را حزم و تدبیر و فضل
دینی نباشد پس اگر تو بحاجات دنیوی رسی و از متمعات
آن بهره ور گردی بدانکه مخطی و غلط کاری و اگر نرسی مصیب
و رستگار بخل و ضنت مکن بر مردم در چیزی که ترا رغبت است
بآن و مده و مخواه برای مردم چیزیرا که ترا کراهیت است
بآن نگهدار خود را از شهوات و کوتاه کن رغبت را بشبهات
و بگشا عقدهای حقد را از دل و پاک کن نفس را از حسد و بکش
دست از اهل چه جرگاه اهل تو دست یابد دل ترا سیاه کند

واز اشتغال بمعاد باز دارد هو لا فاسبحانی طول امل
دنیی دون کوته کن این کوچه با[illegible]روی ندارد واکر ای
سکندر دانستن این معنی که هیچکس از تقصیر و ذلتی خالی نیست
مهد و معاد و نسبت تراجع اطفاء نایره غضب اکر از منسوبان و
همنشینان تو تقصیری سر زند که موجب غضب بود با اینکه
در اطفاء زبانه آن آتش این معنی کافیست نیز بخاطر باید آورد
که شاید شیطان ترا بغضب برانگیخته بود یا هوای نفس ترا
ترغیب بآن کرده پس در ضمن این هم شماتت دشمن است
و هم روا کشتن حاجت نفس و حال آنکه سلامتی تو بنا فرمانی
نفس و شیطانست و هلاک تو در اطاعت و فرمان بری ایشان
و اکر بناچار غضب کنی باید که بجهة تادیب کناه کار و بازداشتن
او از کناه بود نه اطفاء نایره غضب پس اکر قصد و نیت تو این

باشد تفتیش و تفحص بسیار لازم است و از باطن و دل خود

که مبادا ضمیر تو مکذب بود ترا و اگر مصدق باشد نظر کنی که

باعث بر آن غضب است یا ذکر جمیل یا شفا از غیظ و خشم

اگر از روی خشم بود خشم خود چیزی تلخ است و بار و ثمره تلخ

البته تلخ و اگر ذکر جمیل و اصلاح نفس گناه کار بود پس بوعید

و تهدید و حرمان صحبت و اکفا و اقران اکتفا باید نمود و نیز

سزاوار این است که هر کس را باندازه گناه و بقدر مرتبه او

عقوبت کرده آید مثلا آنکه متنبه بحبس و زندان شود بقتل امر

نکند و آنکه بتهدید لایق بود بزندان نفرستد که اگر در عقوبت

از اعتدال تجاوز و با فراط رساند آزار و غایله آن بر نفس تو

بیش از عقوبت کشنده عاید گردد و نیز باید که تانی و ملاحظه

بسیار در امر عقوبت بعضو آید که مبادا بیگناهی به عقوبت

گرفتار کرده و گناه کار سالم ماند ای اسکندر حذر و کف
تو از شهوات حسی حیوانی وسیله وسببی به از این نمیخواهد که بدانی
که شهوات غافل کننده عقل است وضایع سازنده رای و
مشغول دارنده مرد از کارهای عظیم بواسطه آنکه شهوات از
انواع لعب و بازیست که مبانی و مبانی لف جداست وامور
دین و دنیا قایم و پاینده نیست مگر بجد و اگر منازعه و مجادله
نماید نفس ترا برغبت لهو و شهوات ومیل بالتذاذ لذات
بدانکه نیست این میل و رغبت مگر مستلزم سقوط از درجه بلند
و پایه ارجمند به پایه که دنی تر و خسیس تر از آن نبود پس کوشش
تو بمغالبه آن و امتناع تو از اراده او باید که در نهایت شدت
و قوت بود بجهة آنکه واسطه نیست میان حق و باطل و صواب
و خطا که میل بباطل رجوع از حق است و ترک صواب افتادن

بخطا از جای عنان نفس و مداهنه با او اگرچه بخواهش قلیلی
بود مبادا که رفته رفته عادت شود و اصرار عادت نفس بر چیزهای
حقیر باعث جرات بچیزهای عظیم خواهد شد و ضایع تر ازین عمر
مشناس که در غیر طلب حق و غیر ضروریات صرف شود و اگر
ناچار است ترا در امتثال بلذات نفس باید که منحصر بود بالتذاذ
صحبت علما و مباحثه و مذاکره سخنان ایشان که بهترین لذات
و مستجمع سعادات است و آنچه سوای این است اگرچه مستلزم
مسرت عاجل است اما مستوجب و خامت آجل است و سعید
ترین مردم بلذت رسنده ترین است برشد دنیا و آخرت ای
اسکندر زنهار که از فکر گردان باشی چه دانسته که سبب تغیر
نیست الا امور خارجی و ترکیب بدن نیست الا از عناصر
و اجزای متنوعی و مبتعد بمادی نیست الا بعالم افرودی چه

هر مرکب متفرق شدنی و تالیف بدن زایل گشتنی اموال
فنا پذیرفتنی است و با عالم باین حال راهی نیست بفخر کردن
کشی و همچنین ای اسکندر گریزان باش از دروغ گفتن که دروغ
خوار کننده نفس و سست کننده رای و پوشنده و پنهان نماینده
مضرتهای است که لازم دروغگوی است و بدانکه سرعت
ایتلاف و استیناس دلهای نیکوکاران همچو سرعت اتصال
قطره باران است بدریا و دوری موانست و موالفت
بدکاران همچو دوری بهایم وحیوانست از محبت و مواسا
اگرچه مدتها در یک موضع چرنده باشند و بدانکه بصلاح وزرا
و اعوان صلاح اموال حاصل است پس در صلاح مال اعتماد
بصلاح مددکاران نما و همواره توجه خاطر و عنایت بایشان
دار و اکتفا کن بقلیل اهل صلاح از کثیر غیر صالح زیرا که دروبا قوت

اگرچه کوچک و سبک وزن است اما گران قیمت است
و سنگ و کلوخ اگرچه بزرگ و سنگین است اما ارزان بها است
دا اهتمام بسیار نما در پیدا کردن عمال صالح بدانت که عامل
مر ملک را صلاح است مر مبارز را پس هرگاه ملک از عمال
مفقود شود چون فقدان صلاح است مقاتل را و سر همه
کارهای تو این است که بدانند مردم که نمیرسد نیکوئی تو مگر به
نیکوان و عاید نمیگردد بدی تو مگر ببدان که قوام ملک نخواهد
بود الا بآن و من ایمن نیستم بتو ای اسکندر ذلل و خطا را در
امور مختلفهٔ متضاده که بتو روآرد پس برتست مشورت
بعقلا و ارباب رای صایب و کمترین چیزی که بر والی واجب
و لازم است دانستن فضل فاضل بر جاهل است و مزیت
دادن قدر و منزلت علما بر جهلا و تحقیق که افلاطون گفته که

هرکه تمیز کند عقول عقلا و هرکه بیند رایهای ایشانرا ظاهر گردد
براو کارها چنانکه روشن میشود خانهٔ تاریک از روشنائی
چراغها و شاید در دل تو خطور نماید که استعانت در امور
ملکی از حکما موجب استخفاف و تحقیر تو باشد که در خاطر بعضی
آید زنهار چنین چیزی بخاطر نیاری و در دل نگذرانی که رشد
تو در مخالفت طریقهٔ جاهلان است و منفعت و فایدهٔ تو
در خلاف متابعت ایشان و باید که بدانی که هیچکس خالی نیست
از کمالی و نقصانی ترا مانع نیاید نقصان مرد از استعانت
بکمالی که دارد و بدان که عدل میزان خدایتعالی است در زمین
و باین میزان تمیز حق ضعیف از قوی و مبطل از محق میتوان
نمود پس هرکه ترازوی عدالت را از دست دهد جاهل تر از او
و مغرور تر از او و گم گشته تر از او نیست و باید استعانت جوئی

ازین دو صفت حمیده که یکی تثبت و تمکن در امور است
دو دیگر تالیف و موانست قلوب و زنهار که تاخیر و سستی
در کارهای ضروری جایز نداری که زمانی دیگر نخواهی یافت
که تدارک آن نمائی چه هر روز که حادث گردد کار آنروز با
اوست بدانکه کارهای ملوک بدو قسم منقسم است بزرگ
و کوچک پس لایق آنست که خود بکاری بزرگ مشغول
شوی و کارهای کوچک را حواله بدیگران نمائی که اگر خود متوجه
کارهای حقیر شوی بایکارهای عظیم را ضایع باید نمود یا بغیر خود
باید سپرد و این هر دو شق از افعال و تدبیر حکما بیرونست
التماس و استدعا از حق سبحانه تعالی که اختیار عدالت برای
خود کرده چنانست که ترا توفیق عدالت کرامت فرماید و الهام
نماید که ازاهل عدل گردی و بالله التوفیق و هو المستعان

ایضاً

ایضاً ارسطاطالیس بجهة اسکندر نوشته

گفت هر کسی را حاجتی است و هر حاجت را راهی هر که بآن راه

افتاد بحاجت رسید و هر که از راه گشت بحاجت نرسید

و حاجت مردم خیریت دنیا و آخرت و راه بر آن حاجت

عقل و عقل دو قسم است غریزی و مستفاد و غریزی از خلقت

خداست جل جلاله و مستفاد فایده تعلم حاصل نیست مگر بعجب

عقل غریزی با مستفاد قوت میگیرد همچو قوت نور باصره از شمس

و مانع و عایقی نیست عقل را مگر هوای و آرزوی نفس و هوای

هم دو قسم است باعتبار مطالب یکی هوای ظاهری و دیگر

هوای باطنی و منزله مطلب هوای نسبت باصل هوا مثل منزله

آتش افروخته است باتش پنهان پس هرگاه متصل گردد هوا

بمطلب خود مشتعل میشود مثل اشتعال آتش بهیمه خشک و اگر

منقطع گردد هوا از مطلب خود ساکن شود هوا کامن و
تا توانستهوا هوا که بمطلب رسد سعی و کوشش کند و همین که
بمطلب رسد آتشش افروخته و بلند گردد مگر اینکه مانعی اورا
ازان منع کند و از اشتعال واداردو نیست آن مانع الا
عقل درست صحیح تام وگاه هست که عقل صحیح عارف بحقیقت
بحقایق اشیا مانع هوا نتواند شد و اورا از مشتهیات او نتواند
برید پس هرگاه عقل را این حال بود اگرچه داند رشد خود را
اما نتواند برشد رسید و داند عمی و گمرهی خود را اما ازان نشواند
گریخت وگاه هم هست که عقل عارف بحقیقت چیز مانع هوا
شود و این بدو چیز میسر گردد یا بقوت عقل یا بضعف هوا پس
اگر قوت عقل غالب گردد بطبیعت هوا هوا قدرت نیابد
بغلبه عقل مگر که برسد بمشتهیات خود و همچنین عقل قادر نباشد

ابغلبه

بغلبهٔ هوا گرفته پیوسته گردد بعقل مستفاد و چون ما [illegible]

عقل کامل نداریم که مانع هوا باشیم و هوا هم شیفته نیست

که ترک مرغوبات هوا نمائیم پس ناچاریم که مواظبت تعلم علوم

کنیم که شاید بغریزی قوت گیرد بعقل مستفاد و مانع هوا گردد

از مشتهیات ای اسکندر بدرستی که رحم نمودم بتو در نوشتن

این فصل از فواید عقلی که مؤید مردم است والله المعین

ایضا از ارسطاطالیس

گفت هرگاه عقل تمام و کامل گشت علوم و آداب با ذات او

یکی میشود چون طعام و شراب در بدن صحیح که جزو بدن

میگردد و اصلا جدائی و تمیز میان طعام و بدن نیست پس

علوم و آداب که غذای عقل است در عقل تام صحیح همان عقل

شود و تفرقه و تمیزی میان ذات عقل و علوم نباشد و هرگاه

عقل ناقص بود علوم وآداب با ذات ادبی نشود چون

بدن ناموف بیمار مثل مستسقی که آنچه دارد بدن کرده جزو

آن نشود اگرچه در خلل و فرج بدنش درآمده بود و اگر

جاهل در جهد آن آید و اختیار نماید که کسب علوم و

حفظ آداب کند علم وآداب در نفسش منقلب بجهل وسوء

ادب گردد چون طعام که اجزای لذیذ در بدن بیمار که مستحیل

بماده مرض گردد پس بهترین عقلا کسی است که عقلش از

صحت طبیعت بود و رای و رویتش از جهت معرفت بود و

علمش از قبل حجت و حسن عمل از خوبی نیت و رغبت گفتا

از صدق مقال و خوبی ادب از حسن رغبت و ادای امانت

از تقی عفت گشت سعی در راه حاجت و طریق عدالت

[illegible]

و ... سا ...

میرساند صحت عقل عاقل را بحسن عادت و ذکاء عقل بشدت
تفحص و تفتیش و نفاذ رای بمعرفت منافع و صدق گفتار بحسن
ادب و حسن ادب بکثرت تعاهد و کثرت تعاهد بشدت ورع
و هرگاه هوا و آرزوی نفس غالب بر عقل گردد جمیع خوبیها که
متصرف ببدیها شود مثل حلم کینه و علم و عمل ریا و عقل و گربزه
و ادب فخر و گفتار بیهوده و جود اسراف و میانه روی بخل و
عفو ترس و بددلی و مآل کار بجائی رسد که صحتی بغیر صحت بدن
نداند و علمی بجز گفتگوی پوچ نه بیند و توانگری در جمع مال فراگیرد
و اعتماد و وثوق بخدا با نباشتن انبار و پر کردن خزانه کند و ایمنی را
در قهر و غلبه بر مردم خواهد و همه اینها مخالف راه حق و مبعد
سبیل نجات و معقب بهلاک و دمار است و هرگاه عقل غلبه
نماید بهوای همه بدیها منقلب میشود بخوبیها مثل آنکه مکر

مکر

گر بزه عقل گردد و حدت ذکا زیاده گوئی بلاغت و عقوبت
تادیب و جرات عزم و بددلی حذر و اسراف جود و هیچ
نقصی نیست از مردم که او را تشبیهی نبود یا از جنس او یا
از غیر جنس او و آنکه از غیر جنس است ظالم را شبیه اسد است
و جهنده مردم را گرگ و مکار را روباه و ابله را خر و خوک بصورت
بدسیرت را و فیلی که بهندی کل گیر گویند و پاک ظاهر بد باطن را
پلنگ و بدظاهر خوب باطن را دام و نیک ظاهر و بد باطن را
اترج گفت سزاوار نیست عاقل را که اندوهناک و غمگین شود
از کروهی که واقع شود چه از آن کروه خلاصی و [illegible]
نبود اگر [illegible] دارد حیله در دفع آن کروه نماید بحیثیتی که دل
خود را [illegible] باشد و اگر ندارد دل خود را مشغول
[illegible] آن بود گفت [illegible] آن نیست که احسان

[illegible]

بمحسن خود کند بلکه محسن آنست که بمسیٔ خود نیز احسان نماید
نمی‌بینی که راست کو تصدیق مکذب خود میکند و امین ادای
امانت خاین خود مینماید عادل بجور کننده خود عدالت میورزد
پس محسن نیز باید که بمسیٔ خود احسان کند و بظلم کننده خود عفو
نماید و به بخیل ورزنده خود بخشش کند گفت اگر کسی آنقدر احسان
کند بدیگری که او قاصر از ادای شکر و عاجز بمکافات آن بود
باید که عاجز نباشد از صدق نیت اخلاص و محبت او و نیکخواهی
دولت او

مکالمهٔ ایلچی ارسطو با اسکندر

منقول است که رسولی از ارسطو پیش اسکندر آمد و مدتی استاد
که چیزی نگفت اسکندر گفت یا تو چیزی بگو تا من بشنوم یا من
بگویم تو گوش دار گفت ای پادشاه اختیار با تست نه با من

واطاعت بر من است نه بر تو اسکندر گفت حکیم چه میکند

گفت جد در خیر و ریاست اسکندر گفت جدش تا کجا است

گفت چشمش نه ساکن است و نه بام خورنده و نه زبانش در ادای

سخنان حق کند شونده و دنیا در نظرش مثل چرک و خون اسکندر

گفت بعد از من چگونه عمل کرد بمردم گفت دلهای تاریک را

و سینهای خراب از نور حکمت و علم روشن و معمور ساخت

جهل و نادانی را بر انداخت اسکندر گفت لباس ظاهر او چیست

گفت زهد از دنیا و امتناع از شهوات و آرزوها گفت لباس

باطن او چیست گفت فکر دراز و تعجب دایم گفت تعجب از چه

گفت از اهل دنیا که چگونه مغرور میشوند و اهل تجربه که چرا اعتماد

بدنیا مینمایند گفت از کدام کس تعجبش بیشتر است گفت از

کسی که [illegible] از دنیا افتاده و باز خود را بدنیا در می افتد و از کسی که

پدرش

پدرش مرد او چگونه امید بقا دارد و از غنی که خوشحال چرا
شود بچیزی که از و نیست و از فقیر که چرا حزین بود از نبودن
چیزی که غنی از آن شقی شده اسکندر گفت تعجب او از غنی بیشتر
است یا از فقیر گفت برابر است چه غنی خوشحال بچیز نیست که از وی
نیست و فقیر غمگین بفوت و فقدان چیزی که سبب شقاوت
غنی است و خواهانست که گرانبار باشد و حال آنکه خفیف الظهر است
و بسیار اندوه شود با آنکه قلیل الهم است و در تعب و محنت افتد
و حال آنکه آسوده است از دنیا کافی است مرد را چیزی که
دفع گرسنگی کند و تشنگی نشاند و بدنش پوشاند اسکندر گفت
ارسطو از دوام ملک برای ملک اظهار مسرت میکند یا از زوال
ملک گفت از دوام ملک گفت چگونه و برای چه و حال آنکه از
شان دنیا نیست که دایم برای کسی باشد گفت بجهت آنکه پادشاه را

قدرتست بر اظهار حکمت و اشاعت آن بر رعیت و جمع نمودن
علما و حکما و بجود و نزدیکی دادن و مردم را براه راست و سیرت ستوده
داشتن و با وجود تمکنت و قدرت بر التذاذ دنیا ترک لذات و
رفض شهوات کردن و این برای آنست که دنیا غالب نگشته
بپادشاه و نگردانیده او را از راه راست و فریب نداده او را
بحلاوت و انواع خداع و زخارف و هوا و غرور که جهال و
جمعی که نظرشان بعواقب امور نیست مغرور و فریفته آن میشوند
و خوشحال اند که دنیا برایشان غالب شده و ایشان مغلوب
و مقهور گشته اند و پادشاه هر چند زینت دنیا را بیشتر می بیند
وحشت دنیا زیاده میکند و هر چند دنیا باو نزدیکتر میشود تنفر
و دوری او از دنیا بیشتر میگردد اسکندر گفت راست گفتی [illegible]
[illegible] شده [illegible] گفت مشتاق دوست

گفت

گفت برای چه گفت بواسطه آنکه دنیا را فدای نفس خود نمود
و نفس خود را باخرت فروخته و نعیم باقی را خریده نزد او مردن
رها نشستن از زندان بدن زیرا که موت نمیتوانند از و گرفت
آنچه را از پیش فرستاده از زاد خیرات و توشه حسنات اسکندر
گفت چه چیز غالب است بر طبع او گفت رحم احسان بهرکس
و کف اذیت از هرکس و توقیر و احترام علما و بذل فواید بر
مستفیدان و مستعدان دانا و قول ارسطو است که بخل
و ضنت در تعلیم حکمت که نزدیک کننده است بسعادت
از شدت قساوت و از کبایر معصیت است اسکندر گفت
چون گذاشتی اهل بلد و مردم شهر را گفت جهل شمشیر خود از
غلاف بر آورده و سفها را از قید خلاص کرده و ذلیلان را
عزیز نموده و حرص دهن گشاده که آتش ازان بر می آید و غالب

و مستولی شده فساد و ارا ذل بر حکما و علما و ایشان را ذلیل
و خوار نموده و از وطن و ملک برآورده متفرق گشته مواد
عقول ضعیف و لاغر شده قوای نفس و غم و اندوه دست
بهادر از کرده و ما را باطراف جهان منتشر نموده و عیش ما را
تلخ و تیره ساخته اسکندر را این کلمات بگریه آورد و گفت
ما سعی و کوشش نمودیم در خوض بدنیا و علما اهتمام ورزیدند
در ترک دنیا و ایشان ابا و امتناع کردند از قبول دنیا و ما
امتناع نمودیم از ترک دنیا و رغبت کردیم بچیزی که ایشان
زهد ورزیدند و ایشان ترک کردند آنچه ما رغبت نمودیم
پس کرده ایشانرا سود و خوشحالی لازم شد و افعال ما را
حزن و اندوه در عقب افتاد لشکر ما زیانکار شدند علما
و [illegible] شدند بحال خود و خندان شدند حکما

بکار خود پس ویل وهلاک بر کسی که آنچه ذخیره کرده انباشته

بود کذاشت و بی زاد و توشه راه سفر آخرت در پیش گرفت

من الملتقطات

ایرخس بارسطو گفت یا ام الحکمة طالب حکمت را چه چیز

سزاوار است در اول وهله که شروع بخواندن حکمت نماید

ارسطو گفت چون نفس معدن حکمت است پس سزاوار

طلبکار حکمت آنست که اول نفس خود را بشناسد بقوت

نفس ایرخس گفت قوت نفس چیست

چگونه سؤال کند چیزی از غیر خود حقیقت نفس و ذات

خود را گفت چون سؤال بیمار از طبیب حاذق احوال ذات

خود را و استفسار کور از غیر خود رنگ رخسارش را ایرخس

گفت چگونه کور میشود نفس از ذات و حقیقت خودش

و حال آنکه معدن حکمت و دانائی است گفت هرگاه غائب
گردد نفس از دانائی و حکمت خود کور میشود در دانستن
حقیقت خود و غیر خود همچون چشم که کور میگردد از دیدن غیر
خود در تاریکی وقتی که چراغ در پیش او نباشد جامع این انتخاب
میگوید که درین مقام نقل کلامی از افضل المحققین بابا افضل
کاشانی بجهة توضیح این معانی مناسب مینماید بابا افضل در رسالهٔ
راه انجام نامه در آگاهی دادن از صفت وجود خود چنین
فرموده اند که موجودات بسیار را چون تعریف رود هر یکے
بنامی خاص رود و اختلاف نامها بسبب اختلاف خاصیت
بود و خاصیت هر چیز حقیقت آنچیز بود و معنی حقیقت هستی
[illegible] است چنانکه اگر هستی طول باشد دانسته شود که طول
[illegible] بود و طول خود نبود که نخست چیز

کہ مثل

که محل اوست بود تا طول پس او توانا بود پس چیزی که هستی
ارزانی نه طول او بود و طول وی هستی او هست بود همچنین
چون نام مردم از برای خاصیت مردم است و خاصیت
مردم حقیقت مردم است پس سزاوار هستی نفس مردم است
و روشن است که مردم نه بجسد مردم است که جسد بیجان هم
بر قرار بود بشکل و هیات و اتصال اجزا بهم و مردم نبود همچنان
که در جانور و رستنیها که گفتیم و نه نیز بخاصیت نفس رویاننده
یا نفس حسی حیوانی مردم است و گرنه همه جانوران مردم بودندی
که همه حیوانات را آن خاصیت هست پس حقیقت و خودی
مردم که مردم بدان مردم است نه حقیقت و خودی حیوانی
و نباتست و نشاء دانستن آن حقیقت طلب است و نشاء
یافتن آن حقیقت نفس انسانی است پس طالب خود است

ومطلوب هم [illegible] خود را طلب [illegible] بود بازش [illegible] است و خود را
دانستن بجز رسیدن و طلب و پرسش و بازشدن آنگاه
بود که وجودش یافت بقوت بود یعنی دانائی بقوت بود که
مطلوب از یکروی بود و از یکروی نه که آنچه از همه وجوه بود
نتوان طلبیدن و آنچه از هیچ وجه نبود هم نتوان طلبیدن و
یافت بقوت را اراده خوانند یعنی یافت است و بدانند
که یافت است و یافت بفعل را دانستن خوانند یعنی یافت و
داند که یافت پس نفس چون خود را جوید یافته و یابنده بقوت
بود و چون خود را یافت هم یابنده و یافته بفعل بود و تا داننده
خود است بقوه نفس است و چون داننده و یابنده خود ا
بفعل نفس نیست بلکه عقل است چون خاصیت دیگر گشت
[illegible] که گویند

در روخیریست و حال آنکه در روخیر نبود و همچنین در شگفتم
از غضب کسی که گویند در روشریست و حال آنکه در روشر نبود
و عجیبتر از اینها آنکه دوست دارد خود را باین که طالب یقین است
و دشمنست کسی را که رفع شک از خود کند گفت استغنای تو
از چیزی بهتر است از استغنای تو بسبب چیزی

دیوجانس کلبی

از افاضل علما است مشهور است که هرگاه گرسنه میشد و نان
هرجا که مییافت خواه پیش پادشاه و سایر مردم و خواه روز
و خواه شب میخورد و احترام و احتشام کسی بنظرش در نمی آمد
و با این همه کس او را دوست چه مردمی راست گوی منصف داشتی
بود و باندک چیزی از خوردنی و پوشیدنی اکتفا مینمود و منزل
و مسکن معین نداشت هرجا شب میشد در همانجا میگذرانید

از راست کوئی و سخت کوئی او نقل میکنند که وقتی اهل اثینه
او را برسالت نزد اسکندر فرستادند اسکندر گله اهل اثینه
مینمود که با آنکه آنچه مدعیات ایشان است از من حاصل گشته
و هنوز از من راضی نیستند بچه چیز از من خوشنود شوند دیوجانس
گفت خشنودی ایشان از تو دیده نشود بچیزی الا بمردن

من الملحقات

پرسیدند ازو که ترا کلبی چرا میگویند گفت بسبب تملق و
چاپلوسی که نیکان را میکنم و گزندگی که بدان را مینمایم گفت من
براحت تر و غنی تر از پادشاهم زیرا که من محتاج نیستم باحدی
و او محتاج است بعالمی و اندکی مرا بسیار است و بسیار
او را اندک روزی در آمد پیش اسکندر که شاگردی قصیده
[illegible] ست برآورد و [illegible] خوردان

کرد گفتند او را چه میکنی گفت این فایده بند تراست
از شنیدن سخنان دروغ گفتند باو که خلائق طالب
زیادتی شان و بزرگی است گفت او همه مردم را خواهد
که دشمن خود کند شخصی باو گفت بچه چیز دشمن خود را غمگین
توانم نمود گفت باکتساب فضیلت گفتند که فلان میگوید
که ترا میکشم گفت ضرر آنچه میگوید باو عاید تراست گفت
نیست مالی بیشتر از عقل و فقری سخت تر از جهل و همنشینی
بهتر از خلق خوب و مهربانی بهتر از ادب و رهبری نیکوتر از
توفیق و یاوری معتمدتر از مشورت گفت مراد مردم از زیستن
خوردنست و مراد من از خوردن زیستن شیخ سعدی
خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن
از بهر خوردنست

من الملفوظات

اسکندر گفت در مرض موت و وصیت کرد که قبر خانهٔ او را بصورت ثمن کنند. و در هر ضلعی یکی ازین کلمات نقش نمایند عالم بستانست و ساحت دولت و دولت سلطانست و مددگار او شریعت و شریعت نگهبان ملک و ملک میهمان داری کنندهٔ آن لشکر و لشکر مددکاری که محافظت کننده اوست مال و مال اوراق که جمع کنندهٔ اوست رعیت و رعیت پرستندهٔ عدل و عدل قیوم و نگهدارندهٔ عالم

لقیرعی کمر لزفا بس حکیم اشتها مرد ارد که شبیه ثوبی جمهما است بعالم و کار ها کردنی و نا کردنی که

دلالت بر آن نیست

چنانچه بیدلی [illegible] شاگردان افلاطون است

در ایام مسافرت خود با جمعی از رفقا بشهری از شهرهای یونان
رسید که دران شهر حکیم هیکل زحل را بصورت شکل
غریبی مرتب کرده بود چنانکه قابس میگوید که ما در پیش هیکل
لوحی دیدیم که صورت خطیره و مقبرهٔ نموده بود و در میان
آن خطیره دو خطیرهٔ دیگر یکی بزرگتر و دیگری خوردتر و خطیره
بزرگ‌تر را دروازهٔ بود که مردان بسیار دران بالای دروازه
ایستاده بودند و زنان بسیار در درون خطیره جمع شده و از
مردمی که در بالای دروازه بودند مرد پیری را چنان نموده بود
که گویا اشاره میکند مردم را بچیزی و همچنین صورتهای دیگر
نموده بود که در ضمن حل لغز معلوم میشود قابس میگوید که درین
صور و هیات نگاه میکردیم و بیکدیگر استفسار مینمودیم که آیا
چه اشارتها و دلالتها باشد هرچند فکر کردیم نتوانستیم فهمید

متحیر و واله ایستاده بودیم که ناگاه شخصی بجانب ما آمد و گفت گران
نیاید بر شما ای غریبان پی بردن بمعنی و فایده این اشکال و
حیات چه اکثری از اهل این شهر هم ازین ذا ال و غافل اند
که این رمزیست که دلالت و هدایت براه راست میکند
چه بانی این حکیمی بود از بلاد لاقادامونیا که این هیکل را بطریق
تحفه از برای ما ساخت و ترتیب داد قابس گفت ایعزیز شما
آن مرد را دیده بودید گفت آری دیده بودم و مدتی خدمت
او را التزام کرده و صحبت او را غنیمت دانسته چه او مرد
دانای عظیم الشان بود و من تعجب میکردم از کلمات او
باهمه انسی که داشت و معنی این لغز را از وی دانستم قابس
گفت ترا سوگند بخدائی که بخشنده جانست که آنچه در تعبیر
این لغز از وی شنیده بیان کنی که مشتاقیم که بدانیم آن مرد که

ابرقلیس نام داشت گفت الغز بیان تخیلی نمیکنم در گفتن
آن لیکن اگر شما آنچه حق شنیدنست بجا نیاوردید و معنی
او را فرا نگرفتید و عمل بمقتضای آن نکردید بدبختان دبی
سعادتان شدید که هرگز از شقاوت خلاصی نیابید بلکه
این لغز جاری مجرای لغز سفنیس زن پادشاهست که بمردم
آنرا القا می نمود و هرکه متفطن بآن نمیشد او را میکشت و اگر
می فهمید او را بدرجه قصوی و مقصد اقصی میرسانید چه اگر
اینجا کشتن و نتیجه ظاهر و بالفعل نیست اما در معنی متضمن
آنست زیرا که کسی که دانا بتدبیر معاش و معاد خود گردد
و خود را از جهل و شقاوت برآرد رستگار و بافوز و فلاح است
و الا شقی و بدبختی است که هرگز از عذاب و عقاب خلاص و نجات
نداشته باشد قابس گفت فهمیدیم آنچه گفتی اکنون معنی

نفزرا بیان کن ابرقلیس چوبکی در دست گرفت واشاره
بصورتی که در لوح بود کرده گفت ببینید اینصورت را
گفتیم بلی گفت این حظیره اشاره بدنیا است که مقام مردم است
واین جماعه که بر بالای دروازه ایستاده اند مردمی اند
که ازکتم عدم بدنیا می آیند واین مرد هر که براین دروازه
ایستاده که بدستی قلم و بدیگری کاغذ دارد وگویا چیزی مینویسد
واشاره بمردم مینماید پادشاه این حظیرهٔ دنیاست که تعلیم
میکند این مردم راکه بدنیا می آیند آنچه ضروری اینهاست
از کردنیها و ناکردنیها که اگر عمل بتعلیم وگفته او کنند هم از
محنتهای دنیا بسلامت باشند وهم رستگار را بدکردند پس
آنانکه نتیجه میکنند و چه نوع اشاره مینماید ابرقلیس گفت آن
اگر کسی را می بینی که در موضع آمد شد مردم گذاشته و بربالا

ان

آن زنی که با قسام زیب و زینت آراسته نشسته گفت می بینم
آن کیست گفت غفلت است و همین است که بسیار
در می آید بمردمی که بد بنا در می آیند و ایشان از شراب غافل بودن
از حال و مال می آشامد قابس گفت این شراب غفلت چه چیز است
گفت جهل و بیخبری از عاقبت کار و نادانی بتدبیر معیشت
و روزه رقابس گفت آیا مردم همه باین غفلت گرفتار اند
یا بعضی و آنانکه شراب غفلت آشامیده اند در غفلت برابر اند
یا متفاوت ابرقلیس گفت نمی بینی در درون آن خانه زنی
چند را بصور مختلفه گفت می بینم ابرقلیس گفت این زنان
کنایه از مفاخرت و نازشهائی اند که مردم بحسب و نسب
و مال و اسباب دنیوی از اسب و فیل و غلام و کنیز و خانهای
منقش و فرش و فروش و ضیاع و عقار و امثال اینها باهم دارند

وغفلت مردم در شدت وضعف باعتبار قلت وکثرت

مواد و مفاسد است پس هرگاه مردم درآمدند بدرون خانهٔ

دنیا این زنان می چسپند و می تنند باینها و از روی عشوه

و فریب میآرند اینها را بکار تا که گرفتار محنت و مشقت و تعب

و کلفت میکردند بسبب غفلت و بیخبری که از شراب تخیلات است

ابرقلیس گفت بدانکه چیزها و لذتها که بزنان تعبیر شده وقتی

که بمردم در می آویزند و ایشان را بخود مشغول مینمایند چنین

خاطرنشان مردم میکنند که بوهم ایشان در می آورند که ما همه

مردم را میکشیم بفراخی عیش و خوشگواری زندگی و پاکیزگی [illegible]

[illegible] فضیلت و هنر و کمال مردم همین است و سوای این چیزی

نیست از اوصاف ستوده و ملکات پسندیده چون ایشان

از شراب غفلت مست و بیهوش اند و برهنه و عاری از

علم و دانش قدرت تمیز ندارند تا بدانند راه صواب و فضیلت
مردم را قابس گفت بچه اشاره است آنزنی که بر سنگ گرد
مدور ایستاده و پنداری دیوانه و کور است ابرقلبس گفت
آن صورت بخت است و تنها کور نیست کر هم هست بر
سنگ گرد ایستادن اشاره است که بجائی درنگ نمیکند
تا اعتماد را شاید و کور بودن دلیل است که رو برو شدن
او باکسی و بخت مند بودن آنکس از روی استحقاق و سزاواری
نیست بلکه مهربان بودن و نامهربان بودن و دادن و گرفتن
او همان هم است و بخشش و دادن او را چنانچه سبب کار
نیست گرفتن و پشیمان شدنش هم وجهی و علتی نخواهد پس این
بخت با این حال که گفتیم چیزی که بکسی بخشد او را خوشحال و
فرحناک میگرداند و از کسی که داده خود را میگیرد یا فسرده غمگین

واندوهناک میسازد با آنکه خود را از کور بودن و بر سنگ
مدور ایستادن ظاهر میکند باز مردم بداده او خوشنود از گرفته
او غمناک و ترش میشوند این همه بیخبری بسبب آشامیدن
شراب غفلت است قابس گفت مردم بسیار بر گرد این زن
ایستاده اند و پنداری از وی چیزی میطلبند اینها کیانند و از وی
چه میخواهند ابرقلیس گفت این مردم همچ یعنی هر کس میخواهند
وازو بخشش و صله میطلبند قابس گفت چراست که ازینمردم
بعضی خندان و بعضی گریان اند ابرقلیس گفت مردم خندان
آنانند که چیزی بایشان داده و اینها را اهل دنیا نیک بختان
میدانند و گریان آنانند که آنچه داده بایشان باز پس گرفته که اینها را
بدبختان میگویند قابس گفت باعث خنده این مردم و [illegible]
که کاملاً [illegible]
[illegible] ابرقلیس گفت [illegible] آنها [illegible]

که آنچه باینها داده چیزهای نیک و خیر است و ثبات و بقا
دارد قابس گفت آنچیزها که بخت باینها بخشیده که خیر و خوب
میدانند چه چیز است گفت زر و مال و جاه و سلطنت
و زن و فرزند و آنچه بدین ماند قابس گفت اینها چیزهای
خوب و خیر نیستند ابرقلیس گفت وقت شرح کردن اینها
نیست بهتر آنست که بیان ایراد را آخر این نظر اندازیم و نظر را
تمام کنیم قابس گفت حق میگوئی ابرقلیس گفت می بینی آن حظیره
دیگر را که بر بالای آن زنان بسیار زینت کرده ایستاده اند
که بزنان فاحشه زانیه میمانند قابس گفت آری ابرقلیس
گفت این زنان اشاره بحرص و شره و طمع و مکر و فریب و
چاپلوسی و مانند اینها اند قابس گفت برای چه ایستاده اند
ابرقلیس گفت انتظار کسی میکشند که بخت او را بنوازد و بهر افراز

سازد تا باستیصال اورونند و بچاپلوسی و مانند اینها اندقابیس
گفت برای چه ایستاده اند ابرقلیس گفت انتظار کسی میکشند
که بخت اورا بنوازد و سرافراز سازد تا باستیصال اورونند
و بچاپلوسی و فروتنی و فریب اورا پیش آیند و خاطرنشان نمایند
که فراغت خوش و زندگانی دلکش با ماست و غم و محنت و بد
بختی از ما دور بفرسنگها است پس هر که بچرب زبانی و عشوه
و فریب و مکر و غدر اینها از راه رود ترک اقتصاد میانه روی
نماید و بلذات شهوات حسی حیوانی درافتد و بملکات ردیه که
نتیجه زنان فاحشه شده گرفتار آید اندک زمانی با این زنان
آنچه از بخت یافته باشد تلف نماید و صرف کند و از دست
دهد تا اخر الامر مفلس و ملجا گردد و بخدمت و ملازمت این
زنان که مکرونه اورا بمرتبه لوثها واذیت و تعب و محنت

که روا وارندار تکاب نماید وازامور قبیحه ناستوده باک
نداشته باشد و پروا ننماید عابس گفت آنچه امور قبیحه کداست
ابرقلیس گفت مثل دزدی و قطاع الطریقی و غمازی و دل آزاری
و غیبت و سخن چینی و سوگند دروغ و امثال اینها قابس گفت
عاقبت حال او که فقیر و بیچیز گردد بچه منجر شود ابرقلیس گفت
می بینی آن در که کوچک تنگ را دران جای تنگ و تاریک
و آن زنان بد شکل مکریه را بالباس کهنهٔ پارهٔ چرکین که اثر
رنج در بشره ایشان ظاهر است گفت آری ابرقلیس گفت
مآل کار او گرفتار بودن در دست این زنان و قرین عذاب
والم و حسرت ماندن چه آن زنی که تازیانه در دست دارد
اشاره بعقوبت است و آن دیگری که سر در میان هر دو
زانوی خود در آورده و آن دیگری که موی خود میکند و برو

خود میزند دلالت بر غم والم وحسرت وقابس گفت آن
دو زن که بسیار کثیف وقبیح اند که گوئی رخت زینت وآیشان را
گرفته اند بر چه دلالت دارد ابرقلیس گفت بر ماتم وسوگواری
واندوه گرفتاری که بقیة العمر در رنج و بدبختی و پریشانی بسر برد
تا در آید بآنخانه دیگر معروفست به بدبختی و بدبخت وشقی ابد
گردد مگر آنکه ندامت وپشیمانی لاحق او شود واز مستی هشیار
واز خواب غفلت بیدار واز مآل کار خبردار گردد و تلافی
مافات واحیاء ما وات و تدارک تقصیرات نماید قابس گفت
هرگاه پشیمان شود مآل حال او چگونه خواهد شد ابرقلیس گفت
او در اینوقت مشتاق ادب صحیح وخواهان کردار نیکو وطالب
[illegible] گردد وباین اسم نفس خود را پاک وپاکیزه نموده
[illegible] سعادت و غبطت گشته

از خوف

از خوف و حزن ایمن و مطمئن کردد قابس کفت اصحاب
و بزرگ مکر ادبی غیر ادب صحیح خواهد بود که ادب را صحیح
مفید نمودید پس ادب غیر صحیح را تعریف باید نمود و باید
بیان کرد تا تفرقه میان ادب صحیح و غیر صحیح توانیم نمود ابرقلیس
کفت می بینی آن خطیرهٔ دیکر را که در آنجا زن صاحب جمال
با سیما و جلالت و بزرکی ایستاده است قابس کفت می بینم
کفت این اشاره با دب غیر صحیح است و چون مردم اول بار
این را دیده یدکمان کردند که این ادب واقعی حقیقی است و حال
اینکه این ادبی است آمیخته با بی ادبی و در و فتادند قابس کفت
درین لغز باید نمود که اینها چه کسانند و چه نام دارند ابرقلیس
کفت می بینی آن مردم را که در درون خطیره ایستاده اند سر
با پایان انداخته و خجلت زده ایشان اند که با دب غیر صحیح کرفتار

شده‌اند که بعضی معروفند بشعرا و برخی مشهور بخطبا و بلغا و گروهی
موسوم بمغنیان و جمعی مسمی بجدلیان و اصحاب تالیف غنا
و ارباب ساز و سرود و آنچه بدین ماند قابس گفت مشرب
و مذهب این مردم نسبت بمذاهب مردمی که در حظیره اول
بودند چیست و چگونه است ابرقلمس گفت اینها نیز شراب
غفلت خورده‌اند و بمرکب جهل و نادانی سوارند و از آنها
جدا میکردند مگر باداب صحیح برسند و آنرا قوت و غذای خود
نمایند تا از گمرهی و سرکشی و حرص و شره که امراض نفسانیست
جدا و خالص و پاکیزه شوند و بنجات و رستگاری رسند و باقی
و ابدی گردند چه هرانکه باین ادب غیر صحیح افتاده جمیع بدیها
و شئامت برای او تصور شده بعلتهای که همه مغلطه اند که نادانی بهتر
از این علم و دانایی است قابس گفت بچه طریق باداب صحیح

بیتوان رسید ابرقلیس گفت خوب مستمع باش تا برای تو وصف
کنم گفت می بینی بر بالای این لوح این موضع را که گوئی بیابانیست
خشک و خالی و کسی در آنجا نیست و درگهی تنگ دارد و تلی بلند
از دو جانب حفرهای عمیق و شکستهای بسیار است که بجاهای
تاریک میماند و راه باریک تند تیز دارد که منتهی است بآن
جادهٔ وسیع قابس گفت می بینم ابرقلیس گفت این آن راهیست
که بادب صحیح میرساند اما رسیدن بآنجا بسیار سخت و دشوار است
و همچنین ای قابس میبینی بر بالای این تل سنگ بلند بزرگ مدوری
که آنرا تکیه بجیزی داده اند و دو زن بر بالای آن ایستاده روبرو
دستها گشاده گویا دو خواهر اند گفت می بینم بر چه دلالت دارند
ابرقلیس گفت بر صبر و تحمل و بر برداشت محنت و اذیت قابس
گفت گشادگی دستهای ایشان اشاره بچیست ابرقلیس گفت

بر تقویت و دلیر نمودن کسانی که قصد اینها کنند چه اینها میگویند
بمردم که اگر اندک صبر و تحمل بر مشقتها و اذیتها نمائید و از این راه دشوار
تنگ نترسید و پروا نکنید براه راست و فراخ کشاده هموار میرسید
که بعد از آن کلفت و آزار نبینید قابس گفت هرگاه که مردم بآن
سنگ رسند چگونه بر بالای وی آیند که من راه برآمدن آنرا نمی بینم
ابرقلیس گفت چنین است که میگوئی اما اول کسی که برآن سنگ
برآمده بود موفق من عند الله است که بهدایت الهی و ارشاد
ایزدی طی این عقبه نموده و ببالای برآمده و کسانی که بعد از وی
بزیر این سنگ آیند دست آنرا گرفته ببالا میکشند اشاره
آمده بدین متابعت و پیروی پیغمبران و اوصیای ایشان
[illegible] قابس گفت بعد از آن که برآن
سنگ برآمده چه کنند ابرقلیس گفت قوتی می یابند که دلیر

میشوند

میکردند برسیدن ادب صحیح نمی بینی در پیش آن بلندی صومعی را
که صاف و نیکو ست مانند آئینه قابس گفت می بینم بر چه دلالت
میکند گفت آن موضع را مسکن سعد و مکان نیک بختان
گویند که سعادت و دولت دران مکان قرار گرفته و نیز ابر بلقیس
گفت می بینی نزدیک در آمدن بآن موضع زن خوش شکل
معتدل القامه نیکو لباس که بربالای سنگ چهار گوشه ایستاده است
که زینت ساختگی زنان دیگر ندارد و با آن زن دو زن دیگر
در دو جانب او ایستاده اند که گویا دختران او یند قابس گفت
می بینم بر چه دلالت میکند گفت زن اولین اشاره است
بقبول نیکبختان حقیقه نفس الامریه و آن دو خواهر شجاعت و عفت
دلالت بر آنکه کسی که براه ادب صحیح افتاد هر سخن حقی که ثبات
و قراری دارد که سنگ چهار گوشه تعبیر ازانست بشنود در قبول

آن تلقی نماید و آنرا بطیب خاطر و اطمینان باطن در دل خود
جای دهد وقتی که قبول و اذعان سخنان حق را ثابت و راسخ
کرد شجاعت و دلیری در کارهای که تعب بدن و مشقت
نفس را لازم داشته باشد اقدام نماید و عفت و نگاه داشت
نفس از لذات و شهوات حسی بهیمی التزام کند قابس گفت
سبب ایستادن آن زن دران مکان چیست ابرقلیس گفت جهت
آنکه قبول کند کسی را که باو رسد و نوشاند او را غذا و دوائی
که دران قوت پاکیزه کند و خالص نماینده هست و بعد از
پاکیزه شدن او را بر میدارد و بلند میکند و بمجلس فضیلتش میرساند
قابس گفت آنچه گفتی نفهمیدم بهتر و روشنتر باید بیان نمود
ابرقلیس گفت اگر نگذاری محبت بزرگی را و دورنمائی کبر و
خود پسندی را آینه بفهمی آیا نمیدانی که بیمار چون نزد طبیب

آید اگر گوش بسخن طبیب نماید طبیب او را داروئی میدهد
که از ان مرض پاک گردد و بعد از خلاصی از مرض احتیاج بطبیب
ندارد و اگر سخن طبیب نشنود طبیب در علاج او تهاون نماید
روز بروز بیماری او افزاید تا هلاک گردد قابس گفت میدانم
ایرقلیس گفت او نیز طبیب نفوس است کسی که باو رسد
داروئی باو دهد که نفس او پاک گردد تا بمحل کمالش تواند رسید
قابس گفت از چه پاک میکند و مکان کمالش کجا است ایرقلیس
گفت از امراض جهل و نادانی سهو و نسیان که از غفلت و
دوستی تجبر و محبت بیکاری و ارتکاب شهوات و حرص
باندوختن مال و سایر آنچه در حظیره اول اندوخته بود که باعث
هلاک و دمار او بود و محل کمالش شناخت نفس خود و دانستن
اشیا و سایر فضایل است قابس گفت چه چیز است که آنرا

فضایل گویند و درین هیکل بچه وضع آنرا نموده اند ابرقلیس
گفت می بینی دردرون این خطیره زنانی را که درغایت حسن
وجمال و درنهایت زینت وبشاش وخوشی اند وآرایش دیگر
زنان دیگر را ندارند قابس گفت می بینم ابرقلیس گفت آنکه مقدم
همه است اورا معرفت عقل وشناسائی دانش میگویند و
یکی را نجدت وبزرگ منش ودیگر را عدل وراستی درکردار
وگفتار ودیگر را کرم وبخشش وآن یکی را حسن خلق ودیگر را
تواضع وآن یک را هدایت ابرقلیس گفت آنچه شما از من
شنیدید اگر دانستید وسعی در تحصیل آن نمودید گوی سعادت
ربودید ودرستگاری گشتید چه هرکه باین زنان که اشاره باین
فضایل است رسید واینها را دریافت ایشان میرسانند
آنکس را بمادر خود قابس گفت مادر اینها کیست گفت دستقا

و نیک بختی دنیا و آخرت قابس گفت صورت این سعادت
درین هیکل و مکان او را باید نمود ابرقلیس گفت نمی بینی آن
راه که میرساند بآن بلندی که شهر این خطیره است و در پیش
در آن زن تازه روی شگفته پر حسن و جمال بر کرسی بلندی
نشسته و تاجی مکلل بجوهر قیمتی بر سر دارد که از غایت صفا
و رخشندگی درخشان و تابان است آن سعادت است
قابس گفت می بینم کسی که باو رسد باو چه میکند ابرقلیس گفت
سعادت بقوت خود تاج عزت بر سر او مینهد و بجمیع فضائل
او را می آراید چنانکه کسی در جهاد بر اعدا غالب گردد متوج
بتاج ظفر شود قابس گفت در کدام جهاد بر اعدا غالب شده است
ابرقلیس گفت در بزرگترین جهادی و آن معاودت نمودن
و غالب گشتن است بر حیوانات بزرگ درنده که پیش ازین

بروی غلبه کرده و او را مطیع و منقاد خود ساخته بودند بحدی

که بنده و فرمان بردار آنها گشته بود و اکنون آنها را پست و ذلیل

نموده بحیثیتی که خدمت او میکنند و از فرموده او تجاوز نمینمایند

قابس گفت دوست میدارم که بشناسم آن حیوانات درنده

خبیثه زشت طبیعت را ابرقلیس گفت اول آنها جهل و غفلت است

و نمیدانی که درندگی و ضرر رسانی این هردو از جمیع ضرر رسانندها

بیشتر و سخت تر است و بعد از آن غم و اندوه بی مالی و دوستی مال

دنیا و اصناف بدیها که بر آدمی غالب و مستولی اند قابس گفت

سوگند میدهم ترا که خبر کنی مرا که کسی که متوج بتاج سعادت گردد

و صاحب سعادت و غبطت شود و بجمیع فضایل و کمالات نفسانی

آراسته گردد چه میکند و بازگشت او کجا خواهد بود ابرقلیس گفت

این فضایل او را میکشند بموضعی که از آنجا باینجا آمده بود و

مینمایند باو کسی را که متصرف و مدبر عالمست تا از صفات
او مطلع گردد و همچنین عالم و دانا میسازند او را این فضایل
احوال این عالم را از بی ثباتی و پریشان حالی و تنگ عیشی و
شقاوت و ابتلاها و امتحانها که اهل این عالم بآن مبتلا و ممتحن
و فریفته میشوند بعضی بحرص و طمع و برخی بجمع مال و چندی بمحبت
بیکاری و بطالت و گروهی بلذت شهوت و غیر آن که موجب
بیماری و الم نفس است و چون سعادتمند نشسته اند و راه
بآن پیغمبر ندمیسر نیست اینها را که نفس خود را از این بیماری
خلاص سازند و بسلامت مانند قابس گفت این صاحب
سعادتی که مدح او کردی و گفتی که فضایل او او را میکشند
میبرند بموضعی که از آنجا آمده بود مگر آن مکان و موضع قدیم
خود را نمیشناسند و راه بآن پیغمبر ند تا فضایل با بدرا ه نمائی کند

او را و با آسنجا رسانند ابرقلیس گفت ترا ازین عجب می آید

که او در اوایل حال و پیش از اکتساب فضایل مکان و ماوای

قدیم خود را نشناسد شناختن صحیح درست بلکه چیزهای که نیکو است

که او را از رذایل دور نماید بد میداند و چیزهای بد از نیکو و حال

او بحال کسی میماند که چیزها را نمی بیند و کور است و بظن و گمان

که نیکوست بآن نزدیک میگردد و بجهه خود و خیره میکند پس

هرگاه او را معرفت اشیا و شناخت چیزها حاصل شود و چشم او

بنور شناسائی منور گردد چیزها چنانکه هست برا و ظاهر خواهد

خواهد شد قابس گفت هرگاه تمام چیزها را بیند چگونه ابرقلیس گفت

هر طور تصرف کند زیرا که اعتقاد و اندیشه در گرد و پیش او

میگردند و او را از همه جانب فرو گرفته است همانند مروارید

که در درون صدف است لهذا چون صدف را حرکت دهند

وازجایی بجای نقل نماید مرداریدی که در انست آسیبی ومضرتی
نمیرسد پس هرطور که خواهد زندگانی کند که زندگانی او بهترین
زندگانیهاست و هرکه اورا ببیند هم خوشحال و مسرور میشود
چون و بدن بیمار طبیب حاذق را قابس کفت نمیترسد او از
زنانی که در خطیره اول وصف آنها کردی که مکروهی باو رسد
ابرقلیس کفت نخواهد ترسید زیرا که برتمام آنها غالب کشته و همه را
مقهور خود کرده پس اورا نه غم واندوه و نه کمان پندار و نه ترس بیم
درویشی و نه دوستی مال بود چه او سردار و مهتر مردم شده و بر
جمیع چیزها غالب کشته و دفع غایله و بدی همه بدان نموده چنانکه
مارگیران افعیهای کشنده زهردار را در دست میگیرند و از
آنها هیچ ترس ندارند و مضرت نمیابند زیرا که با آنها آنچنان
قدرت و قوتی هست که مقاومت باز هرافعی میکنند قابس

گفت آنچه گفتی خوب و نیکو گفتی و آنچه سزاوار بیان بود کردی
ما را بمن بگو که کیستند آن مردم که از آن تل بزیر می آیند که بعضی تاج
بر سر دارند و خوشحال و شگفته و خندان اند و گروهی تاج ندارند
و غمگین و آشفته و مضطرب و سراپا پریشان اند آخته بجدی که
بپایهاشان رسیده ابرقلیس گفت آنها که تاج بر سر دارند و شادانند
جمعی اند که بادب صحیح رسیده اند و خوشحالی ایشان بسبب
نفعی است که از ادب یافته اند و مجاری احوال اینها همه بر
وفق راستی و درستی جاریست و اینها که تاج بر سر ندارند و
غمگین و اندوهناک اند ادب نشناختند و بادب نرسیده اند
پس بی بهره ماندند از سعادت و محروم گشتند از نکوئی و اصلاح
نفس نتوانستند شود و ایشان نیز در شقاوت و بدبختی ماندند
و هلاک شدند قابس گفت آن زنان که با اینها اند بچه اشارت است

گفت

گذشت بغم والم و بی صبری و تنگی دل و بندها و نادانی گرفتار
اول اندوخته بودند قابس گفت اینها بچه سبب باین حال ماندند
و باد صبای صحیح نرسیدند ابرقلیس گفت بسبب تزلزل و تذبذب
حال که شرور و بدیها را خیرات فرا گرفته بودند قابس گفت
زنان دیگر که از پای تل بنداری که برگشته می آیند و تازه روئی
و شگفتگی دارند بچه اشاره و چه نام دارند ابرقلیس گفت آنها ظن
و گمان نیک اند که باد صبای صحیح میرسانند قابس گفت سر بزیر
داشتن اینها برای چیست گفت اشاره میکنند و میطلبند مردمرا
که پیش ایشان آیند زیرا که هر که باینها رسد او را بسعادت
میرسانند قابس گفت این زنان بحظیره سعادت داخل نمیشوند
ابرقلیس گفت از این سخن استغفار نما و آمرزش از خدا طلب
چون روا بود و جایز باشد که ظن و پندار بشناخت یقین بند

اما ازاینها این قدر میشود که هرگاه قومی باینها رسند آنهارا
بخطیرهٔ سعادت نزدیک کنند و برگشته آیند تا دیگرانرا برسانند
مانند کشتیها که هرگاه پر شوند بار را رسانند و باز پس آیند تا پر
کردند قابس گفت چه نیکو بود آنچه درین باب گفتی اما نشناختم
آنچه دراول وصف حال خطیره گفتی که آن مرد پیر که بر کرسی
نشسته که پادشاه هست مردمی را که بخطیرهٔ دنیا در می آیند
امر کردنی و نهی ازنا کردنی مینماید آنها چیست ابرفلیس گفت
پادشاه این مردم را میگوید که ازآمدن بدنیا ترسی نداشته
باشید وازآمدن پشیمان مشوید که احوال این خطیره را برشما
شرح کرده و میکنم که اگر بشنوید و عمل بآن نمائید راه نجات
اتا یابند بخطیرهٔ سعادت میایند چنانچه من شرح کردم
و انسان پادشاه امر میکند بدو اعتنا نمیکند این زن گوید

باین سنک مدور نشسته و پیش ازین کفتم که بخت نام دارد
زیراکه تکیه بداده او نمیتوان کرد و از آن خوشحال نمیتوان شد
و من دراینباب نه مدح بخت میکنم و نه مذمتش زیراکه دادن و
ستدن او هیچکدام از روی قصد و اختیار نیست بلکه چنانست
که میزبان صاحب کرم و مروتی خانه بجهة مهمانان مرتب کرده
که هر آینده و رونده را مهمانی نماید و ما یحتاج از اغذیه و اشربه
و سایر اسباب ضیافت معد و مهیا دارد پس هر مهمان که
باینخانه نزول نماید ما یحتاج و اسباب تنعم او از قبل صاحب خانه است
که باو میرسد و نیز پادشاه امر میکند که مغرور نکردیم بآنچه درین
خانه بما میرسد از اسباب تنعم و آنرا بطریق مالکیت متصرف
نشویم و دل در آن نبندیم که اکر از ما واپس کیرند آزرده و غمکین
نشویم تا مثل آن کس نباشیم که با جمعی مهمان مردی شود که میزبان

و بر حسب رسم مهمانداری بجهت استشمام حاضران شمامه آرد که دست
بدست گردانند و از رایحه آن منتفع شوند چون نوبت باو
رسد طمع در ملکیت آن کند و در گمان و پندار او آید که در میان
جمع او را بآن مخصوص کرده اند و بسبیل بخشش باو کنند است تا
آنکه خدمه میزبان اسباب ضیافت را بردارند و شمامه غیر را
از او گیرند حسرت و تأسف با خجالت و فضیحت باو ماند و همچنین
پادشاه حکم میکند که هرگاه بخت چیزی بما دهد در گرفتن آن تعجیل
نکنیم بلکه تأنی و تدبر و رویت بکار بریم که چه چیز است و از کجا
رسیده و بعد از گرفتن در حفظ و بمصرف رسیدن آن اهتمام
تمام نمائیم و هرگاه ادب صحیح و تعقل کامل چیزی عطا کند در
گرفتن آن شتاب کنیم و از آن خوشحال گردیم زیرا که آنچه عقل
و ادب بخشند دولتی است باقی و دائمی است و آنچه

پرشانست و بقای آن هست و پشیمانی و ندامت لاحق آن

نمیشود و نیز پادشاه امر میکند که هرگاه بآن زنانی که تعبیرآنها

و شهوات کرده ایم بر بهم نزود از آنها جدا کردیم تا توانیم براه

ادب حقیقی رسید که بودن و اقامت ورزیدن باین زنان

ضایع و هلاک شدنست و از درجه و پایه انسان ساقط گشتن

و بمرتبه حیوانی فرود آمدن که انعکاس حقیقی و انعکاس واقعی

عبارت ازین است قابس گفت پادشاه ما را امر میکند بتعلم

ادب غیر صحیح یا نه ابرقلیس گفت ادب غیر صحیح فضایل و کمالات

حقیقی نیست و بعضی را گمان آن شده که کمال است و در واقع

بجهت ریاضت دادن و رام کردن طفلان و خرد سالان است

چون لجامها و دهنها برای هموار نمودن و ریاضت دادن

کره اسپان سرکش و آن نحو و صرف و مساحت و هندسه

و موسیقی است تا که حکما آنرا اقلیم نامیده اند اگرچه فضایل
نیند لیکن مانع کمالات نیز نیستند و گاه هم هست که مردی
نابینا اگر طالب فضیلت باشند و فضایل را بشنود آن ندانند
قابس گفت حال این جماعت چون خواهد شد ابرقلیس گفت
اینقدر هست که اگر این مردم ببرند باین خطیره دیگر و فکر و نظر نمایند
شاید باو سبب حقیقی پرسند وقتی که قبول کنند آنرا و فرمان برداری
و اطاعت سندی صاحبان فضیلت را از دست نگذارند و بدادن
و فهمید خود مصر باشند که اگر اصرار بر آن داشته باشند هرگز
از آن جهل و نادانی خلاص نتوانند شد پس شما نیز ای غربیان
آنچه وصف کردیم برای شما اگر به خود لازم کنید و ریاضت
و دانش بیاموزید تا بآن ریاضتی که آن ملکات بمنزله جسلی و طبیعی
گردد و بعد از آن از شما گردد و بآن مستفید و بهره مند خواهید شد

والا ممکن نیست از شنیدن یکمرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه بدون

ریاضات شاقه بآن کمالات متصف و متحقق توانند گشت

واز آن نفع و فایده توانید برداشت این است تفسیر این لغز

که برای شما شرح کردیم قابس گفت اکنون وقت شرح نمودن

آنست که در اول بیان لغز مذکور شده بود که آنچه مردم از حسب

میابند از اموال و اولاد و سلطنت و حکومت و امثال اینها

خیر و خوبی نیست چه ظاهر این سخن چنان نیست که تصدیق آن

کردن ضروری بود بلکه چنان مینماید که قایل این گفتار از حق

و نفس امر برآمده باشد زیرا که از این چیزها نام نیک و ذکر جمیل میتوان

حاصل نمود ابرقلیس گفت دانستن این معنی موقوف بآنست

که آنچه از تو پرسم جواب گوئی قابس گفت بپرس ابرقلیس گفت

اگر فردی را تمام مدت زندگی در محنت و مکروهات طبیعت گذرد

آیا پیش تو زندگی او نسبت باو خیر است یا مردن او بهتر است

قابس گفت چنین میدانم که مردن او بهتر است چه هیچ را

باین عیب گرفته نشود که چنین زندگی خیر است و بزعم من حیات

خیر و گوارا است الا برای آنکس که در مکروهات گذراند ابرقلیس گفت

پس حیات فی نفسه خیر و خوب است بکسی که در غم و الم گذراند بد و

شر چنانکه مرض بخودی خود بیماران شر است و صحت خیر قابس گفت

چنین است ابرقلیس گفت پس نظر کن در اینکه اگر کسی بخوشی

و خوبی گذراند چون نیست و اگر بمکروه و ناخوشی گذراند چون قابس گفت

بزعم من بهتر است مردن آن و لازم است مردن آن ابرقلیس

گفت مردن مطلقا شر و بد نیست بلکه مردن بحال قبیح شر

منسوب بشر است محقق چنانکه حیات نظر بذات او کرده خیر است

و نسبت بکسی که بمکروه گذراند شر است در همه حال زیراکه مردن

حیات

بحال

بحال نیکو غیر مردنست بحال قبیح قابس گفت چنین است
ابرقلیس گفت آیا حال مردن جاری نیست بمثل حال زندگی
در صحت و مرض چه بسیار میشود که صحیح که هیچ بیماری نداشته
باشد در شدت و سختی گذراند در تابستان گرم و زمستان
سخت و بیمار میشود که گذراند در نعمت و فراخی معیشت
پس در اینکه زندگی او نزد او بهتر است از مردن هیچ شک
نیست قابس گفت چنین است ابرقلیس گفت حالا با تو از
مال داری و توانگری بر این وجه بحث میکنم آیا نمی بینی بسیاری
از توانگران را که ایشان در زندگی خود از عیش و فراغت بی
بهره و محروم اند و در محنت و مشقت میگذرانند قابس گفت
دیده ام و می بینم ابرقلیس گفت پس مال داری فی نفسه خیر نباشد
و خیریت او بجهة کسی باشد که بادب صحیح زندگی کند و از مال

خود در عاجل و آجل منتفع و مستفید گردد چه اکثر مردم مالدار
صحیح نه از مال فایده برند و نه از صحت بهره مند گردند تا راه حق
ندانند و نیابند پس چون چگونه خیر و خوبی نام توان گذاشت
چیزی را که نفعی و فایده بر آن مترتب نگردد پس هر که مال و
تندرستی خود را بجائی که لایق بود و بطریقی که سزاوار باشد
صرف کند و خرج نماید حیات او پسندیده و عیش او گوارا است
و آنکه بر خلاف تقاضای عقل و ادب صحیح عمل کند زندگی او
ناستوده و حیات او ناگوار از ارباب دانش و اصحاب
بینش قابس گفت چه صحیح و درست است این سخن ابرقلیس
گفت بلا اگر گوئیم که تمام این امور خیرات و نیکوئی اند و یا شرور
و بدی حق و صواب نیست چه اینها گاه نفع مردم میرسانند
[illegible] و مالک نسبت بترک جمع کردن مال و اسباب میکنیم

مجوبه

بجهة انست که هرگاه مردم اعتقاد نمایند که مالداری فی نفسه
فضیلت است وتحصیل اموال و ذخیره نمودن آن صاحب
سعادت میشوند هرآینه مردم در تحصیل آنچیزها از راه راست
و عدالت تجاوز مینمایند وارتکاب عمل و کاری که روا نیست
میکنند و هر بدی و مکروهی که در بدست آوردن آن نماید
وعارض اینها گردد باک ندارند وآن مکروها را حقیر وکوچک
دانند و باین سبب درمی آیند بظلم و جور در گرد کردن اموال
وآنانکه اعتقاد کنند و دانند که آنچه لازم می آید از ارتکاب
امور قبیحه که در جمع نمودن مال لاحق میگردد چیزی بزرگ است
و آنچه میابد از اموال چیزی حقیر وکوچک باز میدارد نفس خود را
از درآمدن بظلم وتجاوز کردن از عدل و راستی و عارض و
لاحق این مردم میگردد آنچه عارض وطاری میشود آنها را بواسطه

نادانی و کمی علم چه بسیار است که مال بسیار از کارهای بد افعال
قبیح بهم رسد مثل دزدی و خیانت در امانت و سوگند دروغ
و کندن بناها و مسجدها و امثال این امور که در حد ذات خود
بدند و حال آنکه هیچ نیکی را نتیجه بدی نیست و نه هیچ بدی را ثمره
نیکی نه پس سزاوار نیست که گوئیم این مال که ازین رهگذر بدست
آید خیر است قابس گفت همچنین است ابرقلیب گفت اما عدالت
و معرفت ما را حاصل نشود از امور ناپسندیده و همچنین ظالم و
بدکار نشنیدیم از ارتکاب امور شایسته پس از ایشان عدل نیست
که از چیزهای ناپسندیده حاصل گردد چنانکه از ایشان جور نیست
[illegible] پسندیده بوجود آید و هنگامیکه سبب مال ظفر بر دشمنان
[illegible] گردد لازم می آید که این مردان مال را
[illegible] ناپسندیده باشد [illegible] آن از عدل نتوانند نمود

بالجمله

بلکہ اکثر اینجماعت شریر و ظالم میباشند از نیست کہ پیش ازین
گفتہ شدہ کہ امور مطلقا خیر نیست و مطلقا شر نہ اما عقل و
دانائی مطلقا خیر اند و جہل و نادانی مطلقا شر چہ اموال کاہی
از افعال پسندیدہ ہم حاصل میگردد بخلاف جہل و نادانی پس ا
مال ہم از امور مباحہ باشد مثل خواب و بیداری و حرکت و سکون
و اکل و شرب و نکاح و امثال آن اما عدل و راستی خاصہ
عاقلان و جور و ظلم لازمہ جاہلانست در دو چیز کہ ضد یکدیگر
باشند در یک حالت و در یک وقت عارض بیکچیز نمیتوانند
شد مثل خواب بیداری کہ یک شخص در یک وقت ہم در خواب
باشد و بیدار نتواند بود و مثل این است سیر و گرسنہ و جاہل و
عالم قابس گفت چنین است بعد ازان ابرقلیس گفت من
میگویم کہ اینہا یعنی حیات و موت و صحت و بیماری فقیری

و مالداری از خدا تعالی و مبدا المبداست و عارض مردم
میشود بی آنکه شری در اینها باشد قابس گفت چیزی ظاهر نیست
بس غیر آنکه بگویم که از سخن شما لازم می آید که این امور نه خیرند
و نه شر با اینکه در این گفتن ادعائی ندارم و اعتماد کردن
بدانست ورای خود نتوانم ابرقلیس گفت بواسطه آنست
که این امور هنوز ملکه طبیعی شما نشده چنانکه باید توانید فهمید
پس آنچه من بشما گفته ام خوب تعقل کنید و مطابق آن ریاضت
و محنت بجهة صاف و صافی کردن نفس بجا آرید تا آن معانی
محکم شود و منزله ذاتی و جبلی شما گردد و اگر بعد از آن از این امور
مشکل نماید که حل نشود پیش من آئید تا چنان کنم که شما را شک
باقی نماند تمام شد تفسیر لغز والله اعلم

از کلمات حکماء و دانایان هند

دو طایفه اند که اجتناب و دوری از آنها لازم است یکی
آنان که گویند ثواب عقاب و نیکی و بدی و باز پرس آخرتی
نیست دوم کسانی که مالک نفس خود نباشند و قوت آن
ندارند که چشم و دل خود را از طلب و خواهش چیزی که
در تصرف ایشان نیست و لایق خواهش نباشد تا حرص و طمع
ایشانرا در دنیا بفضیحت و رسوائی اندازد و در آخرت بعذاب
الیم گرفتار سازد سه کس دایم در غم و اندوه هند کسی که اسب
خوش صورت بد سواری داشته باشد مردی که طعامهای لذیذ
همواره در سفره اش باشد و اورا اشتها نبود و شخصی که زن
صاحب جمال دارد و قدرت همخوابگی ندارد و سه کس اند که
ضایع سازنده نعمتی اند که بایشان رسیده آهنگر و شیشه گری
که در وقت کار جامهای فاخر پوشد تاجری که زن باصورت

وسیرت در خانه‌اش بود و عمرش بتجارت و مسافرت گذرد
دانای صالحی که با فاسق بازنده مصاحب بود و سه کس اند که سزاوار
اند بسخت‌ترین زجر و عذاب گناهکاری که ستم به بیگناه کند
ناخوانده بدعوتی که بالانشینی نماید طلب نماینده که جواب شنود
که آنچه میطلبی در دست ما نیست و اعاده سؤال کند سه کس اند سزاوار
سفاهت و حماقت طبیبی که کیفیت و خواص دوا نداند نیز
از روی کتاب کند تجارتی که تراشه چوب آنقدر در خانه خود جمع
کند که خود و فرزندانش را جا نباشد که دیگر را در مرتبه بیرون نمانند
باید کند راشید مفتی که سند ندهد فتوی دو سه کس اند که نیز
فکر دیگر آنها بسیار لازمست مردی که بالای کوه بلند برآید که
که اراده کار حقیقی نموده باشد شخصی که [illegible] از باطن [illegible]
[illegible] سند اصرار کنند

کناہان کہ آرزدی دخول جنت نماید کینہ دروحسودی کہ ظہر میکند
بجمیع محسودان و دشمنان خواہد دنیا داری کہ غلو در دنیا را ازرو
سہ کس اند کہ ہموارہ بدن و نفس آنہا در آزار جراحت و اندوہ است
کسی کہ بی سپر و زرہ بصف دشمن زند و کودیکہ بمیر سد بمن الا
آنچہ مقدر گشتہ کہ اگر کشتہ نگردد البتہ زخمی گردد پیرکہن سالی کہ
زن جوان صاحب جمال خواہد اگر آن زن سعی در ہلاک او نکند
از جوانان خود متمتع شود مالداری کہ دوست و فرزندی ندارد
و تنگی معیشت کند را نداگر کشتہ نشود در محنت عمر خود بسر آرد
سہ کس اند کہ روادار استخفاف و حقارت خود اند کسی کہ ہدیہ
بدوستی فرستد و در مجالس تعریف ہدیہ خود کند مردی کہ ازو
چیزی نپرسند و در صدد جواب پرسیدہ از دیگری آید شخصی کہ گوید
آنچہ نداند و مبادرت کند بگفتن چیزی کہ در خاطرش آید چہار کس اند

که استحقاق تمسخر و استهزا دارند مردی که لاف زند که در میدان
دلیران درآمده جنگها کرده‌ام و در بدن آثار جراحت ندارد کسی
که بزهادت و ریاضت خود را ستاید و بسیار فربه و درخشنده
چهره و بیخوف و خشیت بود و زنی که دعوی بکارت کند و
اندرآمدن مردان بخود اقتناع نماید و شخصی که لاف علم و دانائی
زند و در جواب سوالی که ازو کنند وحشت نماید سه کس اند که
بخود روا دارند تعب و مشقت بیفایده یکی آنکه بقفا و پس پشت
راه رود و قطع نظر از آنکه عبث است بسا که در چاهی یا مغاکی
افتد و بمیرد و دیگری آنکه [illegible] ترسی و بیمی از هیچ چیز نیست و
[illegible] رود و در معرکه دلیری باشد [illegible] آرند و او [illegible]
[illegible] در خواندن سعی
نماید کسی که کرده ایشان را حقیقت نیست کسی که عشق

او باقضا

او بگفتار بود نه بکردار مردی که خوردنش بسیار بود و درنگ

در کردنش بسیار شخصی که صبرش برآرزوی نفس نبود و ارتکاب

امور عظیمه کند سه کس اند که اگر چه خوب میکنند اما سزاوار طاعت

هم نیستند طباخی که طعام را خوب پخته باشد پیش از وقت

گرسنگی صاحبش اما بوقت رساند مردی که راضی بسیرت فساق

نباشد اما نگاه بزنان کند تا زن خوبروی بهم رساند کسی که ارتکاب

کار بزرگ کند که فراخور امثال آن نباشد اما مشورت بعقلا

نماید چهار چیز است که اگر نصیب کسی شود از دست رفتن

آن نذرها کند یکی اسب خوش صورت خوش راهی که متابعت

و انقیاد سوار چنانچه باید نماید دویم زن صالحه خوبصورت موافق

سیوم غلام خدمتگار راستگوی خوش لهجه که پاس عزت

و هیبت صاحب خود نگهدارد چهارم کاو زراعت که مطیع

عالم عامل دنی الطبع لئیم اندوه‌گین گریان در مصیبت دو
کس که مال نزد ایشان عزیزتر جانست تاجری که سفر دریا کند
دزدی که نقب در خانها زند چند کس اند که خود را بیهوده در
محنت دارند عالم قلیل العلمی که درس مطالب دقیق گوید که هم
خود را و هم متعلم را در تعب دارد جاهلی که فخر و تکبر بر دم کند که از
ایشان متوقع تواضع و فروتنی باشد صالح عفیفی که مصاحبت
پادشاه اختیار کند بجهت نصیحت و اصلاح حال او که نه امیدوار
مجازات باشد و نه چشم داشت مروت سفیه طیش کننده بر دم
از برای غلبه و تفوق که نه مستظهری دارد و نه پناهی حریصی که
طالب امور باشد که بدست آمدن آن محال بود

من الملحقات

جامع انتخاب مناسب چنان دانست که ختم این رساله بافاده

از افادات افضل المحققین بابا افضل الدین کرده آید تا فایده‌ها
افزاید و در نقل آن افاده اگر اندک تغییری در اصل عبارت بظهور
آید تا مدعا واضح شود شاید. چنین گوید بابا افضل طاب ثراه. بعد
از ستایش کردگار همه مفلس و کم مایه که از مفلسی و کم مایگی خود رنجید
آنکه از رنج برهد که مایه دارد و توانگر شود و امید مایه داری و توانگری
آنگه تواند داشت که قوت جستجوی مایه داری غالب بود و قصد
و آهنگ بر هستی مفقود افتد و از همه جانداران مردم را مایه
توانگری اندوختن ضرورتر است از آنکه سوای مردم بغیر از
مایه که پرورش تن بآن نماید چیزی دیگر نخواهند و مردم با آنکه
درین خواهش با دیگر جانوران شریک است و مایه پرورش تن و غیره
آن مایه پرورش جان را نیز خواهد و داند و از مایه پرورش جان دانشها
او را توان بود از آرامی لذتی تحقیق اند اختصاص مردم بدانستن را

بخواهد

نخواهد و بهر حال دانستن برنادانستن برگزیند و چنان دوست
دارد که دانا بود از آنکه نادان بود چون چیزی را بداند بر آن بس نکند
و دیگری را نیز خواهد که بداند و هرگز از دانش سیر نگردد اگرچه دانشهای
فراوان اورا بهم آید و از آن برنج نیاید و بیمار نگردد بلکه توانا تر
و قوی تر گردد و نیز چون در دانش مایه دارد و توانگر گردد باز محتاج
و نیازمندی نه بیند برخلاف مفلسی و توانگری مایه تن چه تن
قدری از مایهٔ خود چون بیابد و بکار برد سیر گردد و چون زمانی
بگذرد باز محتاج شود اگر بسیار بکار برد همان مایه پرورش سبب
بیماری و فساد و هلاک او باشد و هم مایه و هم مایه دار از کار بمانند
پس روشن شد که مردم را دانش که مایه پرورش جانست
طلبیدن ضرورتر است از طلب و جستن مایه پرورش تن تا زندگی
تن دایم بماند از این مایه و نیز داین خود بیسر نیست که از غذاو مایه

تن را نگهدارد که زندگی او دایم بماند چه زیستن طبع و ذات
تن نیست بلکه حالی غریب و خارج از تن است که عارض تن
گشته و حالی غریب و عارض بر چیزی دایم نپاید و نماند بخلاف
زندگی جان که هرگز فانی و باطل نگردد از آنکه حیات و زندگی
طبع ذاتی جان است و چون مرده بطبع که تن است از و زنده
باشد پس او که بطبع زنده است کی میرد اکنون چون دانستیم
که مایه پرورش جان دانش است و دانش بسیار دانستن یکی
بسیار دانستن دیگری نیست چه دانستن زمین از هیات و صور
و حقیقتش همین دانستن آسمان نیست پس یک یک از چیزها را
برشمردن و حقیقت آن پیدا کردن متعسر بلکه متعذر است چه اشیا
باعتبار افراد و جزویات بسیار است لیکن این دانشهای بسیار
بصد طبقه دانش است چون آن باب دانش بود این دا

دیگر که فرع آن یک دانش است اگرچه بسیار بود و در نفس دانشد
لیکن چندان فائده ازان نبود زیراکه دانسته چون خانه بود و دانشها
در و چون خواستها و مطلبهای گوناگون در و نهاده که نه خانه را
ازان چیزها راحتی و لذتی و نه چیزها را از خانه رتبه و شرفی و چون
دانش اصل باشد نفس را و دانشهای دیگر در هم آیند درنیوفت
نفس دانائی اصل دانش هر یک از دانشها را از حال و طبع او
بگرداند و مانند خود دانا و زنده بطبع کند همچون بدن صحیح که
غذا را از برنج و گندم که در مرتبه نبات اند مثل خود زنده و دریابنده
نماید پس هم تن ازان غذا بقوت و نیرو بود و هم آن خورشها
از مردگی و خورش بودن به زندگی و خورندگی رسند و همچنین
نفس مردم چون بدان اصل رسد دانا گردد و دانستن چیزهای
بسیار که او را از دانش اصل خیزد همه با نفس داننده پیوندد و گوهر

نفس شده و آراستگی بدانند کی رسد پس مرانش اصلی بتوا اگر کی

بواصل توان رسید و طریق رسیدن بآن اینست که بیندیشی

و بر خود شمری و آگه شوی از آنکه ترا سه چیز است یکی تن که از

اجسام مختلف ترکیب یافته و طراز نده گشته چون استخوان

و پی و رگ و گوشت و مانند آن و دیگر جان و حیات که تن تو

بدان زنده بود و بی او مرده و دیگر خرد که تن را و جان را هر دو

میداند و هر یکی را جدا میشناسد و چون اندیشه بدانستن

این هر دو رسد چنانکه دران شکی و غلطی نماند دیگر باندیشی و

بدانی که تن نه جانست و جان نه خرد از آنکه تن همیشه تن است

و آن تن بودن باز نماند اگر با جان بود و اگر بیجان لیکن نه پیوست

و همه جدا زنده باشد بلکه بجان زنده بود پس جان که تن بو

زنده باشد بی وی مرده تن بود و همچنین خرد نه تن است نه

جان اگر خرد تن بودی همه تنها خردمند بودی و اگر خرد جان
بودی هر جا نور خردمند بودی پس درست و روشنست
که دانندهٔ جان و تن نه جان باشد و نه تن و نیز بباید دانستن
که خرد در تن نباشد از آنکه خرد همه چیز را بداند و تن نیز از جملهٔ
آن چیزهاست که خرد آنرا داند بهمه احوال و صفات و هرچه
خرد آنرا بداند در خرد موجود بود پس تن و هر حال و صفت
که نفس تن راست در خرد باشد پس خرد خود در آن چیزها که
در خرد باشد نتواند بود و نیز اگر خرد در تن بودی هر آنچه نه در تن
و یا نزدیک وی بودی از آن آگه نشدی و خرد از تن آنچه برون
و دور از تن بود آگه تواند بود پس روشنست که خرد در هیچ
تن نبود و هرچه در تن بود که تنها بدان آراسته و زنده و بپا
و قایم اند چون قوتهای فزاینده و غذا دهنده و قوتهای حسی

وقوت جنباننده و قوت خیال وگمان همه فروغ یابش خرد اند

و هرتنی و اندامی ازان فروغ بقدر استعداد خود اثر و روشنی

پذیرند و نیز پیوند خرد با هرچه سوای خرد است بدانستن خرد

بود آنرا که بآن دانستن بدو شیفته شود و از خرد آنچیز بیرون

و خارج نتواند ماند که خرد بآن محیط نشود و همچنین هیچ

حالتی از احوال اجسام چون بزرگی و خردی و درازی و

پهنی و سبکی و گرانی و گرمی و سردی و سختی و نرمی و خرد را

نتواند بود بآن معنی که خرد بزرگ بود یا خرد یا دراز یا پهن

و امثال آن بلکه اینها و امثال اینها و آن محلها که این حالها

دران تواند بود همه در خرد باشد از روی معلوم بودن آنچیزها

مر خرد را و دانستگی خرد مر ایشان را و نیز خرد را هیچ ضد

و مثل [illegible] نبود از آنکه همه اضداد و چیزهای مخالف در خرد

موجود

موجود و مجتمع باشند و نیز هیچ ضدی و مخالفی دیگر و خرد
سستی و بطلان نگیرد چنانکه در پیر و خرد از هم بطلان و سستی
پذیرند و خرد همه را یکسان داند و ضد برا فراموش و نادانسته
نگذارد و دیگر برا دانسته و یاد کهنه دارد بلکه همه در و با هستی
خود تمام باشند و آنزا که ضد و مخالف نبود وجودش باطل
نگردد و تباهی نپذیرد و چون تن از عالمهای مختلف تباه
شود و بمیرد هیچ خلل و نقصان بخرد راه نیابد از آنکه خرد زندگی
و آراستگی و تمامی تن و پژمردگی و نقصان و بی سامانی و
تباهیش پیوسته داند و هر آنچه خرد داند در خرد موجود بود
پس زندگی تن و مردگیش در خرد بود و نه از دانستن تن زنده
زنده ترگردد و نه از دانستن تن مرده تباه شود پس روشنست
که خرد باقی و دایم است و بنقصان و زوال تن و گردش

حالهای وی زایل و ناقص و گردنده حال نشود و این بیان
روشنی حال و صفت خرد که گفتن و نوشتن از آن عبارت
و حکایت مینماید هم خرد است که از آن آگهی دهد زیرا که سوای
خرد و عقل از خرد و عقل خبر نتواند داد و آگه نتواند بود و چون
مردم از آگهی خرد آگاه شد و بدانست خرد و بشریتش غالب
گشت و مردمی وی همه یار خرد گردیدند و بشریت مغلوب
و بیکار و ناپایدار شد پس طریق رستگاری و امن مردم از
هلاک و دمار پناه جستن است بخرد و در حمایت وی شدن
و پیروی کشتن طبع سوی حالهای ناپاینده و لذتهای ناپایدار
دور داشتن و در حرکت و سکون و خواب و بیداری بر اندازه
خرد بودن و چون مردم آثار خرد را در همه احوال خویش
دیده شد و صحبت و گفت و کردید نیت کن کامل گردد تم الکتاب

خاتمه

چون این کتاب مستطاب جاویدان خرد را این بندهٔ شرمندهٔ
درگاه الله در نخست دیباچه نوشته لازم شد که در خاتمه نیز
چند کلمه عرضه دارد و محض شناسائی خود بخوانندگان و از چیزهائی
که مادام العمر تجربه شده موجزی برنگارد مخفی مباد که اسم این
بنده مانکجی است و مانک بزبان گجراتی یاقوت را مانند و
جی نشانی است که محض تشخیص از هندو فارسیان هندوستان
بر اسم افزایند و بزبان فرس قدیم جی را پاک و مبارک نوشته اند
و نام پدرم لیمجی و اپور هوشنگ جی بن نوروزجی بن بائی
جی بن مهرجی بن جمشید جی بن نانابائی بن جمشید جی بن مانک جی
بن کاوس جی بن پدم جی بن کاراجی بن رستم جی بن جاماسب

جی بن جمشید جی بن رام یار بن پوجاجی است که نسب بنده

باد منتهی میشود و وی از دودمان حضرت ساسان که یزدانی

درود بر روان خود و دودمانش باد بوده و چون دهمین پدر

بنده که کاوجی نام داشت کسب تجارت پیش گرفته و تاجر را

بزبان گجراتی ساهو یا خوانند این نام برای این خانواده علم گشته که تا

حال به ساهو یا اشتهار دارد تولد این بنده در روز رام ایزد

از آذر ماه قدیم سنه ۱۱۹۳ یزدگردی مطابق سنه ۱۲۳۰ هجری در قصبه

سوپاره شده که واقعه در تپوک کوداوره من محال شهر سورت

پای تخت گجرات شده چون سه سال از عمرم گذشت مرحومین

والدین از آنجا کوچیده در بمبئی توطن نمودند و بطوریکه لازمه

پدری و مادری است در تربیت و پرورش این بنده سعی

بلیغ فرمودند ولی حیف از آنجا که مشهور و واضح است

که بیخ

که هیچ اولاد را قوه تلافی زحمات و محبت های پدر و مادر نیست
این بنده هم هیچ خدمتی بسزا نکرده و از روان ایشان خجالت
و شرمندگی دارم زیرا که از طفولیت طبعم بمسافرت مایل بود
قبل از پانزده سالگی از ایشان جدا شدم و دایم در سیاحت
و سفر بودم چون دنیا را محل عبور و مرور خلایق دیدم که در
آن آیند و روند خود را مسافر خواندم و زان پس چون نژاد
خود را دانستم که از دودمان حضرت ساسانم طالب معنی
ساسان گشتم دریافتم که بفارسی قدیم ساسان آن باشد که
بداند چنانچه تهی دست بجهان آمده تهی دست خواهد شد
و بجهان دل نه بندد که حال چنین کس را درویش گویند پس
درویش را هم بر نام خویش افزودم و چون در سنه ۱۸۳۰ عیسوی
مطابق سنه ۱۲۴۶ هجری در مملکت سند شرف خدمت مرحوم

مغفور سید زین العابدین شاه بن اسمعیل شاه که یکی از

امنای دولت آنجا و در علوم دنیوی و اخروی سرآمد اهل

روزگار بود دریافتم و در سنه ۱۸۹۳ عیسوی مطابق سنه ۱۲۰۵

هجری در درس خدمت مرحوم مبرور موبدان موبد فریدون

جی مرزبان جی طاب الله ثراه که فرید عصر و یگانه روزگار

و از ابتدا نیز با به تربیت این بنده شده بود مشرف شدم

و نصایح و کلمات دل پسند ایشان را دریافتم و معنی کل شیئاً

هالک الا وجهه را دانستم که آفریدگان همه فنا شونده و نیستی

پذیرنده اند پس خویش را فانی خواندم و چون در این سفر ایران

بیشتر از زیاد توقف کردم و خواستم با ابنای روزگار

مراوده و رابطه داشته باشم و تا توانستم به هر کس خدمتی کردم

ولی از بدبختی تو ناشناسان به نفاق پیش آمدند و در دام بلا

گرفتار

گرفتار گردیدم و چون محض استخلاص بنده مردمان بزرگ

توجهی میفرمودند یک روز در خانه سرکار فخامت آثار

حاجی میرزا عباسقلی که جمعی از بزرگان دین و دولت حاضر

بوده و از بابت عمل بنده گفتگو میفرمودند جناب مستطاب

حجة الاسلام ملاذ الانام حاجی ملا علی سلمه الله تعالی بر مظلومی

بنده تصدیق فرموده بودند چون اسم مظلوم از زبان

شریف ایشان جاری شد این را میمنت دانستم و مظلوم را

نیز بر نام خود الحاق کردم که اسم و لقب این بنده مسافر

مظلوم مانکجی درویش فانی است چون این کتاب

در اقوال و نصایح است این بنده هم مختصر از تجربه که در

روزگار کرده معروض

میدارد

بخشایش یزدان بر جمیع آفریدگان یکسان است چه همه را
بخوراک و پوشاک و مکان و معاشرت و استراحت و
استفراغ که مایه زیست دنیوی است محتاج کرده و همه
یکسان ازان متلذذ میشوند و اثر غم و شادی و راه آمدن
در دنیا و رفتن از دنیا برای همگی یکی است پس سزاوار نیست
از تنگی نالیدن و در فراخی بالیدن و بر دنیا حریص بودن دانا
آن بود که بهمه حال شاکر باشد

زندگانی انسان بسته بشش چیز است خوراک و پوشاک
و مکان و معاشرت و استراحت و استفراغ و آنکه در بنا
چیزهایی و پرهیز کند نجیب و حق شناس بود و اولاد او هم
با نجابت و حق شناس باشد و هرچه کمتر در این ضروریات
دست و پا زند و پاک کنند همه نقصانات در نجابت ایشان

پدید شود چنانچه به تجربه رسیده که اگر کره اسب را بشیر گاومیش پرورش دهند چون باب رسد دران بخوابد و این از اثر خوراک باشد و چنین حلال و حرام این شش چیز در طبایع موثراند

سه حق بر ذمه کل مردم است که در هر مذهب باشند باید ادا کنند حق حق و حق خود و حق غیر و ادا کننده این سه حق بدین و راه راست باشد و خدا را بیقین شناخته بود و آنکه در این سه حق خیانت کند مردود باشد

در اکثر کتب سماوی وارد است که چون روح از تن جدائی کند عاقبت او را از پل صراط عبور دهند و آن پلی باشد بربالای دوزخ کشیده اگر روان راست رود از آن بگذرد و اگر بچپ و راست میل کند در دوزخ افتد یعنی

این بر بنده چنان آشکارا شده که پل عبارت از عدل

و میانه روی است و دو جانب غضب و شهوت و حسد

و تعصب با افراط و تفریط است که هر دو شوم و مذموم باشد

اینکه همه پیغمبران است خود را بوعده بهشت امید وار

کرده اند نه چنانستکه بواسطه آن دین یا دانستن اسم آن

پیغمبر کسی را بهشت بخشند بلکه آنکس را دهند که بر جاده طریقت

و شریعت پیغمبر رفتار کند و اگر شخصی معتقد بدینی دانسته

خلاف امر آن کیش کند جزای او دو چندان باشد زیراکه

ذم و سزای آن را دانسته و باز مرتکب شده پیمبر کسی را

شفاعت کرا است که بر جاده شرع او رهبر است

در آن کتب سماوی وارد است که پاک یزدان در روز

قیامت فرمان آمرزش دهد و لی با وجود بخشش الهی که بندگان را

یارای شمردن آن نیست منافق محروم باشد چه کافر کسی است
که حق را پنهان کند و منافق آنکه حق را پنهان و باطل را آشکارا
سازد و براستی اصل کلام داد راست زیرا کافر بنفس خود ستم
کند و منافق مر خلق را آزار رساند

زندگانی انسان در دست سه چیز گرفتار است در بیداری
بوهم و خیال در خواب برؤیای صادقه و کاذبه و در این هر دو
حال بغفلت و بیهوشی و این سه حالت با حیوان نیز هست
پس انسان آن باشد که در همه حال هشیار بود که هیچ ناحق
از او سر نزند

اینکه در کتب انسانرا اشرف مخلوق نوشته اند نه من و تو
و نه این و آن و نه هر یک از انسان اینمعنی منحصر است به پیغمبران
مرسل و پیشوایان و سلاطین عادل و علمای کامل و حکمای فاضل

و عرفای عاقل والا سایر انسان هم حیوان بلکه اخرف و اخس
از حیوانند چنانچه آیه کریمه کالانعام بلهم اضل برابن معنی دلالت
میکند چه خداوند مهربان برای هدایت نوع انسان از آدم
تا خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و چندین هزار اولیا
و امامان فاضل و سلاطین عادل و علما و حکما و عرفای یکیتی فرستاده
تا کتابهای بیحد و حصر نوشتند و اوامر و نواهی را نمودند و سزا
و جزای ظاهر و باطن را آشکار کردند با وجود این اکثر مردم
چنان از خدا بیخبر و گرفتار هوا و هوس شده اند که از جانوران
درنده و گزنده و چرنده و پرنده هم فروتر افتاده اند پس
ایشان را انسان توان گفت نوع بشر ندارد اندر نهاد
پاکی موذی تر است از ما این گرگان خاکی چند از قبایح
الصفتی از مردمان بیرون از قانون انسانیت هوش ربع اشتباه

خوانندگان عرضه میدارد تا یقین دانند که بعضی مردمان

دیگر را از حیوان اخس و ارذل اند

اوّل دیده میشود که سگ و خر که اخس حیوانند در هنگام

استیلای مرض از ناملایمات طبع پرهیز کنند و چیز نخورند

تا مرض دفع گردد و مردمانی هستند که در وقت ناخوشی

حکیم حاذق ایشان را از اکل و شرب بعضی چیزهای مضر

طبع ممانعت میکند و ایشان اول بعجز و الحاح خواهند

دفع منع نمایند اگر نشود به تشدد و تغیر و اگر از آنهم بجائی

نرسد در نهانی خلاف حکم حکیم کنند و از ممنوع نه پرهیزند

و دیگر صبر حیوانات بحدی است که در وقت غضب جگر

خود را تباه نکنند و مردمانی باشند که چون ایشانرا بلائی

رسد خود را هلاک سازند

دویم برای بقای نسل دیده میشود که ماده هر نوع حیوان چون
حامله شود دیگر نر بدان نزدیکی نکند ولی مردمانی هستند که
باوجود منع شریعت و اینکه دانند خود و اولادشان را اذیت است
تا زمان وضع حمل نیز از نزدیکی بزنان نه پرهیزند

سیوم دیده میشود که فیل و شیر با وجود آن زبردستی و خونخواری
خدمت گذار خود را پاسداری کنند و اذیت و آزار نرسانند ولی
مردمانی باشند که به پرورنده و ولی نعمت بلکه بوالدین خود نیز
خطا و خلاف کنند و شرم ندارند

چهارم در عجب است که درندگان از ابتدا گوشت خوراک بوده و
چرندگان گیاه و تا حال از قانون خویشتن تجاوز نکرده اند ولی
مردمانی هستند که با وجود نهی خدا و پیغمبر از منهیات نه پرهیزند
و [illegible] خود [illegible] نکنند و حلال از حرام جدا نسازند

پنجم هرگز دیده نشده که چهار قسمی که از قبیح حیوانات است
جمعیت کرده یکی از نوع خود را تباه کنند ولی اکثر مردمان از این
شعار است که چندین تن همدل شوند و یکی را بر اندازند

ششم هرگز هیچیک از حیوانات چرنده و پرنده و درنده بنام
یزدان قسم نخورند ولی مردمانی هستند که با وجود اعتقاد بوحدانیت
خدا و بزرگواری چه با این هزار قسم بدروغ یاد کنند

هفتم هرگز جمع شدن زاغ و فیل را کسی ندیده ولی از مردمان
هستند که چندان از عصمت عاری باشند که بحرام و در جای نظر
نیز شرم ندارند و در مجالس اظهار سخنان قبیح را شهرت شمارند

هشتم دیده میشود که جنسی را اگر یکی از جنس او بخارد در عوض
بهمانطور با او تلافی کند ولی مردمانی هستند که با نکوکار خود
بدی کنند

فهم مردمان گوسفند را نافهم خوانند که چون از گله یکی را بکشند

دیگران اعتنا نکنند و بچریدن مشغول باشند ولی مردمان هستند

که در وقت مردن پدر و مادر و برادر و غیره اول مرده را به

زمین گذارند و از بهر میراث منازعه نمایند و از مرگ خود یاد نیارند

پس معلوم شد که نه هر کس بدو پا راه رود و بزبان چیزی گوید

انسان باشد مردمیت را مراتب است که رسیدگان دانند

آدمیت خلقست و بریش است و بیان

طوطی هم نطق و بز هم ریش و سگ هم جان دارد

تمت الکتاب بعون الله الوهاب در اول فروردین ماه سنه ۷۹۹

جلالی مطابق ۴ شهر ربیع الاول سنه ۱۲۹۳ هجری

و روز شنبه دی هشت آبان ماه قدیم

سنه ۱۲۴۴ یزدجردی

هو الله تعالی
کتاب جاویدان خرد بسعی و اهتمام عالیشان رفیع مکان کربلائی ابراهیم مطبوع گردید
در سنه ۱۲۹۲